

مقدمه مترجم: نقش الغدیر در شناخت منابع اصیل فکر اسلامی

گامی نو در راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین - سند مقبول و سند مردود - نقش زمامداران در انحراف مردم از اسلام - در طرز فکر اسلامی - در اجتهاد و تقلید - در نقل احادیث - در تاریخ اسلام - بازگشت به وحدت اسلامی

گامی نو در راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین:

وقت آن رسیده است که دنیای اسلامی به عقل و درایت باز گردد، و در راه شناخت اسلام راستین و معرفی آن به جهان امروز دور از مطامع شخصی، و اهواء سیاست طلبی و ملک داری، گامی استوار و بی طرف، تنها بر محور عقاید و افکار اصیل اسلامی بردارد. و با ارائه شاهراه فکر اسلامی جهان امروز را از این خلاء فکری و ماده گرایی، به زلال معارف بلند اسلام فرا خواند. و بجای اختلافات داخلی جبهه واحدی از همبستگی فکر اسلامی در مقابل گرایش‌های غیر اسلامی تشکیل دهد.

برای اولین گام در راه تحقق این هدف باید از همبستگی‌های موجود استفاده کرد و در شعاع آن به پیشروی ادامه داد تا در موارد اختلاف نظر به توافق رسید.

مسلم است هیچ کدام از منابع فکر اسلامی، برای مسلمان، اصیل تر از کتاب (قرآن)

و سنت (گفتار، کردار و تصویب پیامبر «ص») نیست. و هیچ چیز بهتر از این دو هم نمیتواند مسلمین را فکرا و عملا با هم متحد و برادر سازد. در پیمودن این راه در درجه اول تسلیم به کتاب الهی و سنت مسلم پیامبرش سرمایه‌ای مؤثر و کافی است.

و آنگاه هر تکیه‌گاه دیگر و یا هر مبنای دیگری را با دیده حزم و احتیاط و حتی با تردید و انکار باید نگریست. و تا هنگامیکه از نظر کتاب و سنت قطعیت آن مسلم نشود، تسلیم آن نباید شد، زیرا یکی از مهمترین علل پدید آمدن شکاف بین مسلمین و تیرگی در روابط آنان، تمسک برخی از فرق و جمود پاره‌ای از طوائف به اصول و زیر بناهایی است که از نظر کتاب و سنت هیچگونه ارزش منطقی ندارد.

از اینرو اسناد ارائه شده را به دو قسمت تقسیم باید کرد:

سند مقبول و پذیرای مسلمین، کتاب و سنت است و هر گونه سند دیگر را باید به کتاب و سنت عرضه داشت و اگر با آنها منطبق نشد هر چند از روی حسن نیت و اعتماد متأخران نسبت به پیشینیان تنظیم شده باشد، باید آنرا مردود شمرد و طرد کرد. برای نمونه: هر گاه احترام زائد الوصفی را که برای اصحاب پیامبر (ص) به عنوان مجاهدان راه حق و حامیان دین خدا، در صدر اسلام و به عنوان طریق ما بسوی سخنان و اعمال و رفتار آنحضرت قائلیم، باعث شود هر چه آنان به اسم سنت و حدیث پیغمبر (ص) برای ما نقل کنند بی تحقیق و بررسی بپذیریم، در گم کردن راه سنت پیامبر (ص)، بیش از راه یابی بسوی آن کوشیده‌ایم.

مسلم است تنها صحابی بودن، تضمینی بر صحت نقل و عصمت ناقل نیست.

قرآن کریم، بدون ذکر نام و معرفی شخص معین، پرده از روی نفاق گروهی از صحابه که حتی خود پیغمبر (ص) هم آنان را قبل از نزول وحی نمیشناخت برداشته گوید:

وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ، «۱» و ما میدانیم صحابه پیغمبر (ص) نه فرشته بودند تا از گرفتاری غرائز آزاد باشند و نه معصوم تا از قوه قدسی برخوردار

(۱) سوره توبه آیه ۱۰۱ «از اهل مدینه گروهی که تو آنان را نمی‌شناسی و ما آنها را خوب میشناسیم به نفاق خو گرفته‌اند.»

ص: ۷

باشند، بلکه مانند سایر مردم، در درجات متفاوت ایمان بسر میبردند و مثل دیگر مردم تحت تأثیر تهدید و تطمیع واقع میشدند. از اینرو، نقش اغراض مادی و مقاصد شخصی در اظهار و کتمان و تحریف روایاتشان را نمیتوان نادیده گرفت «۱» با وجود این احتمال، عقلا باید سخن آنان را تحقیق کرد و شرعا به حکم آیه *إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا* «۲» در درستی و نادرستی آن دقت و بررسی کامل نمود. و به صرف صحابی بودن نمیتوان، همه را چنانکه برخی از اهل سنت پنداشته‌اند، برگزیدگان حق، سادات امت، و افضل از دیگران پنداشت و همه را یکپارچه عدول و درستکار دانست. «۳» و چون دلیلی بر این پاکی و عصمت نیافتیم طبعاً التزام بدان ما را در مقابل سنت به بدعت می‌کشاند، زیرا هر تعهدی که در مقابل قرآن و سنت صورت گیرد بدعت است و با بدعت‌ها، سنت‌ها کوییده شود چنانکه علی بن ابیطالب (ع) فرماید: ما أحدث بدعة الا ترک بها سنة (خطبه ۱۴۵ نهج)

اینگونه بررسی‌های بی‌طرفانه است که میتواند دور از رنگها، ملیتها، زبان و نژاد و گرایش‌های قبلی همه ما را با هم، در زیر لوای کتاب و سنت، در شناخت اسلام و همبستگی اسلامی مدد بخشد. و آرزوی دیرین وحدت اسلامی را در زیر سایه روشن فکری، نه جهل و تعصب، محقق سازد زیرا دیگر دور تعصب، و اعتماد به گذشته، سپری شده است. ما در شرائط و

احوالی زندگی میکنیم که عنوان آزادی به جوانان کم تجربه ما حق داده علی رغم سنت‌های قومی و آداب و رسوم ملی و میهنی خود، دست به عصیان زنند و علم مخالفت با رسوم کهن بر افرازند و قید و بندهای اخلاقی را بشکنند تا ثابت کنند ما آزاد هستیم و دارای استقلال طبع و شهامت و شجاعتیم آیا در این شرائط و احوال جای این امید و بینش برای جهان اسلام نیست که از - رهگذر آزادی علم و منطق صحیح نهضت اندیشه اصیل شناخت اسلام بر مبنای کتاب و سنت، عامل مؤثر در توجیه و همبستگی مسلمین جهان را فراهم سازد؟ اما بهمین

(۱) مخصوصاً ثابت شده است بازرگانان حدیث با دستهای مرموز و آلوده به جعل و تزویر خود صحابه دروغین برای پیامبر ساخته و به صحابه راستینش نسبت‌های دروغ داده‌اند که در همین مقاله بدان اشارت می‌کنیم.

(۲) حجرات آیه ۶ «اگر فاسقی شما را خبری آورد در آن تحقیق کنید».

(۳) مراجعه کنید شرح مسلم در حاشیه ارشاد ۸/ ۲۲ از نووی (بنقل پاورقی الغدیر ۰/ ۲۶۷).

ص: ۸

امید و به اتکاء به وعده پیروزی که خدا به یاری کنندگان راهش در اعلا‌ی کلمه حق داده، بررسی‌های زیر را که بر هر محقق اسلامی، و هر مستشرق اسلام شناس قبل از اقدام به تحقیقات اسلامی، شایسته عنایت است، آغاز میکنم.

نقش زمامداران در انحراف مردم از اسلام:

دلائل و شواهد فراوان در دست است، که نشان میدهد با پایان نزول وحی بر اثر وفات پیامبر اسلام (ص)، حکمرانان اسلامی غالباً کوشیده‌اند بجای اینکه حکم و زمامداری خود را برنگ اسلامی در آورند، برای تحکیم قدرت شخصی خود اسلام را برنگ زمامداری خویش، رنگ آمیزی کنند. «۱»

(۱) برای نمونه رنگ آمیزی اسلام را به رنگ سب و لعن و ناسزاگوئی به مقام شامخ ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) میتوان متذکر شد که از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبد العزیز مدت ۴۰ سال یکی از رسوم مسلم اسلامی قلمداد می‌شد.

حافظ در کتاب «الرد علی الامامیه» آورده که معاویه در آخر خطبه نماز جمعه‌اش می‌گفت:

اللهم ان ابا تراب قد اُحد فی دینک و صد عن سبیلک فالعنه لعنا و بیلا و عذبه عذابا الیما، و آنگاه این متن را بهمه بلاد بخشنامه کرد تا عینا روی منابر قرائت شود. گروهی از بنی امیه بعد از شهادت علی (ع) بمعاوله گفتند: مگر نه، تو بکام دلت رسیدی چه می‌شد اگر دست از این مرد دیگر میداشتی؟! معاویه گفت: لا و الله حتی یربو علیه الصغیر و یرم علیه الکبیر و لا یذکر له ذاکر فضلا بخدا سوگند دست نمیدارم تا کودکان بر آن تربیت شوند و بزرگسالان با آن به پیری رسند و دیگر

هیچکس فضیلتی از او بر زبان نیارد! حموی در معجم البلدان ۵/ ۳۵ آورده است که وقتی علی را بر منابر شرق و غرب لعن و ناسزا می‌گفتند مردم سجستان پس از نخستین بار که این عمل اجرا شد. بر این حکم شوریدند و حاضر نشدند کسی بر منبرشان مرتکب لعن علی (ع) شود و چه شرفی از این برتر که وقتی علی، برادر رسول الله (ص) بر منا بر مکه و مدینه لعن می‌شد مردم سجستان از این کار خودداری کردند.

زمخشری در ربیع الابرار. و حافظ سیوطی آورده‌اند که در ایام بنی امیه بر بیش از هفتاد هزار منبر علی را لعن می‌کردند. شگفتی اینجا است که بعد از چهل سال، وقتی عمر بن عبد العزیز سب و لعن علی امیر المؤمنین (ع) را بر منابر در خطبه ممنوع کرد و بجای جمله معاویه، خواندن این جمله را در خطبه به همه جا ابلاغ کرد: اللهم اغفر لنا و لآخواننا الذین سبقونا بالایمان، با این حال، لعن علی (ع) در غیر از منبر و خطبه بطور کلی ممنوع و ترک نشده بود شاید به این علت که سب عثمان و معاویه بقول ابن تیمیه در «الصارم المسلول» مجازات تازیانه داشت ولی بدگویی به علی (ع) و دیگر خلفا را مجازاتی نبود. حال می‌پرسیم: به چه مجوزی از کتاب و سنت، لعن یکنفر مسلمان تا چه رسد به یکی از خلفا تا چه رسد به صاحب ولایت کبری باید لازم الاجرا در خطبه‌ها گردد.

برای بررسی بیشتر این دگرگونی و مدارک فوق مراجعه کنید (الغدير ۲/ ۱۰۲ و ۱۰/ ۶۶)

ص: ۹

زنگار این رنگ آمیزی‌های کریه و ناموزون بر چهره اسلام تا آنجا اثرات نامطلوب بجای گذاشت که حتی خود مسلمین را در شناخت اسلام راستین به شبهه انداخت. بدیهی است در این وضع مستشرقان و محققان خارجی و ارباب کلیسا از موقع استفاده کرده حملات عنیف خود را به این اسلام یعنی اسلام خلفا به عنوان اسلام واقعی آغاز کردند و حال آنکه از دید تحقیق میان این اسلام، و اسلامی که اراده زمامدار، در قالب برنامه‌های اسلامی جلوه میکرد، این بود که پیروی از افکار او و متابعت عملی از او، جزء برنامه مسلمین قرار می‌گرفت و با گذشت زمان این برنامه به تاریخ منتقل گشته، در تاریخ اسلام گنجانده می‌شد، و به نسل‌های بعدی منعکس می‌گردید و بدین ترتیب سر گذشت دردناک اسلام یا مسلمین بدست این دایه‌های مهربانتر از مادر!! بتدریج رنگ می‌گرفت تا جائیکه بخشی از مآخذ و منابع طرز فکر اسلامی، بحساب آمد. «۱»

(۱) یکی از این رنگهای خلافت، موسیقی و شعر و آهنگ عربی در دوره خلفای عباسی است که از هنرهای اسلامی شناخته شده و نویسندگان شرق و غرب خود را موظف به معرفی این هنر اسلامی میدانند، ابو الفرج اصفهانی (۳۵۶-۲۸۴) دائرة المعارفی در ۲۰ مجلد تحت عنوان اغانی (آهنگ‌ها) در معرفی این هنر بیرون داده که حکایت از رواج و رونق ساز و آواز و شعر و طرب در دربارهای خلفا، امراء و رجال دولت اموی و عباسی دارد.

ابراهیم بن مهدی که مقارن زمانیکه مأمون در خراسان خلافت میکرد، در بغداد داعیه خلافت داشت، خود یکی از موسیقی دانان بزرگ معرفی شد. ابراهیم موصلی و پسرش اسحق و شاگردش زریاب از معروفترین موسیقی دانان اسلام خلفایند. و این زریاب کسی است که موسیقی عربی را به دربار اسپانیا خلیفه عبد الرحمن ثانی اموی برد، و قرطبه را زیر شور آهنگ

خود سرگرم شب نشینی‌ها، پایکوبی‌ها و عربده‌های مستابه کرد (رجوع کنید به کتاب کارنامه اسلام اثر دکتر عبد الحسین زرین کوب ۱۵۷).

مسعودی مورخ نامدار آورده است، که ولید بن یزید بن عبد الملک (دوران خلافتش از سال ۱۲۵ تا ۱۲۶)، مردی میگسار و اهل لهو و لعب و طرب و موسیقی بود، اول کسی است که خوانندگان را از میلاد نزد خود فرا خواند و رسماً مجالس طرب و موسیقی تشکیل داد، مشرو بخواری را علنی کرد و با آلات موسیقی شخصا سر و کار پیدا کرد تا جائیکه شیفته خوانندگان شد یکی از این خواندگانش ابن عایشه قرشی است وقتی ابن عایشه این اشعار را با آهنگ خود برایش خواند:

انی رأیت صبیحة النحر حورا نفین عزیمة الصبر مثل الکواکب فی مطالعها عند الشقاء اطعن بالبدن و خرجت ابغی الاجر محتسبا فرجعت موفورا من الوزر ولید گفت: احسنت و الله! عزیزم ترا به حق عبد شمس (جد بنی امیه) سوگند میدهم یکبار دیگر آنرا بخوان! ابن عایشه آنرا خواند ولید گفت ترا بحق امیه سوگند بار دیگر بخوان! ابن عایشه تکرار کرد ولید پیوسته او را از جدی به جد دیگرش سوگند میداد و از او میخواست تا اشعار را با آهنگ خود تکرار کند تا رسید به خودش: سوگند به جان من یکبار دیگر آنرا بخوان! این دفعه ولید بپاخواست نزد ابن عایشه آمد خود را روی او انداخت، و شروع به بوسیدن او کرد، هیچ عضوی از اعضای او نماند مگر که ولید آنرا بوسه زد، و أهوی الی ایره یقبله فجعل ابن عایشه یضم ذکره بین فخذیه فقال الولید و الله لا زلت حتی اقبله فأبرأه فقبل رأسه! و می‌گفت واطربا، واطربا! آنگاه لباسهایش را در آورد بر روی ابن عایشه انداخت و خود عریان و برهنه ماند تا برایش لباس‌های دیگر آوردند و دستور داد هزار دینار به ابن عایشه دهند و او را بر مرکوب خاص خود سوار کرد و گفت باید سواره روی جایگاه مخصوص من عبور کنی و از اینجا بگذری که تو مرا از آتش سوزان، داغ‌تر کردی (مراجعه کنید: مروج الذهب مسعودی ۳/ ۲۱۲-۲۱۵).

در این مورد نیز وقتی به کتاب و سنت مراجعه کنیم، آنرا درست در جهت مخالف رفتار خلفا می‌یابیم، این آیات کتاب الله و این هم قضاوت شما: و اجتنبوا قول الزور (۳۰ حج)، و اذا مروا باللغو مروا کراما (۷۲ فرقان) ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولا (۳۶ اسراء) و الذین لا یشهدون الزور (۷۲، فرقان) بنگرید که تا چه حد خلفاء راه شناخت اسلام را بر محققان بسته‌اند!

ص: ۱۰

از اینرو در هیچ دوره‌ای از ادوار اسلامی، زمینه یک تحقیق آزاد، و خالی از محدودیت اغراض سیاسی و نظرات حکام وقت، در راه شناخت اسلام راستین برای مسلمین جهان دست نداده است، زیرا در آغاز، رنگ سیاست، و در دنبال، خوش باوری خلف نسبت به سلف به اصطلاح صالح، چهره اسلام را رنگ آمیزی کرد.

در اینجا به چند سطر از این دگرگونی‌ها که وسیله دستگاه خلافت در طرز تفکر و سیستم عملی اسلامی صورت گرفته و به دنبال آن چهره اسلام را از مدلول کتاب و سنت دور ساخته متذکر میشود:

۱- در طرز فکر اسلامی:

میان مسلمانان طرز فکرهای مختلفی از اسلام ظهور کرد که طرفداران هر کدام برای خود دلائلی از کتاب و سنت همراه داشتند، پاره‌ای از آنها که با مصالح دستگاه خلافت سازگار بود، رسماً مورد تأیید واقع شد و اعتقاد بدان بر مسلمین فرض

ص: ۱۱

گردید، پاره‌ای دیگر، که بر خلاف مصالح تشخیص داده شده بود، ممنوع اعلام شد، مثلاً فرقه معتزله پیروان واصل بن عطا معتزلی متوفی ۷۴۸ ه با عقیده به پنج اصل، از دیگر مسلمانان متمایز میشد، و این پنج اصل عبارتند از: توحید، عدل، و عدو وعید، منزلت بین المنزلتین و امر بمعروف و نهی از منکر.

توحید معتزلی سخت استدلالی است و مانند فرقه امامیه صفات خدا را عین ذات او میداند.

عدل آنان از روی قاعده لزوم حسن و قبح عقلی ثابت میشود و در نتیجه آن شر و فساد و ظلم بر خداوند ناروا میگردد، مردم در کارشان آزادند و خدا کسی را بر کاری مجبور نمیکند و اصل آزادی و عدالت باید محترم شمرده شود.

مقصود معتزله از وعدو وعید، اینست که خدا بوعده‌های پاداش و وعیدهایی که بر کیفر اعمال بندگان میدهد، به هر دو عمل خواهد کرد و تا شخص از گناهان خود توبه نکند گناهانش نابخشودنی است.

از تعبیر منزلت بین المنزلتین، قصدشان اینست که چون فاسقی از معصیتش توبه نکند نه مؤمن است و نه کافر.

و امر بمعروف و نهی از منکر، پنجمین اصل آنها، دو واجب عقلی هستند نه شرعی و تا سر حد شمشیر باید اجرا شوند «۱».

در مقابل این گروه، اشاعره پیروان «ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری» متوفی ۳۲۴ ه قرار دارند که در همه پنج اصل نامبرده با معتزله مخالف‌اند، و فرقه امامیه درست در وسط دو فرقه قرار گرفته‌اند در دو اصل توحید و عدل معتزلیان را با خود همراه می‌دانند و در دو اصل منزلت بین المنزلتین و امر بمعروف و نهی از منکر اشاعره را محق میدانند.

ولی در مسئله وعد و وعید شیعه معتقد است خداوند به وعده‌های ثوابی که

(۱) مقصود ما ایراد مباحث معتزله و اشاعره نیست هر کس بخواهد در این زمینه مطالعات کافی داشته باشد باید به کتب کلامی مراجعه کند. این بحث تاریخی را ما از مروج الذهب ۳/ ۲۲۱ نقل کردیم.

ص: ۱۲

داده وفا خواهد کرد ولی وعده‌های عذابش (وعیدها) را ممکن است وفا کرده عذاب کند و ممکن است بر طبق آیه: ما أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ «۱» از آنها صرف نظر کند و ببخشد.

باری غرض از این بحث ذکر ادله و بحث کلامی نیست تنها منظور اینکه از میان افکار و آراء مختلف از آنجا که رویه فکری اشاعره با انکار حسن و قبح عقلی و عقیده به جبر در افعال عباد، بهتر میتوانست خطاهای دستگاه خلافت را بپوشاند و توجیه کند، رسمیت پیدا کرد، و رویه‌های دیگر، مردود و مطرود دستگاه خلافت واقع شد، تا جایی که بساط معرفت و سازمان فکری معتزلیان بکلی بر چیده شد و عنوان عدلی مذهب و پیروی از حسن و قبح عقلی، جز در فرقه امامیه که به مخالفت با خلفا معروف است. تنها در سینه تاریخ درج شد و اثری از آنان در محیط خارج باقی نماند.

حال اگر سؤال شود معتزلیان با منطق نیرومندان چرا منقرض شدند، ولی اشاعره تقویت گردیدند با اینکه هر دو فرقه امامت را به انتخاب امت میدانسته و منکر وجود نص بر شخص معین‌اند؟

پاسخی جز این نداریم که چون دین مردم به دست سیاست خلفا بود و با عقیده به آزادی و حسن و قبح عقلی کار حکومت استبدادی خلیفه نمی‌گذشت، ولی اشاعره از آنجا که از بحث‌های مبتنی بر دلائل عقلی نفرت داشت و زیر بار آزاد فکری نرفته عقیده به جبر در افعال عباد را جزء مذهب کرده بود و می‌گفت هر چه بر انسان بگذرد آنرا خدا خواسته و باید چنین باشد؛ این مذهب مورد تأیید خلفا و علمای دست نشانده آنان واقع گردید.

(۱) آیه ۲۹ سوره شوری «هر مصیبتی بر شما وارد شود محصول دست خودتان است در عین حال بسیاری از گناهان را خدا می‌بخشاید» و نیز در آیه ۴۵ سوره فاطر: «اگر خداوند مردم را بکارشان مؤاخذه میکرد روی زمین جنبنده‌ای باقی نمی‌ماند ولی کارشان را تا مهلتی تأخیر اندازد وقتی مهلت تمام شد او بکار بندگان آگاه و روشن است.»

ص: ۱۳

۲- در اجتهاد و تقلید:

روزگاری بر مسلمین گذشت که خلفا با آزادی عمل هر چه را مطابق میل و صلاح سیاستشان بود به اسم اسلام، انجام میدادند و مسلمانان که خود را ملزم و مجبور به پیروی آنها میدیدند، برای تصحیح اعمال خلیفه و حکام آنان، مسئله اجتهاد را پیش کشیده خطا و صواب آنان را معذور میداشتند. این اجتهادها غالباً در مقابل نص صریح کتاب و سنت صورت میگرفت و تنها نام اجتهاد برای پاک کردن گناه خلیفه کافی بود، می‌گفتند مجتهدی که براه صواب رود دو اجر دارد و مجتهد خطا کار گنااهش بخشوده و از اجر اجتهاد خود برخوردار خواهد شد. علامه فقید اسلام سید شرف الدین عاملی در کتاب النص و الاجتهاد به ۹۹ مورد از اجتهادات مقابل نص کتاب و سنت اشاره فرموده‌اند. «۱» می‌پرسیم اجتهاد به این وسعت چه بر سرش آمد، که یکباره نقش صلاح و مشکل گشایی خود را از دست داد و کار مسلمانان عهد خلفا در احکام اسلامی به تقلید صرف، آنهم از چهار نفر عالمی که خود را از دیگران برتر نمیدانند «۲» و سالها منقرض شده و دلیلی بر اولویت آنها در دست نیست. چگونه در میان ده‌ها مذهب فقهی زمان باید تنها از چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی «۳» تقلید کرد. و چرا رسمیت مذهب به اینها محدود شد؟!

(۱) اجتهاد کوششی پی گیر و مجدانه از طرف دانشمند دینی برای وصول به آن عده از احکام دینی است که به درجه قطعیت و ضرورت نرسیده و حکم صریحی درباره آن نداریم چنانکه تقلید عمل به رأی دیگران بدون مطالبه دلائل تفصیلی در اینگونه موارد است. کتاب النص و الاجتهاد به عنوان اجتهاد در مقابل نص توسط همین مؤسسه ترجمه و نشر شده مطالعه این اثر را زنده را به همه حقیقت طلبان توصیه می‌کنم:

(۲) مراجعه کنید به مقاله استاد محمد المدنی استاد دانشگاه الازهر تحت عنوان اسباب الخلاف بین المذاهب الاسلامیه در (رساله الاسلام سال هشتم ۲/ ۱۸۷).

(۳) ابو حنیفه نعمان بن ثابت متولد ۸۰ هجری در کابل یا نساو متوفی ۱۵۰ هجری در بغداد، مالک بن انس متولد ۹۳ متوفی ۱۷۹ در مدینه، محمد بن ادریس شافعی متولد ۱۵۰ و متوفی ۱۹۸ در مصر.

احمد بن محمد حنبل متولد ۱۶۴ و متوفی ۲۴۱ در بغداد ائمه اهل سنت میباشند هیچگونه پیوند نسبی با پیامبر (ص) یا نمایندگی خاصی از او ندارند تنها موضوع اجتهاد مطرح است برای تفصیل احوال مراجعه کنید: الامام الصادق و الائمه الاربعه ۱۶۰ / ۱

ص: ۱۴

می‌پرسیم این اجتهادها اگر بسود و مصلحت اسلام بود چرا به چهار مذهب محدود گردید و اگر مفسده انگیز بود چرا متجاوز از چهار قرن مفاسد اعمال زمامداران و هرج و مرج دستگاه خلافت با آن موجه و مقبول جلوه گردید؟!

میگویند از آنجا که دامنه اجتهاد و افتاء روز بروز وسعت می‌یافت گسترده‌تر میشد و افراد نا اهل متصدی آن می‌گردیدند، این کار موجب هرج و مرج و پراکندگی در همبستگی اسلامی شده بود با قدرت‌های حاکمه برای پیشگیری از این مفاسد، مذاهب فقهی مسلمین را به چهار مذهب رسمی محدود کردند.

گوئیم این سخن درست بدان ماند که برای نجات بیماری از اختلاف نظر پزشکان، به حیات او خاتمه دهند. اینان نیز برای پیشگیری از گسترش خلاف و هرج و مرج بجای تعیین ضوابطی در امر اجتهاد و افتاء «۱»، حق اظهار نظر را برای همیشه از امت اسلامی سلب کردند و باب اجتهاد را در چهار چوبه مذاهب اربعه، بروی جامعه اسلامی بستند «۲» حال اینکه آیا چه کسی حق این محدود ساختن و ممنوعیت

(۱) زیرا این ضوابط اجتهاد است که جلو هرج و مرج و تششت را میگیرد نه محدود کردن مجتهد، اجتهاد باید بر مبنای استنباط حکم شرعی از ادله کتاب و سنت باشد نه بر مبنای: قیاس، استحسان و رأی! احکام الهی را نمی‌توان با مقیاسهای عقول بشری سنجید. جای شگفتی است کسانی که آزادی عقل را در طرز فکر اسلامی منکوب کرده‌اند و بحث و تحقیق را

بدعت می‌شمارند، وقتی پای احکام که جای اطاعت و تعبد محض است به میان آید، عقول ناقص خود را با اعمال قیاس و استحسان آزاد می‌بینند.

و حال آنکه به گفته امام صادق (ع) هیچ چیز برای دین خدا خطرناکتر از قیاس نیست. روزی امام (ع) ابو حنیفه را مورد خطاب قرار داده فرمود: از خدا بترس و از بکار بردن قیاس خودداری کن، ما فردای قیامت در برابر خدا ایستاده می‌گوئیم: قال الله و قال رسوله (کتاب و سنت) ولی تو و یارانت باید بگوئید: شنیدیم و از پیش خود اظهار نظر کردیم، و او را فرمود: وای بر تو ای ابا حنیفه اول کس که قیاس کرد شیطان بود که وقتی خدایش او را به سجده آدم امر کرد از روی عصیان گفت: مرا از آتش و او را از گل آفریدی...؟! و در گفتگو با ابان بن تغلب مدلل ساخت هرگاه در دین خدا قیاس شود دین محو و نابود می‌شود برای بررسی بیشتر این انحراف مهم از کتاب و سنت مراجعه کنید به کتاب الامام الصادق (ع) تالیف اسد حیدر نجفی ۵۲۹ / ۱

(۲) در زمان سلطنت ملک ظاهر «بپیرس بند قداری» سال ۶۶۵ امریه انحصار مذهب به چهار مذهب نامبرده صادر گردید. بنقل از خطوط مقریزی (الامام الصادق ۱ / ۱۶۰ - ۱۶۹، مقدمه علامه عسکری بر اصل الشیعه.

ص: ۱۵

اجتهاد را به آنان داده؟ و یا چه منطقی هنوز این ممنوعیت را تا زمان حاضر لازم میدانند؟ و آیا با چه دلیل و توجیهی باید برخی از مسلمین برای همیشه حنفی و گروهی مالکی و برخی حنبلی بمانند؟ و آیا این شکاف و تحجر تا کی باید ادامه داشته باشد؟

این سؤالاتی است که در مقابل آنها هیچگونه پاسخ قانع کننده‌ای نخواهید یافت! مذاهبی که هیچگونه پشتوانه‌ای از حقیقت جز سر نیزه زمامداران وقت بملاحظه طرفداری آنها از نظام حاکم، نداشته است، با چه منطقی امروز که آن نظام سر کار نیست و با تحقیق و تتبع بیشتر میتوان به احکام واقعی اسلام دست یافت باید هنوز بین مسلمانان حاکم و نافذ باشد؟

و نیز آیا منطق هر یک از این مذاهب اربعه نسبت به دیگری جز جدال و دشمنی و اختلاف نظر چه بوده است؟

و آیا با وجود این اختلاف نظرها چگونه میتوان به وحدت اسلامی بازگشت و از زیر بار سنگین این جمود و تحجر نجات یافت؟

۳- در نقل حدیث:

شاخص دیگری از انحراف از کتاب و سنت جمود در نقل احادیث بر کتب صحاح ششگانه‌ست و دادن امتیاز بیشتر به دو کتاب بخاری و مسلم است. بطوری که هرگاه روایتی هر چند متواتر و در کتب مختلف حدیث آمده باشد به مجرد اینکه در صحیحین یافت نشود به بهانه‌های نامقبول مردود شناخته شود. برای نمونه شما همین حدیث متواتر غدیر خم را بنگرید، ابن حزم گوید: این حدیث را علمای ما نقل نکرده‌اند! ابن تیمیه گوید: از اشخاص موثق کسی آنرا روایت نکرده! قاضی

عضدایچی و تفتازانی به بهانه اینکه شیخین در دو صحیحشان آنرا روایت نکرده‌اند، آنرا مردود شمرده‌اند، با اینکه شیخین خود این ادعا را ندارند که خارج از روایاتی که نقل کرده‌اند روایت صحیح دیگری وجود ندارد.

ص: ۱۶

و نیز مانند حدیث ذیل آیه مباهله که نساءنا در آن حدیث، به فاطمه زهرا سلام الله علیها تفسیر شده، و به این ایراد حدیث را محکوم کرده‌اند که، غیر از شیعه دیگران این حدیث را نقل نکرده‌اند «۱».

اصولا در نقل حدیث چیزی جز صدق راوی و ضبط و وثاقت او معتبر نیست، چنانکه امامیه روایت غیر امامی را که مورد وثوق باشد پذیرفته و اصطلاح موثق را برای آن بکار می‌برند. اگر افتخاراتیکه اهل سنت برای صحیحین و مخصوصا صحیح بخاری قائل‌اند «۲» منوط به میزان صدق و وثاقت آنست چرا برای دیگر کتب موثق حدیث چنین اعتباری قائل نیستند، و اگر بخاطر امتیازی دیگر است آن امتیاز کدام است؟ بلی ما آن امتیاز را یافته‌ایم امتیاز بخاری در کتمان حقایق، تعصب و دشمنی با اهل بیت پیغمبر و نادیده گرفتن روایات قطعی، متواتر از مآخذ مورد اعتماد است.

بخاری در اسناد خود، از نقل روایت بسیاری از علمای امت و اعلام حدیث که به خاندان پیغمبر (ص) منسوب بوده‌اند، خودداری کرده و بجای آنها، از معروفین به نصب و دشمنی اهل البیت، از خوارج و دیگر دشمنان امیر المؤمنین (ع) و خاندانش روایت نقل کرده است.

برای نمونه یکی از راویان مورد وثوق بخاری، عمران بن حطان السدوسی بصری متوفی ۸۴ هـ که از رؤسای خوارج است، کسی که به دشمنی امیر المؤمنین (ع) در مدح ابن ملجم مرادی گوید:

افتخار بر ضربتی که از مردی پرهیزگار تنها بخاطر رضای خدای بزرگ، صورت گرفت. «۳» یعنی درست کسی که با این روش رویاروی پیامبر (ص) بمخالفت برخاسته آنجا که فرماید (ص): یا علی أتدري من اشقى الاولين فقال (ع) الله و رسوله

(۱) تفسیر المنار ذیل آیه مباهله: فمن حاجك من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و نساءكم و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل ...

(۲) برای بررسی این امتیازات بی‌حاصل مراجعه کنید به کتاب (الامام الصادق ۱ / ۷۷).

(۳) یا ضربة من تقى ما اراد بها الا ليبلغ من ذى العرش رضوانا

ص: ۱۷

اعلم فقال عاقر الناقة قال يا علي اتدري من اشقى الاخرين قال علي (ع) الله ورسوله اعلم قال (ص): قاتلك يا علي
«۱».

ما نمیدانیم، وقتی کسی تا اینجا مخالفت پیامبر (ص) کند که اشقی الاخرین او را، پرهیزگارش نامد چه نوع وثاقتی در او پدید می‌آید که مورد اعتماد بخاری و ثوق او می‌گردد ولی روایات اهل بیت پیامبر (ص) و حتی امام باقر و امام صادق (ع) نزد بخاری، بی‌اعتبار است.

از اینرو بخاری میان هزارها روایتی که در منقبت و فضیلت مولا علی بن ابیطالب (ع) و اهل بیت رسیده و دیگران آنها را نقل کرده‌اند، جز سه چهار روایت بیشتر نیاورده است «۲».

انحراف از کتاب و سنت در مورد حدیث منحصر به بخاری نیست مطالعات عمیقی که در زمینه تاریخ و سیرت نبوی و حدیث اسلامی اخیراً صورت گرفته، پرده از روی جنایاتی که مقام خلافت و دستگاههای رهبری اسلامی بر سر حدیث و سنت پیغمبر (ص) آورده‌اند، برداشت، و معلوم ساخت قومی که خود را با شعار حسنا کتاب الله از سنت بی‌نیاز میدیدند و کسی را که حدیثی از پیغمبر نقل کند به شکنجه، تبعید و زندان تهدید می‌کردند، چه پیش آمد که نقل و پخش حدیث مورد توجه دستگاه خلافت واقع شد و برای استخدام حدیث و محدث که بود دستگاه خلافت از راه جعل و تزویر و دروغ حدیث بسازد به تلاش افتادند و بازار حدیث سازی رونق گرفته، و سوداگران حدیث با نقل محصولات خود حربه جدیدی بدست خلفای وقت، برای کوبیدن دسته‌های مخالف دستگاه دادند، و حتی گاه

(۱) یا علی آیا میدانی اشقی الاولین کیست؟ علی (ع) گفت خدا و پیامبرش دانانترند - فرمود پی‌کننده ناقه (صالح) یا علی آیا میدانی اشقی الاخرین کیست؟ علی (ع) گفت خدا و رسولش دانانترند فرمود (ص): کشنده تو یا علی (به روایت طبری نقل از احمد بن حنبل و ابن ضحاک و روایات بسیار دیگر مراجعه کنید (الامام الصادق ۱/ ۸۲).

(۲) مراجعه کنید به الغدير جلد ۶ ص ۲۹۴-۲۹۷ تا به ماجرای جلوگیری خلیفه دوم از نقل و پخش احادیث واقف گردید.

ص: ۱۸

این عمل بعنوان دین و صلاح و تقوا انجام گرفت «۱»، هر چند کار تدوین حدیث بین اهل سنت بر اثر منع خلیفه دوم تا زمان عمر بن عبد العزیز (سال ۹۹ یا ۹۸) به تأخیر افتاد «۲».

ولی در همه این احوال نفوذ و تسلط دستگاه حاکمه بر این منبع فکری اسلامی بخوبی قابل بررسی و ملاحظه است.

۴- در تاریخ اسلام:

سرگذشت تاریخ مدون اسلامی، در جعل و تغییر و دگرگونی حقایق، دست کمی از طرز فکر اسلامی اجتهاد و تقلید در احکام، و موضوع نقل حدیث و سنت اسلامی نداشت و شاید جنایاتی که بنام تاریخ اسلامی ثبت شده وسیله‌ای برای استناد و پرده کشی، روی جنایات دیگر دستگاههای حاکمه قرار گرفته است.

مطالعات و تحقیقات جدید روی تاریخ و سیرت اسلامی بهترین گویای افسانه سازی و دروغ پردازی مورخین گردیده و از این رهگذر معلوم شده مطالبی که سالیان دراز به عنوان واقعیات مسلم تاریخی زبان زد خاص و عام بود و ده‌ها کتاب تاریخ متأخر از مورخان متقدم به عنوان مسلمیات تاریخ، آنرا نقل میکردند و مبنای فکری مسلمین گردیده و با خوش باوری یا حسن نیت مثنی ساده لوح نسبت به سلف به اصطلاح صالح، از آن تعبیر گردیده، تا چه حد تحت تأثیر مطامع شخصی و غرض ورزیهای قدرت‌های سیاسی و طاغوت‌های زمان بوده، تا جائیکه به اندازه سخنان یک نقال قهوه‌خانه‌ای قابل اعتماد نیست تا چه رسد که زیر ساز فکر اسلامی قرار گیرد.

تنها چیزی که درباره این نقالان باید گفت، اینان افسانه سازان زبر دستی بوده‌اند که در صحنه پردازی مانند یک تآثر نویس ماهر، شکلی به صحنه‌های خیالی داده و

(۱) برای آشنائی از این رسوائی بزرگ حدیث سازی و شناسائی اسماء جاعلان حدیث، و اطلاع از احادیث موضوعه (ساختگی) در رشته‌های مختلف مسائل مذهب، که چهره تاریخ و سیرت اسلامی را تباه و سیاه کرده، مراجعه کنید جلد ۵ الغدیر ۳۰۸-۳۷۵

(۲) الشيعة و فنون الاسلام: سيد حسن الصدر ص ۶۵ چاپ جدید.

ص: ۱۹

به صورت ارقام و اشخاص معین در آورده‌اند تا در مسیر منافع زمامداران وقت از آن بهره برداری شود.

برای پیدا کردن رد پای این راهزنان جنایتکار حدیث و تاریخ اسلامی، باید دست به تحقیقات وسیع و پر دامنه‌ای در اسناد و مدارک تاریخ زد که خوشبختانه گامهای مؤثر و بی‌سابقه‌ی این تحقیقات را علامه بزرگ سید شرف الدین عاملی در بررسی و تحقیق از روایات ابوهریره دوسی که متجاوز از ۵۳۷۰ حدیث از او نقل شده بکار برده است.

و سپس تحقیقات جالب و ژرف «شیخ محمود ابوریه» عالم مصری - رحمه الله علیه - تحت عنوان شیخ المضیره، کار سید شرف الدین را تعقیب کرد «۱» و آنگاه تحقیقات عالمانه استاد متبع بحاثه کبیر سید مرتضی العسکری در زمینه احادیث عایشه راه را برای حدیث شناسی و تحلیل راه حدیث هموار ساخت.

در بررسی‌های تاریخی نقطه عطفی به دست علامه عسکری گشوده شد که بر حسب آن مشت یکی از راهزنان سیرت و تاریخ اسلامی باز شد و تحت تعقیب و محاکمه قرار گرفت.

این شخص سیف بن عمر تمیمی برحمتی کوفی متوفی قریب ۱۷۰ هجری است که دو کتاب از خود بجای نهاده یکی «الفتوح و الرده» و دیگری «الجمال و مسیر عایشه و علی» است و هر دو کتاب را از مطالب بی‌اساس، دروغ و حقایق واژگونه پر کرده است. سیف برای پیامبر (ص) اصحابی از پیش خود تراشیده و آنها را بنام -های مخصوص و نامأنوس از قبیل! سعیر- هزهاز، اط، حمیص و ... نامگذاری کرده و هر چه میخواست از زبان آنها و نیز از تابعین و غیر تابعین اخبار و روایات پرداخته است. یکی از این شخصیت‌های خیالی که سیف او را به رجال معروف اسلام پیوند داده و هر چه میخواست از زبان او و افراد مربوط با او گرفته و نقل و زیب دفاتر

(۱) این دانشمند شجاع و با اراده در میان قوم خود با بیرون دادن دو کتاب «اضواء علی السنة - المحمدية» و ابو هریره شیخ المضیره، مخصوصاً در چاپهای اخیر، نموداری از حریت فکری و حقیقت طلبی دور از تعصب و خود خواهی است.

ص: ۲۰

ساخته، قهرمان افسانه‌ای «عبد الله بن سبأ» است که ریشه افتراها و تهمت‌های منتسب به شیعه امامیه از اوست. طی تحقیقات علامه عسکری از تاریخ نشر آن دو کتاب تا کنون که بیش از هزار سال میگذرد، مورخان که منابع فکر اسلامی را تشکیل میدهند از دو کتاب یاد شده استفاده کرده و مآخذ اسلامی را مشوش و دگرگونه جلوه داده‌اند.

اول کسی که بروایات سیف بن عمر اعتماد کرد مورخ معروف محمد بن جریر طبری و سپس ابن اثیر، ابن عساکر و ابن کثیر و ابن خلدون و ... اینها همه مطالب خود را از او گرفته‌اند، تا برسد به متأخرانی چون رشید رضا، فرید وجدی، احمد امین، حسن ابراهیم و مستشرقانی مانند: دونالدسن، نیکلسن، اصحاب دائرة المعارف، فان فلوتن که همه به واسطه یا بیواسطه از نقل او استفاده کرده و بدینوسیله پر و بال سخنان سیف دروغگو «۱» به مآخذ و مصادر فکر اسلامی گسترده شده است و بر همه جای تاریخ سیرت و فکر اسلامی گسترش یافته است.

علامه عسکری سوابق احوال و گزارشهای زندگی مجعولین را به دقت بررسی کرده و در خلال بحث از عبد اله بن سبأ افسانه‌ای، تحقیق روی صحابه دروغین را در سلسله کتابهای بنام «مأة و خمسون صحابی مختلق» (۱۵۰ صحابی ساختگی) آغاز کرده و در جلد اول آن به پرونده بیست و سه نفر آنها با یک تحلیل علمی و عینی به سبک موضوعات تجربی که جای تردید برای کسی باقی نمیگذارد، پرداخته‌اند. «۲» توفیق معظم له را در تنظیم و تکمیل این تحقیقات ارزشمند از خداوند متعال خواستاریم

(۱) جای شگفتی است که دروغگوئی سیف بن عمر بر علمای رجال از پیش روشن بوده و در توصیف او گفته‌اند: «او از بسیاری از افراد مجهول روایت کرده، حدیثش ضعیف و غیر موجه است و مورد اعتبار نیست، او مطالب ساخته خود را به افرادی مؤثق نسبت میدهد و عموماً احادیثش مردود تلقی شده و به جعل و الحاد متهم است».

این اوصاف را در کتب رجال از قبیل: الاصابه، الاستیعاب، میزان الاعتدال ذهنی، فهرست ابن ندیم می‌یابیم و بزرگانی از علمای رجال مانند ابن معین ابو حاتم، ابو داود، نسائی، دار قطنی، ابن عدی، ابن تیهان، عباس بن یحیی و دیگران او را بدینگونه شناخته‌اند.

(۲) و اخیراً جلد دوم آن مشتمل بر هفتاد نام ساختگی از قبائل مختلف عرب که همه را به سبک خاص خود بررسی و تحلیل کرده و با روش عینی محکوم ساخته است از طبع خارج و در دسترس محققان قرار گرفت و بدین ترتیب به حساب ۹۳ نفر از راویان ساختگی تاکنون رسیدگی شده است.

ص: ۲۱

باز گردیم به اصل سخن، تاریخی که اینست سیر انتشار و تکامل آن و دست جعل و تزویر و دسیسه تا این اندازه تحت حمایت قدرت دستگاههای حاکمه میتواند با آن بازی کند حکم سیرت و احکام و حقایق اسلامی که از آن برداشت شود روشن خواهد بود.

بازگشت بوحدت اسلامی:

اکنون با توجه به مطالب فوق میتوان به نقش مؤثر و نافذ دائرة المعارفی ارزشمند در تحقیق منابع اسلامی چون کتاب الغدير تا اندازه‌ای واقف گردید و برای بازگشت به کتاب و سنت و آشنائی با منابع اصیل فکر اسلامی از فرازهای حساس، و مضامین زنده و تکان دهنده آن بهره برد، و با دقت و پژوهشی که در آن بکار رفته، ما مسلمین جهان همه با هم به پناه کتاب و سنت اصیل اسلامی باز گردیم و بی‌هیچ مجوزی مقبول به اسناد نامقبول نگرانیم. در طرز فکر اسلامی، در آزادی اجتهاد در مسائل عملی از روی کتاب و سنت بیندیشیم، و با توجه به احادیث مورد اعتماد و سیرت و تاریخ مسلم اسلامی، از پیروی اهواء و مطامع، پرهیزیم، باشد که این گسیختگی در اعضای جامعه اسلامی بهم بر آید و این پراکندگی در زلال غدیر پایان گیرد و امتی بزرگ با افتخاراتی جاودانه در این خلاء فکری جهان مادی سر بر آورده به ناهنجاریهای فکری و نابسامانیهای اخلاقی و تبلیغات دروغین ما دیگری پاسخ گوید.

شکر، خدا را که توفیق ترجمه جلد سوم کتاب الغدير را که در دو جلد پنجم و ششم فارسی شکل گرفته نصیب فرمود و مرا از این فیض معنوی سهمی فراهم شد. توفیق خود را در این خدمت ناچیز به پیشگاه اقدس مقام ولایت، رهین تشویقهای استاد سخن جناب آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی مؤسس جامعه تعلیمات اسلامی و کتابخانه بزرگ اسلامی می‌بینم و برای مؤسسه کتابخانه بزرگ اسلامی و مؤسسه انتشارات غدیر در ایران و لبنان آرزوی توفیق بیشتر در تنویر افکار عمومی و نشر معارف اهل البیت دارم.

دکتر جمال الدین موسوی

اصفهان ۱۰ صفر الخیر ۱۳۹۴ برابر ۱۴ / ۱۲ / ۱۳۵۲.

[ادامه یک انتقاد اصلاحی (نمونه‌هایی از تهمت و افتراء علیه شیعیان)]

۷ البدایة و النهایة

این مطلب را نباید از یاد برد که نویسنده این کتاب علاقه مفراطی به افتراء و خلافگوئی دارد و تا سر حد انتحار در راه نسبت‌های دروغین و فحش‌ها و طنزهای بی‌دلیلش اصرار می‌ورزد و لبه تیز همه این نسبتها و اکاذیب را تنها متوجه شیعه می‌سازد.

بدین ترتیب کتابش بجای این که تنها کتاب تاریخ باشد. منطق زورگوئی و تعصبات قومی و فریادهای عاطفی ناشی از آنرا که موجب تیرگی و تاریکی نوشته و مانع سلامت نفس و باعث بهم زدگی روح اتفاق کلمه می‌گردد، ترویج می‌دهد.

از اینها بدتر دشمنی‌اش با اهل بیت علیهم السلام و بدگوئی و اظهار عداوتش نسبت به آنان تا جائی که هر گاه به فضیلتی دست یابد، یا نامی از یکی از آن بزرگان به میان آید، فضیلت را با طنز بنادرستی و نامشان را با حملات ناجوانمردانه، پاسخ می‌گوید.

گذشته از اینها همه، شیوه خاص اموی اوست که در نمونه‌های زیر باید یافت:

۱- گوید: ابن اسحاق و سایر اهل سیر و تواریخ آورده‌اند که پیغمبر خدا (ص) بین خود و علی پیمان برادری افکند و احادیث فراوانی بدین مضمون رسیده که هیچکدامشان صحیح نیست زیرا اسناد همه ضعیف و متون آنها رکیک و

نامعقول است (ج ۷ صفحه ۲۲۳ از کتاب مزبور)

و در صفحه ۳۳۵ همان کتاب روایت را از طریق حاکم نقل کرده، آنگاه چنین می‌گوید: صحت این حدیث محل تأمل است.

پاسخ- خواننده محترمی که به صفحات ۱۱۲، ۱۲۵ و ۱۷۴ کتاب ما مراجعه کند و بر طرق فراوان حدیث که همه صحیح و رجالش مورد وثوقند، واقف گردد و اتفاق ائمه‌ی حدیث و ارباب سیر و حفاظ احادیث را بر نقل و تصحیح این حدیث، بداند، بی‌ارزشی گفتار این مرد و میزان سقوط سخنش را از درجه صدق خواهد دانست. و متوجه میشود تأمل و تردید در حدیثی که هیچگونه جای تأمل و تردید نیست، از انگیزه‌ها و تمایلات ضد اهل بیتی ابن کنیر و از ریشه‌های تربیت اموی او در پایتخت امویان سرچشمه می‌گیرد و از تحریکات هوا پرستانه آنان آب می‌خورد.

و همین عوامل است که پیوسته او را در پذیرا شدن حقایق مربوط به مناقب و فضائل پیشوای مورد اتفاق امت بعد از پیامبر (ص)، دچار عیبجوئی و تردید کرده است.

شما هم باید او را با هواپرستی‌اش بحال خود بگذارید.

۲- حدیث طیر مشوی (مرغ بریان) را نقل کرده، حدیثی که هم متواتر و هم صحیح است و صحت و تواترش را پیشوایان حدیث پذیرفته‌اند، و در صفحه ۳۵۳ کتابش خود را از اعتراف به این حقیقت، با این سخن رهنیده است که گفته:

«و خلاصه در دل از صحت این حدیث با همه طرق فراوانی که دارد تأمل و تردید است و الله اعلم».

پاسخ- دلی که هنوز در این حدیث تأمل داشته باشد، خدا بر آن مهر زده است و گر نه چرا باید با وجود همه شرائط صحت در آن تأمل و تردید کرد؟! و گر نه اینمطلب که یک انسانی نزد پیامبر خدا (ص) از همه امت محبوبتر باشد چیز تازه‌ای نیست و کسی را نمیرسد که بر محبوب پیغمبر (ص) هر کسی که باشد ایراد و اعتراضی بنماید تا چه رسد که آنکس شخصیت بزرگواری چون امیر المؤمنین با همه سوابق و فضائل درخشانش باشد، شخصی که نفس نفیس پیامبر و پسر عم و

ص: ۲۵

برادر او در میان همه مردم بوده. آن شخصیت بزرگواری که نزدیکی و مقام قرب و درجه امتیازش نزد پیامبر و جانبازیهایش در راه دین پاک از حقایق روشن و غیر قابل انکار است، و ما بزودی شما را بر متن صحیح این حدیث (حدیث طیر مشوی) و طرق فراوان آن واقف میسازیم و شما را در جریان صحت آن میگذاریم تا بدانید که ایراد بر صحت و سندیت آن چگونه از امتیازات اموی و از ممیزات هوا پرستی و زنگار دل است.

۳- گوید: آنچه برخی از مردم عوام پندارند و میان بسیاری از آنها مشهور است که: علی ساقی کوثر است، هیچگونه اصل و مأخذی ندارد و از طریق صحیح مورد اعتمادی نقل نشده است، چرا آنچه جای تردید نیست این است که رسول خدا (ص) تنها کسی خواهد بود که مردم را آب میدهد (۷/ ۴۵۶).

پاسخ- خواننده محترم نباید فکر کند این سخن تنها پندار مردم عوام است، زیرا او در این نسبت قطعی‌اش حکم دروغ صادر کرده، و ما در این باره حدیث مورد وثوق و مطمئن داریم که حفاظ مورد وثوق احادیث بدان معترفند، (مراجعه کنید بجلد دوم همین کتاب صفحه ۳۲۱)

۴- در جلد ۷ صفحه ۳۳۴ کتابش حدیث صحیحی با اسناد امام احمد ترمذی درباره اسلام امیر المؤمنین و اینکه آنحضرت نخستین مسلمان و نماز گزار بوده، نقل کرده، سپس گوید: این حدیث از هر طریقی روایت شود صحیح نیست. و احادیث زیاد دیگری نیز در اینباره رسیده که علی نخستین کسی است که اسلام را پذیرفت، ولی هیچیک از آنها صحیح نیست ... تا بآخر.

پاسخ- آیا کسی نیست از این مرد بیرسد چرا هیچکدام آنها از هر طریق که روایت شود، صحیح نیست هر چند طریق آن صحیح، رجالش مورد وثوق، و حافظان حدیث حکم به صحت آن کرده و ارباب سیر بر نقل آن اتفاق داشته باشند و در میان صحابه نخستین و تابعین آنها، مسلم بوده باشد؟! با اینحال چرا باید صحیح نباشد؟!

اگر در این مقام بهمین سخن اکتفا کنیم ممکن است خواننده گمان کند ما نیز در برابر ادعای او، دعوی بدون دلیلی ارائه داده‌ایم از اینرو برای روشن شدن وضع به برخی از دلائل خود اشاره میکنیم. هر چند برای حفظ اختصار از آوردن دلائل بسیار معذوریم:

احادیث صریح نبوی

۱- پیامبر (ص) فرمود: اول کس از شما که در حوض کوثر بر من وارد میشود، آن کسی خواهد بود که اول بار، اسلام آورده، یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام. «۱»

این حدیث را حاکم در مستدرک ۳/ ۱۳۶ نقل کرده و بر صحتش اعتراف نموده است و خطیب بغدادی در تاریخش ۲/ ۸۱ آنرا آورده، و در استیعاب ۲/ ۴۵۷ و شرح ابن ابی الحدید نیز یافت میشود.

و در تعبیر دیگر آمده است: اول هذه الامة ورودا علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابیطالب رضی الله عنه،

این حدیث در سیره حلبیه ۱/ ۲۸۵، سیره زینی دحلان ۱/ ۱۸۸ حاشیه سیره حلبیه یافت میشود و در تعبیر دیگر اول الناس ورودا علی الحوض اولهم اسلاما علی بن ابیطالب (مراجعة کنید بمناقب فقیه ابن المغازلی. و مناقب خوارزمی).

۲- پیغمبر (ص) به فاطمه فرمود: ترا به ازدواج کسی در آوردم که بهترین فردامت من است، علمش از همه بیشتر، و حلمش از همه برتر، و اسلامش بر دیگران اسبق است (مراجعة کنید به صفحه ۹۵ که گذشت).

۳- پیغمبر (ص) به فاطمه فرمود: علی در بین اصحاب من اول کسی است که اسلام آورده و سابقه دارترین فردی است که بمقام تسلیم رسیده است. (حدیث صحیحی است مراجعه کنید بصفحه ۹۵). «۲»

۴- پیامبر (ص) دست علی را گرفته گفت: اینست اول کسی که بمن ایمان

(۱) اولکم وارد- ورودا- علی الحوض، اولکم اسلاما علی بن ابیطالب.

(۲) ص، ۹۵ جلد سوم عربی می‌شود، صفحه ۱۷۱ جلد ۵ فارس.

آورده و اینست اول کسی که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد، و اینست صدیق اکبر (مراجعة کنید بجلد دوم ۳۱۳، ۳۱۴).

۵- از ابی ایوب روایت شده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: هفت سال فرشتگان تنها بر من و علی درود میفرستادند. زیرا تنها ما بودیم که نماز میگذاریم و هیچکس جز ما نماز نمیگذارد.

مناقب فقیه ابن مغازی با دو سند [اسد الغابة ۴ / ۱۸] مناقب خوارزمی. و آنجا است که پرسیدند: چرا چنین باشد یا رسول الله؟ فرمود: زیرا کسی از مردان جز او با من نبود. کتاب فردوس دیلمی، شرح ابن ابی الحدید نقل از رساله اسکافی ۳ / ۲۵۸، فرائد السمطين باب ۴۷.

۶- ابن عباس گوید: پیامبر (ص) فرمود: اول کسی که با من نماز گزارد علی بود (فرائد السمطين باب ۳۷ از چهار طریق)

۷- معاذ بن جبل گوید: رسول خدا (ص) فرمود: یا علی در امتیاز نبوت من در مقابل تو قرار گرفته‌ام و پس از من پیغمبری نخواهد بود و تو با هفت امتیاز در مقابل مردم قرار گرفته‌ای واحدی از قریش را نمیرسد انکار آن فضائل کند: تو اول کسی بوده‌ای که بخدا ایمان آورده‌ای و در پیمان با خدا وفادارترین مردم و در امر او استوارترین ... تا آخر حدیث (حلیة الاولیاء ۶۶ / ۱)

۸- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا (ص) در حالی که دست به پشت علی (ع) میزد گفت: یا علی هفت خصلت تو راست که در روز قیامت کسی نتواند در آنها با تو محاجه کند تو اول مؤمنی هستی که بخدا ایمان آورده‌ای، تو وفادارترین مؤمنی هستی که بعهد خدا وفاداری کرده، و تو در امر خدا از همه مؤمنان استوار تری ... تا آخر (حلیة الاولیاء ۱ / ۳۶).

۹- در بخشی از حدیث ابی بکر هذلی و داود بن ابی هند شعبی از رسول خدا است که به علی فرمود: این (علی ع) اول کسی است که بمن ایمان آورده و مرا تصدیق کرده و با من نماز گزارده است. (شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۲۵۶)

ص: ۲۸

۱۰- ابا بکر و عمر به خواستگاری فاطمه (ع) اقدام کردند، رسول خدا (ص) آنانرا به این عذر که این امر از حدود مأموریت من بیرون است، رد کرد. آنگاه علی (ع) بخواستگاری آمد و پیغمبر (ص) پذیرفته، فاطمه (ع) را به ازدواج علی (ع) در آورد و بدو فرمود: ترا به ازدواج کسی در آوردم که بر همه امت در اسلام پیشی گرفته است. این حدیث را گروهی از صحابه مانند اسماء بنت عمیس، ام ایمن، ابن عباس و جابر بن عبد الله، روایت کرده‌اند. (شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۲۵۷).

سخنان امیر المؤمنین (ع)

۱- من بنده خدا و برادر رسول اویم، منم صدیق اکبر، پس از من جز دروغگوی تهمت زن دیگر کس آنرا نمیگوید، من مدت هفت سال با رسول خدا (ص) نماز گزاردم، و اول کسی هستم که با او بنماز ایستاد.

اسناد این حدیث از طرق ابن ابی شیبیه، نسائی، ابن ماجه، حاکم و طبری «۱» به صحیح پیوسته است و رجالش همه مورد وثوقند (مراجعه کنید جلد ۲ از همین کتاب صفحه ۳۱۴)

۲- انا اول رجل اسلم مع رسول الله صلى الله عليه و سلم

این حدیث را ابو داود به اسناد صحیحش از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده - (شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۲۵۸)

۳- انا اول من اسلم مع النبی صلی الله علیه و سلم

این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخش ۴ / ۲۳۳ نقل کرده است

۴- انا اول من صلی مع رسول الله صلى الله عليه و سلم

این حدیث را احمد نقل کرده و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد آنرا آورده و گفته است: رجال حدیث همه صحیح اند مگر حبة العرنی که موثق است. و نیز ابو عمرو در استیعاب ۲ / ۴۵۸ و ابن قتیبہ در المعارف ۷۴ از طریق ابی داود از «شعبه» از سلمة بن کھیل، از حبة از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده که اسنادش همه صحیح و

(۱) تاریخ طبری ۲ / ۲۱۳.

ص: ۲۹

رجال سندش همه موثق اند.

۵- اسلمت قبل ان یسلم الناس سبع سنین (ریاض النضرة ۲ / ۱۵۸)

۶- عبدت الله مع رسول الله سبع سنین قبل ان یعبده احد من هذه الامة (مستدرک الحاکم ۳ / ۱۱۲)

۷- حکیم مولی زاذان آورده است که شنیدم علی (ع) می گفت:

صلیت قبل الناس سبع سنین و کنا نسجد و لا نرکع و اول صلاة رکعنا فيه صلاة العصر «هفت سال قبل از دیگران نماز گزاردم در آنروز ما سجده میکردیم ولی رکوع نداشتیم اول نمازی که در آن رکوع انجام دادیم نماز عصر بود» (شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۲۵۸)

۸- عبدت الله قبل ان یعبده احد من هذه الامة خمس سنین (استیعاب ۲ / ۴۴۸، ریاض النضرة ۲ / ۱۵۸، السیرة الحلبیة ۱ / ۲۸۸)

۹- آمنت قبل الناس سبع سنین، (خصایص نسائی ۱ / ۲۸۸)

۱۰- ما اعراف احدا من هذه الامة عبد الله بعد نبينا غيري، عبدت الله قبل ان يعبده احد من هذه الامة تسع سنين (خصایص نسائی ص ۳)

من کسی از این امت را که غیر از پیامبر خدا به عبادت خدا پرداخته باشد جز خودم نمی‌شناسم. من مدت هفت سال خدا را پیش از دیگران پرستیده‌ام.

۱۱- در خطبه روز صفین فرماید:

پسر عم پیامبرتان، با شما و در برابر شما است و شما را به طاعت پروردگارتان فرا میخواند و به سنت پیغمبرتان با شما رفتار میکند، کسی که قبل از هر شخص دیگر نماز گزارده با دیگران برابر نیست، هیچکس در نماز گزاردن بر من پیشی نگرفته است (کتاب نصر ۳۳۵، شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۵۰۳)

۱۲- خدایا من بنده‌ای را از این امت جز پیامبرت سراغ ندارم که پیش از من تو را عبادت کرده باشد (این سخن را سه بار تکرار کرد) سپس گفت. من قبل از دیگران نماز گزاردم و در تعبیر دیگر است که فرمود: قبل از اینکه احدی نماز گزارد.

ص: ۳۰

این حدیث را احمد، ابو یعلی، یزاز، طبرانی، و هیشمی در مجمع ۹/ ۱۰۲ آورده و هیشمی گوید: اسنادش حسن است و نیز شیخ الاسلام حموی در فرائد باب ۴۸ آنرا نقل کرده است.

۱۳- در یکی از نامه‌های امیر المؤمنین (ع) است که به معاویه نوشت: شایسته ترین کس در تصدی امور این امت، از مسلمانان قدیم و جدید، کسی است که نسبش به رسول خدا نزدیک‌تر، و بکتاب خدا آگاه‌تر، و در دین خدا بیناتر باشد، اسلامش پیش از همگان و جهادش از دیگران برتر (کتاب صفین نصر بن مزاحم ۱۶۸ چاپ مصر).

۱۴- در حدیثی از امیر المؤمنین است که فرمود: نه بخدا سوگند اگر من اول کس بودم که او را تصدیق کردم، اول کسی نخواهم بود که او را تکذیب کند (المحاسن و المساوی ۱/ ۳۶، تاریخ قرمانی حاشیه کامل ابن اثیر ۱/ ۲۱۸)

۱۵. رسول خدا (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه شنبه‌اش اسلام آوردم (مجمع الزوائد ۹/ ۱۰۲، تاریخ قرمانی ۱/ ۲۱۵، صواعق ۷۲، تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۱۲، اسعاف الراغبین ۱۴۸)

۱۶- در یکی از نامه‌های آنحضرت (ع) به معاویه چنین آمده است: وقتی محمد (ص) مردم را به ایمان به خدا و توحیدش فراخواند، ما اهل بیت اول کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم، و آنچه را آورده بود، تصدیق کردیم، سالیانی دراز بر ما گذشت که در سرزمین‌های مسکون عرب غیر از ما کسی خدا را نمی‌پرستید.

(کتاب صفین ابن مزاحم ۱۱۰)

۱۷- روز صفین خطاب به اصحاب معاویه گفت: وای بر شما من اول کسی هستم که به کتاب خدا فرا خوانده شدم و بدان پاسخ گفتم. (کتاب نصر ۵۶۱)

۱۸- معاذه دختر عبد الله عدویه گوید: علی بن ابیطالب بر منبر رسول خدا (ص) میفرمود: منم صدیق اکبر، قبل از ابی بکر ایمان آوردم، و پیش از آنکه او اسلام آورد اسلام اختیار کردم. (مراجعة کنید جلد ۲ ص ۳۱۴ همین کتاب)

ص: ۳۱

۱۹- در سخنرانی اش که در لشکرگاه صفین ایراد کرد، گفت: آیا میدانید خداوند در کتابش پیشرو را بر دنباله رو ترجیح داده و در اطاعت خدا و رسول او احدی از این امت بر من پیشی نجسته؟! گفتند: بلی. (مراجعة کنید ۱/ ۱۹۵ همین کتاب)

۲۰- سه سال زودتر از آنکه دیگر مردم با رسول خدا (ص) نماز گزارند، من با او نماز گزاردم. (احمد با دو سند این حدیث را نقل کرده است.)

۲۱- روز شوری در حدیثی که قبلاً گذشت فرماید: آیا کسی هست بین شما که پیش از من خدا را به یگانگی شناخته باشد؟ گفتند: نه - آیا از شما کسی هست که پیش از من به دو قبله نماز گزارده باشد؟ گفتند: نه (مراجعة کنید ۱/ ۱۵۹ / ۱۶۳، و این جمله حدیث را ابن ابی الحدید از روایات مستفیضه شمرده است)

۲۲- سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت أوان حلمی «۱»

(مراجعة کنید جلد ۲ صفحه ۲۵ همین کتاب از ابیات آنحضرت خطاب به معاویه)

۲۳- أنا أخو المصطفی لا شک فی نسبی به ربیت و سبطاه هما ولدی

صدفته و جمیع الناس فی بهم من الضلاله و الاشراک و النکد «۲»

(ابن طلحه شافعی در مطالب السؤال ص ۱۱ این شعر را به علی (ع) نسبت داده)

گوید: جابر گفت: شنیدم علی این اشعار را انشاد کرد و پیغمبر (ص) آنرا شنید آنگاه تبسم فرموده گفت: راست گفتی یا علی!

سخن امام حسن سبط پیامبر (ص)

۱- این جمله از سخنانی امام حسن (ع) است که در مجلس معاویه ایراد

(۱) وقتی من پسر بچه‌ای بودم هنوز نابالغ بر همه شما در پذیرش اسلام پیشی گرفتم.

(۲) منم برادر مصطفی، که در نسبتم هیچگونه تردیدی نیست، در دامنش تربیت شدم و دو سبطش فرزندان من‌اند، من وقتی او را تصدیق کردم، که مردم همه در گمراهی و شرک و بدبختی بودند.

ص: ۳۲

فرمود: حضار مجلس! شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید کسی را که دشنام گفتید، از نخستین روز، به هر دو قبله نماز گزارده و توای معاویه آنروز به هر دو قبله کافر بودی، و عمل او را گمراهی می‌پنداشتی ولات و عزى را گمراهانه می‌پرستیدی؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که او در هر دو بیعت، بیعت فتح و بیعت رضوان شرکت کرد و توای معاویه در یکی از آنها کافر و در دیگری عهد شکن بودی؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید او در دعوت به ایمان بخدا نخستین پاسخ دهنده و تو و پدرت ای معاویه از مؤلفه قلوبهم «۱» بودی.

(شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲ / ۱۰۱).

۲- در سخنانی امام که در جلد اول صفحه ۱۹۸ این کتاب گذشت فرماید:

وقتی محمد (ص) به پیامبری مبعوث گردید و خدایش او را برسالت برگزید و کتابش را بر وی فرو فرستاد و آنگاه او را مأمور دعوت به حق کرد، پدرم اول کسی بود که به او ایمان آورد و خدا و رسولش (ص) را تصدیق کرد و خداوند در کتاب خود که بر پیامبر مرسلش فرود آورد فرماید: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» «۲»

و دنبال آن فرمود: جدم (رسول خدا ص) متکی بر بینه و دلیل خدائی بود و پدرم علی که دنباله‌رو او بود شاهد و گواهی بود.

نظریه اصحاب و تابعین درباره اولین مسلمان

۱- انس بن مالک گوید: پیامبر (ص) دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه آن اسلام آورد، و در تعبیر دیگر: پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و علی سه‌شنبه آن نماز گزارد.

ترمذی در جامعش ۲ / ۲۱۴، طبرانی، حاکم در مستدرکش ۳ / ۱۱۲، ابن عبد البر

(۱) «مؤلفه قلوبهم» افراد غیر مسلمانی بودند که رسول خدا (ص) برای نرم کردن دل آنها نسبت به اسلام از غنائم و زکوات سهمی بآنها می داد.

(۲) هود: ۱۷ «آیا کسی که متکی به دلیل و بینه‌ای از پروردگار خود است و شاهی از اهل خود همراه دارد با آنها که تنها به دنیا طلبی گرائیده‌اند برابرند.»

ص: ۳۳

در استیعاب ۳/ ۳۲، ابن اثیر در جامع الاصول بنابر آنچه در تلخیص او تیسیر الوصول ۳/ ۲۷۱ آمده است، حمویی در فرائد السمطین باب ۴۸، این حدیث را نقل کرده‌اند، و عراقی در التقریب بدان اشاره کرد و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۸ و تذکره السبط ۶۳ و سراج المنیر شرح جامع الصغیر ۲/ ۴۲۴ و شرح المواهب ۱/ ۲۴۱ یافت می‌شود.

۲- بریده اُسلمی گوید: روز دوشنبه به پیامبر (ص) وحی رسید و روز سه‌شنبه علی (ع) نماز گزارد.

حاکم در مستدرک ۲/ ۱۱۲ آنرا نقل کرده و اعتراف به صحتش نموده و ذهبی نیز آنرا پذیرفته است.

۳- زید بن ارقم گوید: اول کسی که بخدا بعد از پیامبر (ص) ایمان آورد علی بن ابیطالب است، تاریخ طبری با دو سند صحیح که هر دو سند رجالش مورد وثوقند، مسند احمد ۴/ ۳۶۸، مستدرک حاکم ۴/ ۳۳۶ صحت آنرا اعتراف کرده‌اند و ذهبی آنرا پذیرفته است (کامل ابن اثیر ۲/ ۲۲).

۴- زید بن ارقم گوید: اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد علی (ع) بود، احمد و طبرانی بر طبق آنچه در مجمع هیثمی ۹/ ۱۰۳ آمده، این جمله را از او نقل کرده‌اند و هیثمی گوید: رجال احمد، همان رجال صحیحین است، و نیز ابو عمرو در استیعاب ۲/ ۴۵۹ آنرا نقل کرده است.

۵- زید بن ارقم گفته است: اول کسی که بعد از پیامبر خدا (ص)، بخدا ایمان آورد، علی بن ابیطالب بود. (الاستیعاب ۲/ ۴۵۹).

۶- عبد اله بن عباس گوید: اول کسی که نماز گزارد علی (ع) بود. (جامع ترمذی ۲/ ۲۱۵، تاریخ طبری ۲/ ۲۴۱ با سندهای صحیح، کامل ابن اثیر ۲/ ۲۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۶).

۷- عبد اله بن عباس گوید: علی (ع) را چهار خصلت بود که دیگران از آن محرومند: او اول مردی از عرب و عجم است که با پیامبر خدا (ص) بنماز ایستاد.

ص: ۳۴

(مستدرک حاکم ۳/ ۱۱۱، استیعاب ۲/ ۴۵۷).

۸- عبد اله بن عباس گوید: مجاهد گفته است: اول کسی که با پیامبر (ص) رکوع کرد علی بن ابیطالب بود و درباره او این آیه نازل گردید:

أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ. «۱» (تذکره سبط ص ۸).

۹- عبد اله بن عباس در سخنانش گفت: فرزند جگر خوار، از میان مردم شام، گروهی اراذل و اوباش را برای مخالفت با علی بن ابیطالب، پسر عم و داماد پیامبر خدا و اولین مردی که با او نماز خواند، با خود همدست کرد. (کتاب صفین ابن مزاحم ۳۶۰ شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۵۰۴، حمیرة الخطیب ۱/ ۱۷۵).

۱۰- عبد اله بن عباس گوید: برای علی طلب غفران را خدای بزرگ در قرآن بر هر مسلمانی واجب کرده است آنجا که گوید: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ «۲» از اینرو بر هر مسلمانی که بعد از علی به اسلام گرویده، واجب است برای علی استغفار کند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۶).

۱۱- و نیز عبد اله بن عباس گوید: اول کسی که اسلام آورده، علی بن ابیطالب است (الاستیعاب ۲/ ۴۵۸، مجمع الزوائد ۹/ ۱۰۲).

۱۲- باز از عبد اله بن عباس است: علی اول کسی بود که از میان مردم بعد از خدیجه رضی اله عنه، ایمان آورد (استیعاب ۲/ ۴۵۷).

و گوید: ابو عمرو- رضی الله عنه- گفته: این نسبت را احدی در صحت و وثاقت نقلش تردید ندارد و زرقانی در شرح المواهب به صحت آن اعتراف کرده است ۱/ ۲۴۲

۱۳- ابن عباس در جانب زمزم در مکه سخن میگفت و ما نزد او بودیم هنگامیکه سخنش بپایان رسید مردی برخاست گفت: ای ابن عباس من مردی از اهل حمص شام میباشم، از مردمی هستم که از علی بن ابیطالب رضوان اله علیه بیزاری

(۱) آیه ۴۳ از سوره بقره «نماز پیادارید و با رکوع کنندگان، رکوع بگذارید.»

(۲) آیه ۱۰ از سوره حشر «پروردگارا ما را بیامرز و برادرانمان را که در ایمان بر ما سبقت گرفته‌اند.»

ص: ۳۵

جسته، او را لعن میکنند، ابن عباس گفت: خدا آنان را در دنیا و آخرت لعن کند و عذاب خوارکننده‌ای برای آنها فراهم سازد. آیا بخاطر فاصله‌ای که از نظر انتساب با پیغمبر دارد؟! یا بخاطر اینکه او اولین مرد مسلمانی بود که در جهان بخدا و

پیامبرش گروید؟! و یا او اول کس بود که نماز گزارد و رکوع کرد و به کارهای نیک پرداخت؟ مرد شامی گفت بخدا سوگند اینان قرابت و سابقه‌ی او را انکار نمیکنند چیزی که هست می‌پندارند او مردم را بکشتن داد ... تا آخر حدیث (المحاسن و المساوی بیهقی ۱/ ۳۰).

۱۴- عقیف گوید: در زمان جاهلیت بمکه آمدم میخواستم برای خانواده‌ام از لباسها و عطریات مکه خریداری کنم، نزد عباس بن عبد المطلب که مرد بازرگانی بود نشسته بودم و به کعبه مینگریستم، در آنوقت خورشید در وسط آسمان در نهایت اوج خود بود ناگاه جوانی پدیدار شد، دیده بر آسمان گشود و در برابر کعبه ایستاد آنگاه دیری نپائید پسری آمد پهلوی او قرار گرفت و سپس مدتی نگذشت، که زنی آمد پشت سر آنها ایستاد. جوان رکوع کرد، پس جوان و آن زن با او به رکوع رفتند، جوان سر برداشت و آندو سر برداشتند، جوان سجده کرد، پسر و زن هم بسجده افتادند. گفتم: ای عباس! امر عظیمی روی داده! عباس گفت: آری امر عظیمی روی داده است. آیا میدانی این جوان کیست؟ گفتم: نه، گفت: این جوان محمد بن عبد الله پسر برادر من است. و آیا میدانی این پسر کیست؟ این پسر علی، برادر زاده من است، و آیا میدانی این زن کیست؟ این زن خدیجه دخت خویلد همسر آن جوان است، این برادر زاده من، بمن خبر داده است پروردگارش، پروردگار آسمان و زمین، او را به دینی که اظهار میکند، امر کرده است. بخدا سوگند در تمام روی زمین کسی جز این سه تن بر این دین نگرویده‌اند.

(خصائص نسائی ۳، تاریخ طبری ۲/ ۲۱، ریاض النضرة ۲/ ۱۵۸ استیعاب ۲/ ۴۵۹ عیون الاثر ۱/ ۹۳، کامل ابن اثیر ۲/ ۲۲، سیرة الحلیة ۱/ ۲۸۸).

۱۵- سلمان فارسی گوید: اول کسی که از این امت بر پیامبرش در حوض

ص: ۳۶

کوثر وارد شود اولین اسلام آورنده، علی بن ابیطالب رضی الله عنه خواهد بود (استیعاب ۲/ ۴۵۷، مجمع الزوائد ۹/ ۱۰۲).

و اشاره کرده که رجالش همه مورد وثوق‌اند و این راویان را در ردیف کسانی که اولین اسلام آورنده را علی بن ابیطالب معرفی میکنند، این عده بر شمرده‌اند.

(اسکافی در رساله‌اش بر عثمانیه، ابو عمر در استیعاب، عراقی در شرح التقریب ۱/ ۸۵، قسطلانی در مواهب ۱/ ۴۵).

۱۶- ابو رافع گوید: پیامبر (ص) روز دوشنبه‌ای که مبعوث شد، اول روز خودش نماز گزارد و آخر همان روز خدیجه و روز شنبه فردای آنروز علی (ع).

این روایت را طبرانی طبق اظهار شرح المواهب ۱/ ۲۴۰ و عیون الاثر ۱/ ۹۲ نقل کرده است و با روایت قبلی هر دو را در ریاض النضرة ۲/ ۱۵۸ و شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۸ میتوان یافت.

۱۷- ابو رافع گوید: علی (ع) تا مدت هفت سال و چند ماه مخفیانه پیش از آنکه دیگری نماز گزارد بنماز می پرداخت. (طبرانی، هیثمی در مجمع ۹/ ۱۰۳ و حمویی در فرائد باب ۴۷ روایت فوق را نقل کرده اند).

۱۸- از کسانی که روایت کرده اند علی بن ابیطالب (ع) اولین مسلمان بود یکی ابوذر غفاری را نقل کرده اند (استیعاب ۲/ ۴۵۲، التقریب و شرح آن ۱/ ۸۵ مواهب اللدنیة ۱/ ۴۵).

۱۹- خباب بن الارت گوید: دیدم علی (ع) را که پیش از دیگر مردم با پیغمبر (ص) نماز می گزارد، او در آنروز بطور کامل بالغ شده بود.

رساله اسکافی، و در استیعاب خباب را در ردیف کسانی که اولین مسلمان را علی روایت کرده اند بر شمرده ۲/ ۴۵۲، و المواهب اللدنیة ۱/ ۴۵.

۲۰- مقداد بن عمرو کندی، یکی از کسانی است که روایت اولین مسلمان بودن علی (ع) را نقل کرده. (استیعاب ۲/ ۴۵۶، تقریب و شرح آن ۱/ ۸۵، مواهب اللدنیة ۱/ ۴۵).

ص: ۳۷

۲۱- جابر بن عبد اله انصاری گوید: پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث گردید و علی (ع) روز سه شنبه نماز گزارد.

طبری ۲/ ۲۱۱، کامل ابن اثیر ۲/ ۲۲، شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۸ و ابو عمرو، عراقی، قسطلانی جابر را از کسانی که اولین اسلام آورنده علی بن ابیطالب را معرفی کرده است، نام برده اند.

۲۲- ابو سعید خدری روایت کرده که علی بن ابیطالب اولین اسلام آورنده است (استیعاب ۲/ ۴۵۶، شرح تقریب ۱/ ۸۵، مواهب اللدنیة ۱/ ۴۵).

۲۳- حذیفه بن الیمان گوید: روزی که ما سنگ را پرستش میکردیم و مشروب می نوشیدیم، علی (ع) چهارده ساله فرزندی بود که ایستاده شب و روز با پیامبر (ص) نماز می گزارد. در آنروز قریش پیامبر (ص) را نا بخرد می خواندند و هیچکس جز علی (ع) از او دفاع نمی کرد. (شرح نهج ابن ابی الحدید ۳/ ۳۶۰).

۲۴- عمر بن الخطاب یکی دیگر از این راویان است. عبد اله بن عباس گوید:

شنیدم وقتی گروهی نزد عمر بودند، سخن از سابقین در اسلام بمیان آمد، عمر گفت: اما درباره علی شنیدم رسول خدا (ص) سه خصلت درباره او می گفت، که بسیار آرزو میکردم یکی از آن خصلتها برای من بود. رسیدن به این آرزو از هر چه خورشید بر آن بتابد برای من محبوبتر است. من و ابو عبیده و ابو بکر و گروهی از اصحاب پیغمبر (ص) در نزد آنحضرت بودیم که دست به پشت علی رضی اله عنه میزد، و بدو میگفت: یا علی! تو اول مؤمنی هستی که ایمان آورده و اول مسلمانی

که به اسلام گرویده و نسبت تو به من، مانند نسبت هارون به موسی است. (رساله اسکافی، مناقب خوارزمی، و شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۸).

۲۵- عبد اله بن مسعود گوید: اول حدیثی که در امر پیامبر خدا (ص) دانستیم این بود که با بنی اعمام به مکه آمدیم ... آنگاه حدیث عفیف را که در صفحه قبل متذکر شدیم نقل کرده است. (مراجعة کنید به رساله اسکافی).

۲۶- از ابو ایوب انصاری، طبرانی روایت کرده که گفت: اول الناس اسلاما

ص: ۳۸

علی بن ابیطالب (ع) (شرح تقریب ۱/ ۸۵، شرح زرقانی ۱/ ۲۴۲).

۲۷- ابو مرازم یعلی بن مرة کسی است که زرقانی در شرح المواهب ۱/ ۲۴۲، او را یکی از آنان که علی را نخستین مسلمان میدانند نامبرده است.

۲۸- هاشم بن عتبة مرقال به علی گفت: شما ای امیر مؤمنان! از همه مردم نسبت به رسول خدا (ص) نزدیکتر و سابقهات از همه برتر و مقدمتر است. (کتاب نصر ۱۲۵ جمهرة الخطب ۱/ ۱۵۱).

۲۹- در گفتاری از هاشم بن عتبة، در روز صفین آمده است که گفت: همانا امیر ما اول کسی است که با رسول خدا نماز خواند و داناترین فرد در دین خدا و مقدم از دیگران نسبت به رسول خدا است. (کتاب نصر ۴۰۳، تاریخ طبری ۶/ ۲۴، کامل ابن ایثر ۳/ ۱۳۵).

و این هاشم بن عتبة در روز صفین گفته است:

پسر عم احمد بزرگوار که پیامبر از راه هدایت در او تجلی کرده است، او اولین تصدیق کننده اش، و اولین نماز گزاری است که تا حد درگیری سخت با کفار جنگیده است. «۱»

۳۰- مالک بن حارث اشتر، در یکی از سخنرانی هایش گوید: با ما است پسر عم رسول خدا (ص) و شمشیری از شمشیرهای او، علی بن ابیطالب. او که با پیامبر (ص) نماز گزارد و هیچ مردی در نماز گزاران با پیامبر بر او پیشی نگرفت. در همه دوران زندگی، از کودکی تا کهنسخت هیچگونه اثری از حالات کودکی و کوتاهی ها و لغزش های جوانی در او دیده نشده، او همیشه در دین خدا دانا و بحدود الهی عالم بوده است. (کتاب نصر ۲۶۸، شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۴۸۴، جمهرة الخطب ۱/ ۱۸۳).

۳۱- عدی بن حاتم در سخنرانی اش خطاب به معاویه گوید: ما تو را میخوانیم به مردی که برترین این امت از نظر سابقه و بهترین آنان از لحاظ تأثیر در اسلام

است بیبندی. (کتاب نصر ۲۲۱، تاریخ طبری ۶/ ۲، شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۳۴۴) و در تعبیر ابن اثیر در کامل: پسر عم تو، سرور مسلمانان و از لحاظ سابقه از همه برتر است.

۳۲- عدی بن حاتم در سخن دیگرش گوید: اگر او را بر شما فضیلت است، شما را یارای همانندی با او نیست بنابراین یا تسلیم او گردید و یا در مقابلش پیکار کنید، بخدا سوگند اگر از لحاظ علم به کتاب و سنت بنگرید، او داناترین افراد به کتاب و سنت است، و اگر از لحاظ اسلام بررسی کنید، او برادر پیامبر خدا (ص) و سر سلسله اسلام است. (الامامة و السياسة ۱/ ۱۰۳).

۳۳- محمد بن الحنفیه، سالم بن ابی الجعد گوید به محمد گفتم: آیا ابو بکر اسلامش از همه مقدم بود؟ گفت: نه. (استیعاب ۲/ ۴۵۸)

و وقتی ثابت شد ابو بکر اولین مسلمان نبوده بی تردید اول مسلمان علی (ع) بوده است.

۳۴- طارق بن شهاب احمسی در سخنانش آمده: آنگاه گفتم علی را، که اول مؤمنان در ایمان بخدا و پسر عم پیامبرش و وصی اوست، فرا خوانید، این برتر است ...

تا آخر (شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۷۶).

۳۵- عبد اله بن هاشم مر قال در سخنرانی اش گوید: ایها الناس همانا هاشم در راه اطاعت پسر عم رسول خدا و اولین مؤمن به او، و داناترین مردم در دین خدا، به جهاد پرداخت. (کتاب نصر ۴۰۵).

۳۶- عبد اله بن حجل گفت: ای امیر مؤمنان! شما در میان ما اولین ایمان آورنده و آخرین کسی هستی که تا دم آخر با پیامبر (ص) همدم بوده‌ای (الامامة و السياسة ۱/ ۱۰۳ کتاب نصر).

۳۷- ابو عمره بشیر بن محسن در اجتماعی از اصحاب علی و معاویه گفت:

سرور ما (علی (ع)) از همه خلق از لحاظ فضیلت، و دینداری، و سابقه در اسلام، و نزدیکی با پیامبر به امر خلافت شایسته‌تر است. (کتاب نصر ۲۱۰)

۳۸- عبد الله خباب بن الأرت - ابن قتیبه درباره‌اش گوید: گروهی از خوارج که بر علی (ع) خروج کرده بودند در حال حرکت به مدینه زنی را بر الاغی سوار کرده و آنرا هدایت میکرد، رسیدند در آنوقت او، رود فرات را عبور میکرد به او گفتند: کیستی تو؟ گفت: مردی از مؤمنانم، گفتند: درباره علی بن ابیطالب (ع) چه میگوئی؟ گفت: مردی از مؤمنانم، گفتند: درباره علی بن ابیطالب (ع) چه میگوئی؟ گفت میگویم او امیر مؤمنان بود و نخستین کسی است که بخدا و رسولش ایمان آورد، گفتند: نامت چیست؟ گفت: من عبد الله بن خباب بن الأرت یکی از صحابه رسول خدا ام (الامامة و السياسة ۱/ ۱۲۲).

۳۹- عبد الله بن بریده گوید: از مردان اولین کسیکه اسلام آورد علی بن ابیطالب است و آنگاه گروه سه نفری: ابوذر، بریده و یکی از پسر عموهای ابوذر میباشند.

این حدیث را محمد بن اسحاق مدنی در جلد اول مغازی نقل کرده است.

۴۰- محمد بن ابی بکر - در قسمتی از نامه‌ای که به معاویه نوشت، چنین آمده است:

نخستین کسی که اسلام را پذیرفت و بدرگاه خدا رو آورد و تصدیق و موافقت رسول خدا (ص) را نموده و اسلام آورده و تسلیم او گردید، برادر و پسر عمش علی بن ابیطالب بود ... تا آنجا که گوید:

او از میان همه مردم، در اسلام مقدم و در اندیشه راستگوتر بود ... تا آنجا که گوید:

وای بر تو (ای معاویه)! تو خود را با علی همطراز میخوانی و حال آنکه او وارث پیامبر (ص) و وصی او، و پدر فرزندان، و اولین پیروانش بود، و او آخرین کسی است که با پیامبر (ص) ملاقات داشت، پیامبر اسرار خود را با او در میان نهاد و در کار خود تنها او را شریک گردانید. (کتاب صفین ۱۱۵. جمهرة الخطب ۱/ ۱۴۹)

ص: ۴۱

۴۱- عمرو بن حمق به علی (ع) گفت: من برای پنج خصلت بشما ارادت میورزم و شما را دوست دارم: شما پسر عم رسول خدا (ص)، و اول مؤمن به او، (و در تعبیر دیگر اولین اسلام آورنده) و پدر فرزندان پیامبر (ص)، در میان ما هستی و از نظر جهاد بزرگترین مردان مهاجر میباشی (کتاب صفین ۱۱۵، جمهرة الخطب ۱/ ۱۴۹).

اشعار پیرامون اولین مسلمان

۴۲- سعید بن قیس همدانی در صفین با این سخنش رجز میخواند: «۱» اینست علی، پسر عم مصطفی، اول اجابت کننده دعوت او، این امامی است که راهش از ضلالت جدا است «۲».

۴۳- عبد الله بن ابی سفیان در پاسخ ولید این دو بیت را خواند:

صاحب اختیار امت بعد از محمد علی است که در همه احوال ملازم او بود.

او حقا وصی رسول خدا، داماد او و اول کسی است که نماز خواند و روی موافق نشان داد (مراجعه کنید رساله اسکافی) و نیز حافظ کنجی در کفایه ۴۸ از فضل بن عباس آنرا نقل کرده است.

۴۴- خزیمه بن ثابت انصاری یکی دیگر از این شعرا است، عراقی او را در شرح التقریب ۸۵ / ۱ و زرقانی در شرح المواهب ۲۴۲ / ۱ از کسانی که علی (ع) را اول الناس اسلاما میدانند، بر شمرده و گفته‌اند شعر زیر را «مرزبان» از او درباره علی انشاد کرده است:

آیا او اول کس نبود که به قبله شما نماز گزارده و آیا او داناترین مردم به کتاب و سنت نیست؟

اسکافی در رساله اش اشعاری از خزیمه بن ثابت بنابر آنچه در شرح ابن -

(۱) هذا علی و ابن عم المصطفی اول من أجابه ممن دعا هذا الامام لا یبالی من غوی.

(۲) رساله اسکافی بنابر آنچه در شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۲۵۹ آمده است و دیگران این شعر را به قیس بن سعد بن عبادہ نسبت داده‌اند.

ص: ۴۲

ابی الحدید ۳ / ۲۵۹ آمده است، نقل کرده که در زیر آورده میشود:

«او در میان خاندانش تنها وصی پیامبر و از روز نخست یکه سوار این میدان بوده است»

«بخدای ذو المنن سوگند جز نخبه زنان (خدیجه)، او اول کسی است که بین همه مردم، نماز گزارده است».

این دو بیت شعر را حاکم در مستدرک ۳ / ۱۱۴ با دو بیت قبلی اش باین مضمون ذکر کرده:

«وقتی ما با علی بیعت کردیم دیگر ابو الحسن ما را از فتن و حوادثی که بیم آنها را داریم، کافی است».

«او را برترین مردم، نسبت بمردم و حاذقترین آنان نسبت به کتاب و سنت یافتیم «۱»».

۴۵- کعب بن زهیر یکی دیگر از این شاعران است. زرقانی در شرح المواهب ۱ / ۲۴۲ از قصیده او در مدح امیر المؤمنین این ابیات را آورده است.

علی مردی است آزموده و در کارهای شایسته معروف.

او داماد پیغمبر و بهترین همه مردم است و هر کس بدو افتخار کند مفتخر است.

او وقتی همه مردم کافر بودند قبل از دیگران با پیامبر امی نماز گزارد «۲».

۴۶- ربیعة بن حارث بن عبد المطلب. گروهی از بزرگان ایباتی به او نسبت داده و عده‌ای این ایبات را ذکر کرده و به دیگران نسبت داده‌اند و ایبات اینست:

(۱) اذا نحن بايعنا عليا فحسبنا ابو حسن ... برای این ایباب دنباله‌ای است که در کتاب الفصول المختارة ۶۷ / ۲ باید یافت.

(۲) ان عليا لميمون نقيبته ... در نسخه‌ای که نقل کردیم اشتباهی رخ داده بود که ما صحیح آنرا ذکر کردیم.

ص: ۴۳

من به فکرم نمی‌رسید این امر (امر خلافت) از بنی هاشم و آنگاه از شخص ابی الحسن، عدول کند.

آیا او اول کسی نبود که به قبله آنان نماز گزارد و آیا او از همه به کتاب و سنت داناتر نیست؟

و آیا او آخرین فردی نبود که از پیغمبر مفارقت کرد؟ و آیا او نبود که جبرئیل در غسل و کفن پیامبر او را مدد کرد؟

«بی شک او همه آنچه خوبان دارند را یک جا دارد در عین حال هیچکدام از مزایای او را دیگران ندارند»

«ما نمیدانیم این چه گرفتاری است که شما را از او باز داشته! همانا بیعت شما روز سقیفه آغاز فتنه و فساد بود»

اسکافی در رساله‌اش تنها بیت نخست را آورده و آنرا به ابی سلیمان بن حرب بن امیه بن عبد شمس، در وقت بیعت ابی بکر، نسبت داده است. (شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۲۵۹)

۴۷- فضل بن ابی لهب در قصیده ولید بن عقبه چنین سروده است:

«بهترین مردم بعد از محمد، مراقب و همکار او در امر بمعروف و نهی از منکر»

«فرد برگزیده او در خیر، و نماینده‌اش در اعلام آیات برائت از مشرکان برتر از ابو بکر»

«اول کسی که نماز گزارد، داماد پیامبر و اول کسیکه گمراهان را در بدر بجای خود نشانید.»

«این شخص نیک سیرت علی است و کیست که بر او فائق آید، ابو الحسن صاحب عهد و قرابت و دامادی پیامبر»

۴۸- مالک بن عبادة الغافقی هم پیمان حمزة بن عبد المطلب در اشعارش گوید:

ص: ۴۴

«علی (ع) را دیدم که چون او را فرا خوانند، فرصت لباس پوشیدن و عمامه سر نهادن بخود نمیدهد»

«او اول مسلمان و اول کسی است که در اسلام نماز خوانده، روزه گرفته و لا اله الا الله گفته است.»

۴۹- ابو الاسود دؤلی، در حالیکه طلحه و زبیر را تهدید میکند گوید:

«همانا علی (ع) شیرمردی است که شیران معرکه به او مانند.»

«آخر نه او اول عبادت پیشگان مکه بود، در روزی که احدی خدا را نمی پرستید؟» «۱»

۵۰- جندب بن زهیر در روز صفین در رجز خود چنین میگفت:

«این علی است که در حقیقت مشعل هدایت است پروردگارا نگهدارش و تباهش مساز.»

«اوست که تنها از تو می ترسد تو هم او را بر افراز و ما او را علیه دشمنانش مدد کردیم.»

«او داماد پیامبر مصطفی و اول پیرو اوست و اول کسی که با او بیعت کرد و از او تبعیت نمود» «۲»

۵۱- زفر بن یزید بن حذیفه الاسدی گوید:

اطراف علی (ع) را داشته باشید و بیاری اش برخیزید، او وصی است و در اسلام نخستین نخستین.»

«اگر از یاری اش در میان حوادث دست بدارید در زمین خود دیگر حق حرکت نخواهید داشت.»

۵۲- نجاشی فرزند حارث بن کعب گوید:

(۱) و ان علیا لکم ... مراجعه کنید رساله اسکافی بنابر آنچه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ / ۲۵۹ مذکور است.

(۲) کتاب نصر بن مزاحم ۴۵۳.

ص: ۴۵

«به آن شخص گمراهی که طالب نجات باشد و به کسی که فاسد را بجای کامل گرفته است.»

«شما پسر هند و طرفدارانش را مانند علی (ع) تصور کردید آیا حیا نمیکنید؟»

«حیا، از اولین مرد مسلمان بعد از پیامبر (ص)، کسی که در میان همه عالمیان او تنها پیامبر را پاسخ گفت.»

«داماد رسول و کیست مانند او، روزی که از شدت ترس جوانان پیر میگردند»

۵۳- جریر بن عبد الله البجلی گوید:

«درود پروردگار بر احمد فرستاده خدائی که نعمت را بر ما تمام کرد.»

«و درود بر پاکیزگان پس از او، خلیفه قائم ما، که از او مدد میگیرد.»

«مقصودم علی (ع) وصی پیامبر است که خداوند گمراهان امت را از او دور میسازد.»

«علی (ع) که دارای فضیلت و سبقت در دین و کرامات است و از اهل بیت است نه دیگران.»

۵۴- عبد الله بن حکیم تمیمی گوید:

«زبیر و طلحه، بعد از آنکه بیعت خود را شکستند، ما را به بیعت خود فرا خواندند.»

«گفتیم: ما دیگر بیعت خود را کرده ایم، اگر شما عهد شکنید، باید از راه ما بدر روید، آيا شما بیعت علی (ع) را که اسلامش بر همه شما مقدم است، می شکنید؟»

۵۵- عبد الرحمن بن حنبل (جعل) جمحی، هم پیمان قبیله بنی المجمع گوید:

«بجانم سوگند، اگر با کسی که محافظ دین و معروف به پاکدامنی و توفیق

ص: ۴۶

است، بیعت کنید.»

«کسیکه از هر کار زشتی دامنش پاک است، بزرگواری سپید چهره؛ بسیار راستگو و از دیر باز بخدا مومن.»

«یعنی ابا الحسن، پس بدین بیعت خوشنود باشید و با او بیعت کنید که او گفتارش مانند کسانی که پر از عیب‌اند، نیست.»

«علی، وصی مصطفی و وزیر اوست و اول کسی است که در نزد خدا نماز گزارد و پرهیزکاری کرد «۱»».

۵۶- ابو عمرو، عامر شعبی کوفی گوید: اول کسی از مردان که اسلام پذیرفت علی بن ابیطالب (ع) بود که در آن زمان نه ساله بود. (رساله اسکافی چنانکه در شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۲۶۰ آمده است).

۵۷- ابو سعید حسن بصری گوید: بعد از خدیجه، علی اول کسی است که اسلام آورد. این روایت را احمد از عبد الرزاق، از معمر، از قتاده، از حسن بصری نقل کرده است. و اسکافی آنرا در رساله‌ای که از عبد الرزاق دارد بر طبق شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۲۶۰ روایت کرده است:

روزی عده‌ای از تابعین نزد حسن بصری بودند و نام علی بن ابیطالب (ع) به میان آمده بود حجاج که در مجلس حاضر بود به حسن گفت: تو در این باره چه می‌گویی؟ حسن گفت: من چه گویم، او اول کسی است که بر قبله نماز گزارد و دعوت رسول خدا را اجابت کرد و برای علی (ع) نزد پروردگارش مقام بلندی است. و او نسبت به رسول خدا، قرابت و نزدیکی دارد. و برای او سوابقی است که کسی نمی‌تواند آنها را انکار کند.

حجاج بشدت خشمگین شد، از تخت امارتش برخاست و به خانه رفت.

مردی به حسن گفت: چرا هیچگاه ندیده‌ایم تو علی (ع) را مدح و ثنا گویی؟

گفت: من چگونه به اینکار اقدام کنم در حالیکه از شمشیر حجاج خون می‌ریزد.

(۱) لعمری لئن بایعتم ... «کفایة الطالب» حافظ گنجی ص ۴۸.

ص: ۴۷

علی اول کسی است که اسلام آورد و این تنها ثنای علی (ع)، شما را کافی است. (رساله اسکافی بر طبق شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۸)

۵۸- امام محمد بن علی الباقر (ع) فرماید: اول من آمن بالله علی بن ابیطالب و هو ابن احدى عشرة سنة. (شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۲۶۰)

۵۹- قتاده بن دعامة الاکمه البصری گوید: علی بعد از خدیجه اول کسی است که اسلام را پذیرفت. و چنانکه یاد شد این روایت را احمد نقل کرده و قسطلانی او را در شمار معتقدان به آن آورده است. (مواهب ۱/ ۴۵. شرح مواهب ۱/ ۲۴۲).

۶۰- محمد بن مسلم معروف به ابن شهاب «۱»، قسطلانی او را در مواهب ۱ / ۴۵ در شمار آورده و زرقانی در شرحش ۱ / ۲۴۲ او را از طرفداران این عقیده که علی (ع) اول کسی است که اسلام آورده، نام برده است.

۶۱- ابو عبد الله محمد بن المنکدر مدنی گوید: علی اول من اسلم، «علی (ع) اول کسی است که اسلام آورد.» (تاریخ طبری ۲ / ۲۱۲، کامل ابن اثیر ۲ / ۲۲).

۶۲- ابو حازم سلمة بن دینار مدنی گوید: علی اول من اسلم (تاریخ طبری ۲ / ۲۱۳، کامل ابن اثیر ۲ / ۲۲).

۶۳- ابو عثمان ربیعة بن ابی عبد الرحمن مدنی گوید: علی اول من اسلم (تاریخ طبری ۲ / ۲۱۳، کامل ابن اثیر ۲ / ۲۲).

۶۴- ابو النصر محمد بن سائب الکلبی گوید: علی اول من اسلم و او در وقت اسلام آوردن نه ساله بود. (تاریخ طبری ۲ / ۲۱۳، کامل ابن اثیر ۲ / ۲۲).

۶۵- محمد بن اسحاق گوید: اول مردی که به رسول خدا (ص) ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را در آنچه از جانب خدای بزرگ آورده بود، تصدیق کرد، علی بن ابیطالب (ع) بود. که در آن روز فرزندی ده ساله بود «۲». و یکی از نعمتهائی که خدا بر علی بن ابیطالب (ع) ارزانی داشت، اینست که از اسلام، در دامان

(۱) این نسبت مربوط به نیای نیای اوست.

(۲) در کامل ابن اثیر ۲ / ۲۲ بنقل از ابن اسحاق یازده ساله آمده است.

ص: ۴۸

پیغمبر (ص) پرورش یافت.

و گوید: پاره‌ای از اهل علم متذکر شده‌اند که رسول خدا (ص) در هنگام نماز به سوی شعاب مکه خارج می‌شد، و علی بن ابیطالب پنهان از دید عمومی پیامبر ابی طالب و عموهای دیگر و سایر اقوامش بیرون شده، نمازهای خود را با او در آنجا می‌گزارد. و در آخر روز به مکه باز می‌گشتند و بدین ترتیب مدتی دراز، عمل کردند تا آنگاه پس از دیر زمانی، روزی ابو طالب متوجه کار آنها شد، در حالیکه هر دو بنماز ایستاده بودند به پیامبر (ص) گفت: برادر زاده! این چه دینی است؟ ...

تا آخر حدیث.

(تاریخ طبری ۲ / ۲۱۳، سیره ابن هشام ۱ / ۲۶۴، ۲۶۵، سیره ابن سید الناس) ۱ / ۹۳، کامل ابن اثیر ۴ / ۲۲، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۲۶۰، سیره حلبیه ۱ / ۲۸۷).

۶۶- جنید بن عبد الرحمن گوید: از «حوران» به «دمشق» برای دریافت عطایم آمده بودم، نماز جمعه را خوانده و از «باب الدرج» بیرون می‌شدم که پیرمردی را که ابو شیبیه القاص می‌گفتند، دیدم برای مردم داستان می‌گفت. او مردم را ترغیب بدین می‌کرد و ما تحت تأثیرش واقع شده بودیم، می‌ترسانید و ما گریان می‌شدیم وقتی سخنش بیابان رسید، گفت بیائید مجلس را به لعن ابو تراب پایان دهیم.

آنگاه همه به لعن ابو تراب پرداختند.

کسی که پهلوی من بود رو به من کرد من او را گفتم: ابو تراب کیست؟ او گفت: علی بن ابیطالب ابن عم رسول خدا (ص) و شوهر دخترش و اول کسی از مردم که اسلام آورده و پدر حسن و حسین.

گفتم: این قصه گو، کار درستی نکرد! آنگاه بزودی رفتم و ریش و موی سرش را که خیلی هم بلند بود بدست گرفتم و سیلی‌های محکمی بر او زده سرش را سخت به دیوار کوفتم فریادش بلند شد، خدمه مسجد جمع شدند عبايم را بگردنم افکنده مرا کشان کشان آوردند تا بر هشام بن عبد الملک وارد کردند، در آن حال ابو شیبیه در پیشاپیش من فریاد زد: یا امیر المؤمنین! داستان گوی تو، و قصه پرداز پدران و

ص: ۴۹

اجدادت را ببین امروز بر او چه مصیبت بزرگی گذشته است؟

هشام گفت: چه کسی با تو چنین کرد؟ گفت: این مرد!! هشام که در حضورش رجال و اشراف نشسته بودند، رو به طرف من کرد و گفت: ای ابا یحیی! تو چه وقت آمدی؟ گفتم: دیروز آمدم، و امروز سر راه بودم که بر امیر المؤمنین وارد شوم، در نماز جمعه گیر افتادم، نماز را خواندم و از باب الدرج که بیرون می‌شدم، این پیرمرد ایستاده بود قصه می‌گفت، من هم نشستم و بگوش دادن پرداختم او خواند و ما شنیدیم، گاهی مردم را به هیجان و نشاط و گاهی به ترس و بیم می‌انداخت. بعد دعا کرد و ما آمین گفتیم، و در آخر سخنش گفت: بیائید مجلس را به لعن ابو تراب پایان دهیم، پرسیدم: ابو تراب کیست؟ گفتند: علی بن ابیطالب. اولین مسلمان، پسر عم رسول خدا، پدر حسن و حسین و همسر دخت پیامبر خدا.

بخدا سوگند یا امیر المؤمنین! اگر در آنچه گفت می‌دانستم پشت گرمی‌اش به قرابت با شما است و به اتکاء شما چنین لعنی را مرتکب شده من غیر از عملی که با او کردم کار دیگری انجام نمی‌دادم. آیا من چگونه می‌توانم برای داماد پیغمبر خدا و همسر دخترش خشم نگیرم؟ هشام گفت: او بد غلطی کرده است. (تاریخ ابن عساکر ۳/ ۴۰۷)

این بود پاره‌ای از نصوص نبوی و سخنان مأثور از امیر المؤمنین و صحابه و تابعین در اینکه علی (ع) اول مسلمان بوده است، و تعداد این نصوص بالغ بر یکصد نص می‌شود، علاوه بر اینها در جلد ۲ / ۲۷۶ همین کتاب متذکر شدیم که امیر المؤمنین پیشتاز این امت است، همه اینها را ضمیمه می‌کنیم با آنچه در جلد ۲ / ۳۰۶ نیز بدان اشاره کردیم که آن حضرت صلوات اله

علیه صدیق (بسیار راستگوی) این امت است و اوست صدیق اکبر. با این حال آیا شما مجوزی برای مکابره و جدال ابن کثیر در برابر این حقیقت ثابت که می‌گوید: روایت شده او اول مسلمان است ...، می‌توانید پیدا کنید.

اگر مطلبی به این وضوح، صحیح نباشد دیگر چه چیز می‌تواند صحیح باشد.

ص: ۵۰

و اگر این همه احادیث صحت ندارد پس چه ارزشی برای کتابهای مشتمل بر این احادیث است.

كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ «۱».

این مرد را ملاحظه کردید، چگونه سخنان و تصریحات عده کثیری را که بحکم حافظان ثبت و سخت گیر در امر حفظ احادیث، همه آنها صحیح است، با یک جمله شکننده رد می‌کند، ولی در مقابل هر مطلبی را که میلش اقتضا کند، برای اثبات آن به هر گونه روایتی اعم از روایات مرسل، روایات تقطیع شده، روایات آحاد و روایات افراد مجهول، و روایات کسانی که اصلاً وجود خارجی ندارند، اعتماد و استدلال می‌کند!

ذیل:

در حدیث مناظره مأمون با چهل نفر دانشمند، در مورد اولویت امیر - المؤمنین (ع) از دیگران در امر خلافت، مأمون گوید: ای اسحاق! «۲» روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث گردانید چه عملی از همه اعمال برتر و افضل بود؟

اسحاق: شهادت به یکتائی خدا از روی اخلاص.

مأمون: آیا بهترین اعمال پیشی جستن در قبول اسلام نبود؟

اسحاق: چرا.

مأمون: این مطلب را از قرآن بخوان آنجا که گوید: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ «۳» مقصود از اینان کسانی هستند که سبقت در قبول اسلام گرفته‌اند، آیا تو کسی را که در قبول اسلام از علی پیشی گرفته باشد می‌شناسی؟

اسحاق: یا امیر المؤمنین! علی وقتی اسلام آورد، سنش کم بود و به سن بلوغ نرسیده بود تا اسلامش سند فضیلت باشد، ولی ابو بکر در سن بلوغ اسلام آورد و

(۱) اقتباس از آیه ۱۰۰ سوره مؤمنون «نه چنین نیست این سخنی است که او بزبان می‌راند و از پشت سر آنان تا روز رستاخیزشان برزخ و واسطه‌ای است».

(۲) اسحاق بن ابراهیم یکی از دانشمندان معروف است.

(۳) آیه ۱۱، ۱۲ از سوره واقعه.

ص: ۵۱

می توان اسلام او را سند فضیلتش گرفت.

مأمون: قبل از بحث در سن کودکی و سن بلوغ، کدام یک از این دو زودتر اسلام آوردند؟

اسحاق: بدون قید تکلیف اگر باشد، علی (ع) اول اسلام آورد.

مأمون: وقتی علی اسلام آورد، آیا از روی دعوت پیغمبر (ص) بود یا از جانب خدا به او الهام شد؟

اسحاق در پاسخ این سؤال فرو ماند و سکوت اختیار کرد.

مأمون: نمی توانی بگوئی الهام از جانب خدا بود، زیرا اگر چنین گفتی او را بر پیغمبر (ص) مقدم داشته ای، زیرا خود پیغمبر (ص) تا وقتی فرشته وحی بر او نازل نشد، اسلام را نمی شناخت.

اسحاق: بلی پیغمبر (ص) او را به اسلام دعوت کرد.

مأمون: آیا پیشنهاد، رسول خدا (ص) در مورد پذیرفتن دعوت اسلام نسبت به کودکی نابالغ به امر خدا بود یا این دعوت از جانب خود پیغمبر (ص) به او تحمیل گردید؟

اسحاق بار دیگر سکوت کرده سر بزیر انداخت.

مأمون: مگر نه اینست که خدا می گوید: «وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» رسول خدا (ص) از جانب خود به کسی تحمیل تکلیف نمی کند، تو نیز از دادن چنین نسبتی خودداری کن.

اسحاق: بلی، یا امیر المؤمنین! دعوتش به امر پروردگار بود.

مأمون: آیا این حکم خدا است که پیامبرانش را به دعوت کسی بفرستد که عمل او را سند فضیلت ندارد؟

اسحاق: پناه می برم بخدا از این نسبت.

مأمون: پس بر طبق سخن تو، ای اسحاق! که وقتی علی (ع) اسلام آورد،

ص: ۵۲

تکلیف بر او روا نبود و رسول خدا (ص) کودکان را ما فوق طاقتشان بر اسلام دعوت کرده است.

آیا اگر آنان لحظه پس از دعوت پیامبر (ص) مرتد گردند، ارتدادشان بی‌اشکال است و پیامبر (ص) نمی‌تواند جلو آنها را بگیرد؟ آیا این امر در نظر شما جائز است که به رسول خدا (ص) نسبت دهید؟

اسحاق: پناه بخدا می‌برم ... تا پایان حدیث (عقد الفرید ۳ / ۴۳)

ابو جعفر اسکافی معتزلی متوفی ۲۴۰ ه در رساله‌اش گوید:

مردم عموماً افتخار علی (ع) را در پیشی جستن در قبول اسلام، و اینکه پیامبر روز دوشنبه‌ای که اظهار نبوت کرد، روز سه‌شنبه‌اش علی (ع) اسلام آورد، را روایت کرده‌اند.

و نیز این سخن که علی (ع) گوید: هفت سال قبل از دیگران نماز گزارده‌ام، و این سخن که پیوسته می‌گفت: من اولین مسلمانم، و بدان افتخار می‌کرد و دوستان و مدحانش و همچنین شیعیانش چه در زمان او و چه بعد از وفات او، این امتیاز او را متذکر شده‌اند و در نقل آن، اتفاق دارند، این امر از هر مشهوری مشهورتر است، و ما گوشه‌هایی از این داستان را در پیش متذکر شدیم. ما در گذشته تابحال ندیده‌ایم کسی اسلام آوردن علی (ع) را امری کوچک شمارد و نسبت به آن بی‌توجهی کند یا بگوید اسلامش کودکانه و کاری متناسب با کار بچه‌ها بوده است.

این امر جای شگفتی است که شخصیهائی مانند عباس و حمزه منتظر بمانند تا ابو طالب در این امر نظر دهد، و آنها از اظهار نظرش، از اسلام برگردند، ولی علی (ع) فرزند ابو طالب بدون بیم و امید. نه کمی جمعیت او را هراساند و نه از خواری در برابر جمع می‌ترسید، بدون اینکه پایان کار را بداند، با پدرش مخالفت کرده، اسلام آورد. چگونه جاحظ و طرفداران عثمان منکر این واقعیت‌اند که رسول خدا (ص) او را به اسلام فرا خوانده و تصدیق رسالتش را از او خواسته است؟!

ص: ۵۳

خبر صحیح داریم «۱» که رسول خدا (ص) در آغاز دعوت قبل از علنی کردن دعوت اسلام و ترویج آن در مکه دستور داد علی (ع) طعامی ترتیب دهد و بنی عبد المطلب را فراخواند، علی (ع) طعامی ساخت و آنان را دعوت کرد.

در آن روز بر اثر سخنی که عمویش ابو لهب گفت: هنوز ابلاغ و دعوتی صورت نگرفته بود که همه متفرق شدند. پیامبر برای بار دوم به علی (ع) دستور ترتیب غذائی داد تا بار دیگر کسانش را فراخواند، آنگاه که غذا پرداخته شد و دعوت صورت

گرفت پس از صرف غذا، پیامبر (ص) با آنها سخن گفت و آنان را به دین خود دعوت کرد و از بنی عبد المطلب علی (ع) در این دعوت با آنان مورد خطاب پیامبر (ص) واقع شد و آنگاه برای هر کس که با او همکاری کند و قول دهد و بیاری اش برخیزد، تضمین کرد که او را برادرش در دین و وصی خود پس از وفات، و جانشینش پس از خویشتن قرار دهد، همه ساکت ماندند و این تنها علی (ع) بود که پاسخ داده گفت:

من در آنچه آورده‌ای یار و یاور و کمک‌کار تو خواهم بود. و بر این امر با تو بیعت می‌کنم. وقتی پیامبر (ص) بی توجهی آنان و یاری او را دید، عصیان آنان و اطاعت و اظهار امتثال او را ملاحظه فرمود.

وقتی دید آنان سرباز زدند و تنها او پاسخ داد، فرمود: هذا اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی «این برادر و وصی و جانشین من پس از من خواهد بود» آنان پیا خاسته مسخره کنان می‌خندیدند و به ابو طالب می‌گفتند: تو باید از فرزندی که او را بر تو امیر ساخت، اطاعت کنی!!

می‌پرسیم آیا ترتیب دادن غذا و دعوت از قوم کردن را بیک کودک غیر ممیز و بی تجربه‌ای نابخرد وامی‌گذارند؟ و آیا کودکی پنج یا هفت ساله را بدون داشتن امتیازات دیگر امین اسرار نبوت می‌سازند؟ آیا مگر نه اینست که در میان پیرمردان و افراد سالخورده مرد عاقل و هشیاری را باید فرا خواند؟ آیا از اینکه

(۱) این حدیث صحیح با الفاظ و طریش در جلد ۲ ص ۲۷۸-۲۷۴ همین کتاب گذشت.

ص: ۵۴

رسول خدا دستش را در دست او گذارد، با او پیمان برادری، وصایت و خلافت می‌بندد نمی‌فهمیم که او شایستگی این مقام را داشته و به حدّ تکلیف رسیده و نیروی تحمل دوستی خدا و دشمنی دشمنانش را دارد؟ «۱»

حاکم نیشابوری صاحب مستدرک صحیحین در کتاب «المعرفة» ۲۲ گوید:

در میان تاریخ نویسان خلافتی در اینکه علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - اولین مسلمان بوده است، من نمی‌شناسم، تنها اختلاف درباره سن بلوغ اوست.

ابن عبد البر، در استیعاب ۲/ ۴۵۷ گوید: به اتفاق مسلمین خدیجه اول کسی است که به خدا و پیامبرش ایمان آورد و هر چه را پیامبر اظهار کرد، بدان گروید و سپس بعد از او علی (ع).

مقریزی در «الامتع» صفحه ۱۶ سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است: اما علی بن ابیطالب، هیچگاه برای خداوند شریک قائل نشد و از آنجا که خدا، برای او خیر مقدر کرده بود، او را در کفالت پسر عمش سید المرسلین محمد (ص) قرار داد و

هنگامیکه وحی بر پیغمبر (ص) نازل شد و خدیجه را آگاه ساخت و او ایمان آورد، او و علی بن ابیطالب و زید بن حارثه بودند که با پیامبر (ص) نماز می‌گذاشتند ...

تا آنجا که گوید: علی (ع) دیگر نیاز به دعوت نداشت و او دیگر مشرک نبود تا موحد گردد و بگویند مسلمان شد، بلکه از همان وقتی که خداوند بر پیامبرش وحی فرستاد و او در سن هشت یا نه یا یازده سالگی بود، با پیامبر خدا (ص) در منزلش بسر می‌برد و در میان خانواده‌اش مانند یکی از فرزندان او در تمام حالات از او پیروی می‌کرد ...

موضوع اول بودن اسلام امیر المؤمنین چیزی است که در شعر بسیاری از شعرای گذشته ملاحظه می‌شود مانند: شعر مسلم بن ولید انصاری که گوید:

(۱) بقیه این کلام را در ۲ / ۲۸۷ پشت سر گذاشتیم.

ص: ۵۵

«بیاد تیزی و برانی شمشیر رسول الله».

«و شمشیر اول کسی که نماز خواند و روزه گرفت»

ابو الفلاح حنبلی در شذرات ۱ / ۳۰۸ گوید، یعنی علی رضی الله عنه، زیرا او بود کسی که زیاد با شمشیر آخته پیامبر (ع) کار می‌کرد.

آنچه تاکنون اظهار گردید، از روی مماشات و همراهی با اهل سنت در موضوع آغاز اسلام آوردن امیر المؤمنین (ع) بود، ولی ما معتقدیم علی (ع) به آن معنی که ابن کثیر و قومش پندارند اول کسی نبود که اسلام آورده باشد، زیرا کسی که آغاز به اسلام میکند لازمه‌اش سابقه کفر است، ولی در چه وقت امیر المؤمنین (ع) کفر ورزید تا پس از آن اسلام آورده باشد؟ او در چه وقت برای خدا شریک قائل بود تا به او ایمان بیاورد؟

امیر المؤمنین (ع) نطفه‌اش بر دین حنیف و درخشان اسلام منعقد شد و دامن مقام رسالت، از او حضانت و پذیرائی کرد و به دست پیامبر، تغذیه نمود و خوی پیامبر عظیم (ص) تربیتش را عهده گرفت، او پیوسته قبل از اینکه دعوت پیامبر (ص) به دین حنیف علنی گردد و بعد از آن، مانند سایه‌ای دنبال پیغمبر (ص) بود و جز خواست او چیزی نمی‌خواست و هیچ انگیزه‌ای جز انگیزه او در وی دیده نشد. چگونه مدعی می‌تواند او را قبل از دعوت اسلام به کفر نسبت دهد و حال آنکه او خود می‌گوید: (هر چند صحت گفتارش بر ما مسلم نیست):

«او مادرش را از سجده به بت‌ها وقتی در شکم مادر بود، باز می‌داشت» «۱»

آیا پیشوای امت تا وقتی در شکم مادر است چنین رفتاری دارد و سپس آلودگی کفر در عالم تکلیف او را آلوده می‌سازد؟ بلکه آن بزرگوار در عالم جنین، دوران شیرخوارگی، وقتی از شیر باز گرفته شد، در کودکی، و جوانی و بزرگی و دوران خلافت، در همه احوال، مؤمن به خدا بود.

(۱) این حدیث را سیره حلبیه ۱/ ۲۸۵، سیره زینی دحلان، نور الابصار ۷۶، نزهة المجالس ۲/ ۲۱۰ نقل کرده‌اند.

ص: ۵۶

و لولا ابو طالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما

«۱»

بلکه ما معتقدیم مقصود از ایمان آوردن او و اوّل بودن آنحضرت در ایمان و اسلام و پیشی جستن نزد پیامبر (ص) در قبول اسلام، همان است که در قرآن کریم از ابراهیم خلیل (ع) نقل شده که گفت: «وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» ۲ و هم آنچه خداوند از او نقل کرده که فرمود: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» ۳ و در آنجا که خداوند از موسی (ع) نقل فرماید که گفت: «وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» ۴ و در آنجا که از پیامبر اعظمش (ص) یاد کند: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» ۵ و در آنجا که گوید: «قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ» ۶ و در آنجا که فرماید:

«وَ أُمِرْتُ أَنْ أَسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» و شخص محقق می‌تواند در این زمینه که اشارت رفت نیز از خطبه امیر المؤمنین (ع) که شریف رضی در نهج البلاغه ۱/ ۳۹۲ آورده درسه‌ای مترقیانه‌ای برگیرد، و خطبه اینست:

انا وضعت فى الصغر بكلاكل العرب و كسرت نواجم قرون ربیعة و مضر، و قد علمتم موضعى من رسول الله (ص) بالقراة القریبة، و المنزلة الحضيضة، وضعنى فى حجره و انا ولید یضمنى الى صدره و یكنفنى فى فراشه و یمسنى جسده و یشمنى عرفه و كان یمضغ الشىء تم یلقمنيه و ما وجد لى كذبة فى قول و لا خطلة فى فعل و لقد قرن الله به من لدن ان كان فطیما اعظم ملك من ملائكته یسلک به طریق المكارم و محاسن اخلاق العالم، ليله و نهاره و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه، یرفع لى فى كل يوم من اخلاقه علما و یأمرنى بالاعتداء به و لقد كان یجاورنى فى كل سنة بحراء فاراه و لا یراه غیرى و لم یجمع بیت واحد یومئذ فى الاسلام غیر رسول الله (ص) و خدیجة و انا ثالثهما، أرى نور الوحى و الرسالة و اشم ریح النبوة، و لقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحى علیه (ص) فقلت: یا رسول الله (ص)! ما هذه الرنة؟ و قال: هذا الشیطان قد أیس من

(۱) اگر ابو طالب و فرزندش نبودند دین شکل نمی‌گرفت و به پای خود نمی‌ایستاد.

(۲) انعام: ۱۳۶.

(۳) بقره: ۱۳۱.

(۴) اعراف: ۱۴۳.

(۵) بقره: ۲۸۵.

(۶) غافر: ۶۶.

ص: ۵۷

عبادته، انک تسمع ما اسمع و تری ما اری، الا انک لست بنبی و لکنک وزیر، و انک لعلی خیر «۱»

اما سخن در اسلام ابو بکر ما را نمی‌رسد پیرامون این موضوع با وجود روایت زیر که در دسترس ما است اظهار نظری کنیم. این روایت، صحیح محمد بن سعد بن ابی وقاص است که طبری در تاریخش ۲/ ۲۱۵ به اسنادی که رجالش همگان صحیح و موثق‌اند نقل کرده، ابن سعد گوید: به پدرم گفتم: آیا ابو بکر اولین مسلمان بود؟ پدرم گفت: نه، قبل از او بیش از پنجاه نفر اسلام آورده بودند، ولی اسلامش از ما بهتر بود.

من چگونه می‌توانم اظهار نظر کنم در حالیکه ابو جعفر اسکافی معتزلی، با فاصله‌ای که از جهان تشیع دارد می‌گوید: اما استدلالی که جاحظ بر امامت

(۱) «من در کودکی سینه‌های اعراب را بزمین رساندم و شاخه‌های نو برآمده قبیله ربیع و مضر را شکستم و شما قدر و منزلت مرا نسبت به رسول خدا (ص) از نظر خویشی نزدیک و مقام بلند و احترام مخصوص میدانید. در کودکی مرا در کنار خود می‌پرورید و به سینه می‌چسبانید و در بسترش از من نگهداری می‌کرد، و مرا در آغوش می‌کشید و از بوی خوشش مرا بهره‌ور می‌داشت و خوراکی را خود جویده در دهن من می‌گذاشت، در گفتارم دروغی نیافت و در کردارم اشتباهی ندید، و خداوند بزرگترین فرشته‌ای از فرشتگانش را از روزیکه پیامبر (ص) از شیر گرفته شد همنشین او گردانید تا او را در شب و روز براه بزرگواری و محاسن اخلاق جهان رهبری کند از آن موقع من پی او گام می‌نهادم مانند رفتن بچه بدنبال مادرش، و هر روز برای من از اخلاق خود پرچمی می‌افراشت و مرا به پیروی از آن امر می‌فرمود هر سال به کوه حرا رفته اقامت می‌گزید، تنها من او را می‌دیدم و غیر من او را نمی‌دید.

در آن زمان اسلام در خانه‌ای جز خانه رسول خدا (ص) و خدیجه که من سوم ایشان بودم، نیامده بود، من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم، و هنگامی که وحی بر آن حضرت (ص) نازل شد صدای شیطان را شنیدم، گفتم: ای رسول خدا (ص)! این چه صدائی است؟ فرمود: این شیطان است که از پرستش مردم نسبت به خود نومید

شده است آنچه من می‌شنوم، تومی‌شنوی و آنچه من می‌بینم تو می‌بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی، ولی تو وزیری و تو براه خیر و نیکی سلوک می‌کنی.»

ص: ۵۸

ابی بکر به اول بودن اسلامش کرده است، اگر استدلال صحیحی بود، او خود در روز سقیفه بدان دلیل می‌آورد، ولی او این کار را نکرد تنها او دست عمر، و ابی عبیده بن جراح را گرفته به مردم گفت: من یکی از این دو مرد را برای شما پسندیدم با هر کدامشان که می‌خواهید بیعت کنید.

اگر استدلال به اول مسلمان بودن ابا بکر، ارزشی از صحت داشت، عمر نمی‌گفت: بیعت ابی بکر کار دفعی غیر عاقلانه‌ای بود که خدای اسلام را از شرش محفوظ داشت.

اگر این استدلال درستی بود، حتی یکنفر پیدا می‌شد که امامت ابی بکر را، چه در زمان او و چه بعد از او به سبقت او در اسلام استدلال کند، و حال آنکه هیچکس به چنین ادعائی شناخته نشده است، گذشته از اینکه اکثریت محدثان اسلام، ابو بکر را بعد از عده‌ای از رجال از قبیل علی بن ابیطالب (ع)، جعفر برادر علی (ع)، زید بن حارثه، ابو ذر غفاری، عمرو بن عبسسه سلمی، خالد بن سعید بن العاص و خباب بن الارت نقل کرده‌اند، و ما هر گاه روایات صحیح و اسناد قوی و موثق را بررسی کنیم، خواهیم یافت همه این روایات گویای این حقیقت‌اند که علی (ع) اول مسلمان بوده است.

اما روایت ابن عباس، مبنی بر اینکه ابا بکر اول کسی بود که اسلام آورد، معارض است با روایات فراوان دیگری که از ابن عباس نقل شده و آن روایات شهرتش بیشتر است. یکی از آنها روایت یحیی بن حماد است. (آنگاه روایات صحیحی از ابن عباس نقل کرده چنانکه ما به تفصیل اشاره کردیم) سپس گوید: پس اینست عقیده ابن عباس در سبقت اسلام علی (ع) و این قول، از حدیث شعبی ثابت‌تر و مشهورتر است، با اینکه از شعبی در حدیث ابی بکر هذلی خلاف این قول هم رسیده است. آنگاه حدیث شعبی و احادیث دیگری را که ما یاد کردیم از کتب صحاح و اسانید مورد وثوق «۱» نقل

(۱) بقیه کلام در ۲/ ۲۸۷ همین کتاب گذشت و اسکافی را در این مقام کلمات فراوانی است که برای بررسی کامل آن باید به رساله او در «رد بر جاحظ» مراجعه فرمائید.

ص: ۵۹

کرده که باید اینها را از او فرا گرفت.

«آیا کیست ستمگرتر از آنکه بر خدا تهمت زند و کلام حق را که به او می‌رسد، تکذیب نماید.» «۱»

توجه فرمائید:

شاید برای کسی که در کلمات امیر المؤمنین (از صفحه ۲۲۱ تا ۲۲۴) دقت کند، اختلافی در سالهای عبادت و نماز گزاردن آنحضرت (ع) با رسول خدا (ص) بین سه، پنج، هفت و نه سال، مشاهده کند و از اینرو در این باره گوئیم:

اما تعبیر سه سال شاید مراد مدت زمان سه سال بین اول بعثت تا اظهار دعوت باشد «۲» که پیغمبر در آغاز نبوت مدت سه سال در مکه پنهانی بسر می‌برد و در سال چهارم دعوتش آشکار شد.

اما تعبیر پنج سال شاید مقصود از آن، دو سال «۳» فترت نزول وحی از تاریخ روز اول وحی، که اَقْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ... نازل شد تا هنگام نزول یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، و سه سال آغاز بعثت بعد از فترت تا نزول آیه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ و آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ سالهای دعوت پنهانی که در آن سالها کسی با پیغمبر (ص) جز خدیجه و علی (ع) نبود و گمانم همین دوره مراد کسی است که گفته: پیامبر خدا (ص) پنج سال، کارش را مخفیانه انجام داد چنانکه در «الامتناع» صفحه ۴۴ آمده است.

(۱) اقتباس از آیه ۶۷ از سوره عنکبوت: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ.

(۲) تاریخ طبری ۲/ ۲۱۶، ۲۱۸، سیره ابن هشام ۱/ ۲۷۴ طبقات ابن سعد / ۲۰۰، الامتناع ۱۵، ۲۱.

(۳) این دو سال را مقریزی یکی از اقوال درباره فترت وحی دانسته، مراجعه کنید:

الامتناع / ۱۴.

ص: ۶۰

و اما تعبیر هفت سال، گذشته از اینکه این روایت طرّش زیاد و سلسله سندش صحیح است به روایت نبوی مذکور در صفحه ۲۲۰ و حدیث ابی رافع نامبرده در صفحه ۲۲۷ تأیید شده است، یعنی مجموع سالهای دعوت پیامبر (ص) از اول بعثت تا هنگام وجوب نمازهای واجب.

زیرا به اتفاق مسلمین نماز در شب معراج واجب شد و معراج چنانکه محمد بن شهاب زهری گفته است، سه سال قبل از هجرت اتفاق افتاد پیامبر (ص) ده سال در مکه بود و امیر المؤمنین (ع) از تاریخ تشریع نماز تا سال دهم که هفت سال می‌شود، عبادت خدا را می‌کرد و با پیامبر (ص) نماز می‌گذاشت و لذا هر دو با هم مدتی به شعب، و مدتی در غار حرا، به عبادت می‌پرداختند و کار بر این منوال می‌گذشت «۱» تا خداوند این آیه را فرستاد: فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ «۲» و نیز این آیه نازل شد:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «۳» که نزول این دو آیه، سه سال بعد از مبعث بود.

امیر المؤمنین (ع) در اجتماع بنی هاشم که در اجرای دو آیه فوق تشکیل شده بود. تظاهر به قبول دعوت کرد و در آن روز هیچ کس جز او پیامبر (ص) را پاسخ نداد، و از آن روز پیامبر (ص) او را برادر، وصی، خلیفه و وزیر خود خواند «۴» و هیچ کس جز تعدادی ناچیز، نسبت به عموم قریش که مخالفان آنها در حکم عدم بودند، پاسخ به دعوت پیامبر (ص) نداد.

گذشته از اینها، کسانی که در آن روز ایمان می‌آوردند از روی معرفت کامل و همه جانبه نسبت به موازین عبادات نبود و مدتها گذشت تا تدریجا معرفت و تهذیب پذیرفتند، بلکه ایمان آنان تنها تسلیم شدن و خاضع گردیدن نسبت به اسلام بوده و تنها شهادتین بر زبان راندن و از پرستش تنها سرباز زدن بود و بس.

(۱) تاریخ طبری ۲/ ۲۱۳ سیره ابن هشام ۱/ ۲۶۵، مراجعه کنید ۲۳۵ همین جلد.

(۲) حجر: ۹۸ «مأموریت خود را اظهار کن و از مشرکان اظهار تنفر نمای.»

(۳) شعراء: ۲۱۴. «بستگان نزدیک خود را بیم ده.»

(۴) مراجعه کنید جلد دوم از همین کتاب ۲۷۸، ۲۸۴.

ص: ۶۱

ولی امیر المؤمنین (ع) در تمام این مدت، از روز نخست دنبال پیامبر (ص) گام برمی‌داشت، می‌دید او چگونه عبادت می‌کند، موازین واجبات را از او فرا می‌گرفت و آن طور که شایسته بود انجام می‌داد از این رو حق صحیح درباره او توحید کامل در عبادت است و اینکه آن بزرگوار هفت سال قبل از دیگر مردم، خدا را پرستیده و نماز خوانده است.

و احتمال می‌رود مقصود از هفت سال، هفت سالی باشد که در حدیث ابن عباس وارد شده، آنجا که گوید: رسول خدا (ص) پانزده سال در مکه اقامت گزید. در هفت سال آن نور و پرتو غیبی را می‌نگریست و صدای فرشته را می‌شنید، و در هشت سال بعد، به او وحی می‌شد «۱» و از روز نخست امیر المؤمنین (ع) با او بود، آنچه را پیامبر (ص) می‌دید، او هم می‌دید و آنچه را می‌شنید، او هم می‌شنید، جز اینکه مقام پیغمبری را دارا نبود چنانکه در ص ۲۴۰ گذشت.

اگر این سخن شما را شگفت آید، پس شگرف‌بار سخن ذهبی است در تلخیص المستدرک ۳/ ۱۱۲ که گوید:

نخستین کسانی که به پیامبر (ص) ایمان آوردند خدیجه، ابو بکر، بلال، زید و علی بودند و علی با زید با اختلاف چند ساعت پیش و پس همه به پیامبر (ص) خود ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، پس این هفت سال دیگر کدام است؟!

مؤلف گوید: این بود توضیح هفت سال که بیان داشتیم، ولی ما می‌پرسیم آیا چند ساعت مورد پندار ذهبی کدام است؟ و چه کسی آن را گفته؟ چه موقع گوینده‌اش آفریده شده؟ و کجا یافت می‌شود؟ در کدام مأخذی بدان اشاره شده؟ و راوی آن کیست که آن را روایت کرده است؟.

بلکه ما از روایت و نقل در کتب، صرف نظر کرده، حاضریم حتی یک نفر قصه‌گو از غیر از محفظه اندیشه‌های آقای ذهبی، و مخزن پندارهایش آن را

(۱) طبقات ابن سعد ص ۲۰۹ چاپ مصر.

ص: ۶۲

نقل کرده باشد و برای ما این قصه را بگوید که چه وقت ابو بکر نخستین مسلمان بوده است؟

در صحیح طبری گذشت ص ۲۴۰ که ابو بکر بعد از پنجاه نفر ایمان آورد.

گویا این مرد، روستانشینی بی‌خبر از تاریخ اسلام است، شاید هم می‌داند، ولی از دروغ و نسبت باطل دادن خوشش می‌آید.

اما موضوع نه سال، ممکن است مقصود از آیه دو سال فترت وحی، به علاوه هفت سال از بعثت تا سال وجوب نمازهای واجب پنجگانه باشد، اینها همه را ما به عنوان تقریبی نه بر مبنای تحقیق و دقت ایراد کردیم، مثل گفتاری که در محاورات عمومی است، از این رو می‌تواند همه با هم صحیح درآید. و بین آنها جای تعارض و اختلافی نباشد.

۵- ابن کثیر در جلد هفتم صفحه ۳۵۷ حدیث خاتم بخشی امیر المؤمنین (ع) را در حال رکوع در نماز متذکر شده و نزول آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** ... را از طریق ابی سعید اشج که در صفحه ۱۵۷ گذشت، نقل کرده، سپس گوید: و این روایت بهیچوجه صحیح نیست، زیرا اسنادش ضعیف است، و هیچ آیه‌ای از قرآن درباره خصوص علی (ع) نازل نشده است و آنچه در مورد آیه **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** «۱» و آیه **وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا** «۲» و آیه: **أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ** «۳» و آیات و احادیث دیگر نقل شده، که می‌گویند درباره علی (ع) نازل گردیده، هیچگونه صحیح نیست.

پاسخ: «چه گرانبار سخنی است که از دهان آنان بیرون آید، نگویند مگر نادرست» «۴» چگونه این مرد به جرأت می‌گوید نزول آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** ... درباره

(۱) آیه ۷ سوره رعد.

(۲) آیه ۸ سوره انسان.

(۳) آیه ۱۹ سوره توبه.

(۴) اقتباس از آیه ۵ سوره کهف: كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا.

ص: ۶۳

علی (ع) درست نیست و استدلال بر ضعف اسنادش می‌کند، در صورتیکه خود او در تفسیرش ۷۱ / ۲ همین روایت را از طریق ابن مردویه، از کلبی نقل کرده و گوید:

کلبی گفته است اسناد این روایت قابل خدشه نیست؟! و ما قبلاً در صفحه ۱۷۵ اشاره کردیم که حدیث ابی سعید اشج نامبرده رجالش صحیح و موثق‌اند.

از این گذشته، هر گاه روایاتی که در ذیل این آیات و آیات فراوان دیگر، مبنی بر اینکه این آیات درباره امیر المؤمنین علی (ع) نازل شده، یا تأویل به او گردیده، یا بر حسب عمومی که دارد یکی از نمونه‌های برجسته‌اش آن حضرت می‌باشد. اگر این روایات بر حسب پندار این مرد غافل هیچ کدام صحیح نباشد، وظیفه محقق است که همه این تفاسیر مورد اعتماد و صحاح و مسانید و کتب حدیث معتبر را، پاره پاره کند و قلم بطلان بر همه آنها بکشد، زیرا کتبی که مملو از مطالب نادرست است به چه کار آید؟ و چرا دانشمندان تکیه بر این مطالب کنند؟! و چرا عمر عزیزشان را در جمع و ذخیره کردن آنها برای بکار بردن و پذیرفتن امت نسبت به مضامینش، صرف کنند؟

اگر اینها همه باید فدای هوا پرستی ابن کثیر شود پس دانش پژوهان به چه کتابی باید مراجعه کنند و چه پناهگاهی را محققان باید مقصد خود سازند؟!

بلی، تنها همین کتابها مأخذ و پناهگاه است. و ابن کثیر خودش به اینها مراجعه می‌کند و در هر موضوع و هر مسئله‌ای جز در باب فضائل امیر المؤمنین (ع) همین کتابها را مقصد قرار می‌دهد، ولی به این مورد که می‌رسد دیگر کینه - توزی‌اش بجوش آمده با زبانی زشت و زننده و خامه‌ای گستاخ با آن مواجه می‌شود.

ما شما را در جریان مأخذ نزول این آیات کریمه در جلد دوم این کتاب صفحه ۵۲ - ۵۵ و جلد سوم صفحات ۱۰۶ - ۱۱۱ و ۱۵۶ - ۱۶۳ گذاردیم و حق سخن را در ذیل آیه: إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ «۱» ادا خواهیم کرد، به امید دیدار.

(۱) رعد: ۷ «جز این نیست که ترساننده این قوم از عذابی و برای هر قوم، راهنمائی باشد.»

ص: ۶۴

۶- در جلد ۷ ص ۳۵۶ از امام أحمد از وکیع از اسرائیل از ابی اسحاق از زید بن یشیع از ابی بکر، حدیث براءت را آورده، آنگاه گوید: در این حدیث جای ایراد و انکاری هست، زیرا در آن، امر به بازگردانیدن صدیق شده است، در صورتی که ابو بکر باز نگشت و امیر حج بود ... تا آخر.

پاسخ: بخوانید و بر این اجتهاد خنک که در مقابل نص صورت گرفته بخندید.

نصی که ثابت و یقین است و اجماع بر صحتش منعقد شده است. و ما به همین زودی حدیث را با طرق بسیارش برای شما بیان خواهیم کرد.

۷- در جلد هفتم صفحه ۳۴۲ از طریق امام احمد از ابن نمیر از اجلح کندی از عبد الله بن بریده حدیثی آورده که قسمتی از آن چنین است: پیامبر (ص) فرمود: درباره علی (ع) سعایت نکنید که او از من، و من از اویم، و او صاحب اختیار شما بعد از من است. «۱»

آنگاه در تعقیب آن گوید: مقصود از این تعبیر نامعلوم است و اجلح شیعی است و روایتی را که تنها شیعه‌ای نقل کند پذیرفته نیست و از کسانی که ضعیف‌تر از اویند، پیروی کرده‌اند و خداوند آگاه‌تر است. و آنچه در این باره حفظ شده، روایت احمد از وکیع از اعمش از سعد بن عبیده از عبد الله بن بریده از پدرش می‌باشد که گوید: رسول خدا (ص) فرمود: من کنت مولاه فعلی ولیه «کسی را که من مولای اویم علی (ع) ولی اوست».

پاسخ: آیا هیچ عربی که از بنی امیه نباشد می‌تواند این تعبیر را مشکوک و نامعلوم بداند؟ با اینکه متن آن کلامی است گویا، صریح، و آیا هیچ عربی مشروط به اینکه عوامل تعصب او را به شبهه نیندازد، پیدا می‌شود که در معنی این جمله اظهار نا آشنائی کند؟ این معنی صحیح و ثابتی که از مصدر وحی با اسناد صحیح صادر شده و مؤید به احادیث صحیح «۲» فراوانی به همین مضمون و معنی است؟

(۱) لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی.

(۲) مراجعه کنید جلد اول این کتاب، و جلد سوم عربی ۲۱۵، ۲۱۶.

و آیا این نامعلوم بودن را که ابن کثیر مدعی آنست مربوط به استناد این مطلب به گوینده‌اش، پیامبر (ص) اکرم است؟ با اینکه پیامبر (ص) پیوسته با تجلیل این سخن حکیمانه را بر زبان می‌راند، و یا این ناآشنائی را نسبت به امیر المؤمنین صلوات

اله علیه، ابراز می‌کند و او را لایق این مقام می‌داند، در این صورت ابن کثیر با امثال فراوان این کلمات که شرق و غرب را پر کرده است، چه می‌کند؟ کلماتی که جای هیچگونه خورده گیری در اسناد و در مدلولش نیست.

آیا تاکنون شما از هیچ محدث دینی شنیده‌اید حدیثی را که پیشوایان حدیث در کتب صحاح و مسانید خود، و در رأس آنها در دو صحیح بخاری و مسلم نقل کرده‌اند، چون در اسنادش یک نفر شیعی وجود دارد آن را رد کنند.

مگر گناه شیعی چیست؟ وقتی مورد وثوق ائمه حدیث باشد؟ مانند اجلح که مورد وثوق ابن معین است.

حدیث نامبرده را احمد در مسند خود ۵/ ۳۵۵ به اسناد مذکور نقل کرده است و ترمذی آن را به اختصار آورده و نسائی در خصائص/ ۲۴، و ابن ابی شیبہ بر طبق آنچه در کنز العمال ۶/ ۱۵۶ است، و محب الدین طبری در ریاض النضرۃ ۲/ ۱۷۱ و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد ۹/ ۱۲۸ و دیگران آن را روایت کرده‌اند و اسناد احمد نامبرده رجالش صحیح است مگر اجلح که شنیدید موثق است.

و اینکه گوید: و آنچه در این باره حفظ شده است روایت احمد از وکیع ...

نشانه کوتاهی و محدودیت اطلاعات او در امر حدیث است و نشان دهنده این پندار غلط اوست که هر دو حدیث سندشان منتهی به یکی - یعنی بریده - می‌شود، و هر دو حدیث افاده ولایت دارد و ندانسته است که حدیث «لا تقع فی علی» یک واقعه شخصیه در مقابل قصه عمران بن حصین نامبرده در ۲۱۵ است و حدیث «من کنت مولاه» عین عبارت حدیث غدیر است که جنبه عمومیت دارد. و این قضیه

ص: ۶۶

بر هر شخص هوشیار و آگاهی روشن است که غیر از قضیه غدیر خم است.

۸- ابن کثیر در ۲/ ۱۹۶ کتابش این عقیده را همراه با تکذیب، به شیعیان نسبت می‌دهد که: پاره‌ای از شیعیان معتقدند شتر خراسانی، کوهان‌های متعدّدش از روزی پیدا شد، که زنان خاندان وحی در واقعه کربلا به اسارت افتادند، از آن روز شتر خراسانی کوهان‌های متعدّد پیدا کرد تا قسمتهای جلو و عقب آنها را به پوشاند.

پاسخ - من گمان نمی‌کنم در شیعیان، سفیه و مجنونی پیدا شود که پندارد کوهانهای موجود در شتر اعم از خراسانی و عربی‌اش از روزی که واقعه کربلا پیش آمد، پدیدار گشته باشد. هیچ شیعه‌ای این سخن را نمی‌گوید، ولی از طریق دروغ به آنها نسبت می‌دهند تا در آنها نقطه ضعف خرافاتی بوجود آرند، و گر نه هیچ شیعه‌ای این عقیده را ندارد که خاندان عصمت و طهارت هر چند در حال اسارت، زیورها و لباسهای فاخر و پوشش‌های مجلل آنها را ربودند، اما کسی نگفته برهنه و عریان بودند و یا کمترین خواری و فرومایگی احساس کردند، اینان مشمول عنایات ویژه خداوند بودند و خدا این وضع را برای آنها نخواست.

بلی اینان در راه جهادی که بر عهده داشتند آزارها و مصیبت‌ها و گرفتاریهای شدیدی را تحمل کردند چنانکه مردانشان در راه خدا متحمل شدائد شدند. و هر مصیبتی که مجاهدان در راه خدا تحمل کنند، چون در مقابل چشم خدا و در راه اوست افتخاری برای آنها بحساب می‌آید نه ننگ و عاری.

اینان با مردانشان در نهضت مقدسی که پرده از روی رسوائیها، نیرنگها و نیتهای سوء بنی امیه برمی‌داشت شرکت جستند. و سوء نیت آنان را که نسبت به دین و جامعه اسلامی داشتند و برای بازگشت مسلمانان به جاهلیت نخستین توطئه کرده بودند، بر ملا کردند:

در قبال این توطئه ننگین، حسین (ع) «مجسمه دین و هدایت» که نگهبانی و پاسداری دین جدش به او سپرده شده بود تا از دشمنان متعددی آن را حفظ کند

ص: ۶۷

و تا در چنین احوالی برای نجات امت اقدام کند، بپا خاست. خودش، خاندانش یاران و عزیزان، و حتی زنانش در این موقعیت حساس و خطرناک همه با هم بپا خاستند تا جامعه دینی را از نیت شوم بنی امیه آگاه کنند و تیشه‌های سختی را که به ریشه شریعت می‌زدند به آنها بنمایاند و نشان دهند این کسی که بر جایگاه خلافت اسلامی واژگون، تکیه زده نه پیوندی با پیامبر خدا (ص) دارد و نه بهره‌ای از خلافت پیامبر او.

حسین (ع) پیوسته این صفحه ننگین را بر بنی امیه فرا خواند تا سرانجام در قربانگاه کربلا جان خود را بر سر آن داد، و رهگذر زنان و فرزندان به «شام» کشیده شد.

در این اوضاع بود که نفوس مردم، از بنی امیه و پیروانشان نفرت پیدا کرد و آنان را منفور خود ساختند تا جائیکه در زمان مروان حمار، زمین از لوث وجود آنان پاک گردید. اینست آنچه اینان بدست خود فراهم آوردند و خدای را بر بندگان ستمی نیست. و اینست مفاد آنچه می‌گویند: دین اسلام چنانکه حدویش محمدی بوده است، بقائش حسینی است.

اینست حقیقت استواری که با براهین قاطع تقویت شده است، ولی ابن کنیر و هم قدرانش از طرفداران روح اموی، از بدگوئی‌های خود نسبت به شیعه حسین (ع) با نسبتهای دروغ به آنها دادن، دست نمی‌کشند، و از سخنان زنده‌شان خودداری نمی‌کنند.

این بود نمونه‌های ناچیزی از جنایات فراوان ابن کنیر بر علم و امانتهای اسلامی، و این بود گوشه‌هایی از تزویر و پرده‌پوشیهای او نسبت به حقایق آن.

و ما را فرصت آن نیست که همه معایب و زشتیهای کتابش را در اینجا ایراد کنیم. و هرگاه بخواهیم، همه یا بسیاری از آنچه در آن کتاب از دروغها، و سخنان بی‌اساس و نسبتهای ناروایی که به مردم منزّه داده و دشنامهای زنده‌ای که به رجال شیعه هنگام متعرض شدن تاریخشان، بدون مجوز اظهار داشته، و

حملات ناجوانمردانه او را که وجدان و عقل سلیم آنها را ننگ و فزیت می‌داند، در اینجا برشماریم، کتاب بزرگی را تشکیل می‌داد، ولی ما بزرگوارانه برای حفظ شخصیت خود از آنها صرفنظر می‌کنیم.

و آن کس که با آشکار شدن راه هدایت، با پیامبر (ص)، خلاف و دشمنی ابراز دارد و راهی جز راه مؤمنان را پیروی کند، او را در کارش، آزاد می‌گذاریم و به عذاب جهنم مبتلایش می‌سازیم، و او به بد راهی افتاده است. «۱»

امینی گوید: این بود نمونه‌ای از یاوه سرائیهای کتب قوم، بدون اینکه بخواهیم به طور کامل آنها را بررسی کنیم، زیرا در اینصورت لازم بود مجلدات قطوری از کتابمان را بدان اختصاص دهیم. تنها مقصود ما از نشان دادن این نمونه‌ها، توجه امت اسلامی به موجبات کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌های آمیخته با روحیات گروهی دشمنان دغلباز اهل بیت علیهم السلام، و دنباله‌روهای، متعصب آنان است تا در قبال طایفه بزرگی از امت (شیعه اهل البیت)، به اینگونه کتب و نوشته‌های آلوده مانند باطل گرایان و گمراهان شتابزده‌ای که نام بردیم، اعتماد نکنند.

پیداست وقتی خواننده، انگیزه خیانت آنان را بداند، او را میرسد که پیرامون مطالب موهن و بی‌اساس و نسبت‌های ناروای آنان تحقیق بعمل آورد.

در اینجا نیز شایسته است اشاره‌ای به سخن متأخران این جماعت، از نویسندگان روز و پویندگان راه تعصب‌های کورکورانه آنان کنیم، آن عده از نویسندگانی که باعث تفرق کلمه، و پریشانی جامعه اسلامی گشته‌اند، و در دلها کینه‌ها پدید آورده باعث برافروختن آتش دشمنی‌ها گردیده و در نتیجه آن، فتنه‌ها و آشوبها برخاسته، و حوادث ناگواری پدید آمده و نکته‌ها بوجود آورده‌اند و درهای بد زبانی و ناسزا گوئی را به روی امت گشوده، پستی و عقب افتادگی را باعث گردیدند و لباس ننگ و ذلت بر امت پوشانیده، داغ خفت و سبکسری را بر مسلمین

(۱) اقتباس از سوره نساء / ۱۱۵: وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا.

نهادند و کار را بجائی کشیده‌اند که دوستان و برادران جز پرهیزگاران‌شان با هم بدشمنی برخاستند. «بطور قطع شیطان میخواهد میان شما دشمنی و کینه برقرار کند و خدا میخواهد شما را به خانه امن و سلامت برادری دعوت کند».

«ای مردم با ایمان همگان در سلامت نفس وارد گردید و از گامهای شیطان پیروی نکنید، او شما را دشمنی آشکارا است. کسانی که از خدا پروا دارند، هنگامی که گروهی از شیاطین بر آنان دست یابند، متذکر شده، بینائی و بصیرت یابند. «۱»

و اینک به نقد و تحلیل کتب متأخرین اهل سنت می‌پردازند (مترجم)

ص: ۷۰

۸ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه

تألیف شیخ محمد الخضری

این کتاب را نامبرده به عنوان تاریخ، بیرون داده ولی بسادگی یک کتاب تاریخ نیست او در این کتاب مشتی از انگیزه‌های امویش را جا داده و در هر فرازی از سخنش حمله‌ای به شیعیان کرده و در هر قسمتی از آن عتابی نموده است، از این رو کتاب او نه کتاب تاریخی است که بتوان بر نقل آن تکیه کرد و نه کتاب عقیدتی است که بتوان مطالبش را مورد نقد قرار داد، بلکه مشتی هیاو و جنجال است که صفای (برادری) را تیره، و آرامش را بهم میزند شایسته این بود که از اشتباهاتش روی برگردانیم ولی چاره نداریم که خواننده را در جریان برخی از لغزشهای او قرار دهیم:

۱- در جلد ۲ ص ۶۷ کتابش گوید: از مطالبی که بر تأسف، می‌افزاید یکی اینکه این جنگ (جنگ صفین) به منظور رسیدن بیک هدف دینی یا رفع ظلم و ستمی که بر امت وارد شده باشد نبود، بلکه هدف جنگ پیروزی شخص بر شخص بود.

پیروان علی (ع) به این دلیل او را یاری می‌کردند که او پسر عم پیامبر خدا (ص) و شایسته‌ترین مردم به زمامداری است، و پیروان معاویه، بیاری وی برخاسته بودند باین عنوان که او صاحب خون عثمان است و او شایسته‌ترین مردم بخونخواهی کسی است که خویش بستم ریخته شده، و معتقد بودند بیعت با کسیکه

ص: ۷۱

قاتلان عثمان به او پناهنده شده‌اند، شایسته نیست.

پاسخ - کاش این مرد مبادی اعتقادی خود را برای ما بیان می‌کرد تا ببینیم آیا با این نبرد (نبرد صفین) تطبیق می‌کند یا نه، اکنون که از بیان آن خودداری کرده، گوئیم: آیا چه مبنای دینی میتواند قوی‌تر از این باشد که جنگ و دادخواهی صرفاً برای اجرای فرمان پیامبر خدا (ص) صورت گیرد، فرمانیکه در آن روز امیر المؤمنین (ع) را به جنگ با قاسطین (بیدادگران منحرف) یعنی همان یاران معاویه، مأموریت داده است و اصحاب خود را از آن روز به همدستی او سفارش کرد «۱» و وظیفه آنها را جنگ با آنان قرار داده، که فرمود: سبکون بعدی قوم یقاتلون علیا، علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلمه، لیس وراء ذلک شیء. «۲»

آیا چه مبنای دینی می‌تواند از این قوی‌تر باشد که مردی بیاری کسی برخیزد که در عقیده او، آنکس، شایسته‌ترین فرد برای زمامداری امت اسلامی است چنانکه خضری خود بدان اعتراف دارد.

و آیا چه بنیاد دینی می‌تواند از یاری امیر المؤمنین (ع) که پیامبر (ص) درباره او و کسانش گوید:

«حربکم حربی»

«۳» و او را فرماید:

«ستقاتلك الفئة الباغية و أنت على الحق فمن لم ينصرک يومئذ فليس منی»

«۴» از این محکم‌تر باشد؟ آیا مسلمانی که این سخن پیغمبر (ص) را بشنود میتواند به یاری او (ع) برخیزد؟ و چه مبنای دینی می‌تواند نیرومندتر از فرمان صریح پیامبر امین به نبرد با گروه تجاوزکاران باشد؟

(۱) مراجعه کنید ۱۱۸، ۱۹۵.

(۲) طبرانی و ابن مردویه و ابن نعیم چنانکه در ۱۹۰ گذشت نقل کرده‌اند «پس از من، بهمین زودی قومی با علی (ع) خواهند جنگید، کسی که به طرفداری علی (ع) با اینان بجنگد در راه خدا جهاد کرده و هر کس نتواند با دستش بجنگد، به زبان باید بجنگد و اگر به زبان نتواند به قلب باید بجنگد، از این دیگر چاره‌ای نیست.»

(۳) مراجعه کنید جلد اول همین کتاب صفحه ۳۳۶.

(۴) مراجعه کنید ص ۱۹۳ از همین جلد (به زودی گروهی ستمگر با تو می‌جنگند در حالیکه تو راه حق را پویی. کسی که تو را در آن روز یاری نکند از من نخواهد بود.

ص: ۷۲

روزی که به عمار گفت:

«تقتلك الفئة الباغية»

«۱» و روزی که فرمود: آوخ بر عمار که او را گروه متجاوز خواهند کشت در آن روز او، آنان را به بهشت دعوت میکند و آنان او را به آتش. «۲»

و آیا کدام اساس دینی است که نیرومندتر از تصریح رسول امین (ص) به جنگ در زیر پرچم خلیفه وقت باشد؟ آن هم خلیفه‌ای که اهل حل و عقد (کسانی که رتق و فتق امور بدست آنان است)، با او بیعت کرده‌اند و همه شرائط خلافت او، به عقیده کسانی که خلافت را به انتخاب و اختیار امت می‌گذارند، تمام و کامل صورت گرفته است. و نزد آنها که اختیار امت را کافی می‌دانند نص جلی بر خلافتش محقق گردیده. طبیعت امر اقتضا می‌کند کسی که بر او خروج کند بر امام وقت خروج کرده و جنگ با او به صریح قرآن کریم واجب باشد آنجا که گوید:

«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ.»^۳

کاش من می‌دانستم چه ستمی بالاتر از این بر امت می‌توان روا داشت که شخصی مثل معاویه بر بنیاد اسلام چیره شود و بر مردم مسلمان ریاست کند و خلافتی را بدون نص و بدون بیعت کسانی که بیعتشان مؤثر است، دست زند، و بدون اجماع و مشورت یا وصیتی و بی‌آنکه او ولی دم عثمان باشد تا بخونخواهی‌اش برخیزد، خلافت را در دست گیرد.

اگر نگوئیم او خود کسی بود که بسیج لشکر شام را عمداً به تأخیر انداخت

(۱) مراجعه کنید ۱/ ۳۲۹، ۳۳۱ همین کتاب، سیوطی در خصایص ۲/ ۱۴۰ گوید: این حدیث متواتر است و از صحابه به عده‌ای کمتر از ۲۰ کس آن را نقل کرده‌اند که در احادیث متواتر بیان کرده‌ام و بزودی در جلد نهم همین الفاظ و طرق پانزده گانه حدیث را متعرض خواهیم شد.

(گروه تجاوز کار ترا خواهند کشت.)

(۲) علامه زرقانی در شرح المواهب ۱/ ۳۲۶ گوید: این حدیث را بخاری در پاره‌ای از نسخه - های کتابش و مسلم و ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند و در تاریخ طبری ۱۱/ ۳۵۷ یافت میشود.

(۳) حجات: ۸ «اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به نبرد برخیزند، بین آنان اصلاح کنید و هرگاه یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کرد با متجاوز بجنگید تا به حکم خدا باز گردد.»

ص: ۷۳

و در یاری او سنگینی کرد تا او بقتل رسد، گذشته از این‌ها معاویه نه سابقه شرافتی در اسلام داشت و نه دانشی که او را از خطا حفظ کند و نه نیروی تقوایی که از سقوط در وادی شهوات او را نگهدارد، او تنها در صدد بدست آوردن یک قدرت پادشاهی بود که زمام ملک و قدرت را بدست گیرد، اختیارات کامل پیدا کند و بر امت اسلام تسلط یابد، این قدرت هم سرانجام در نتیجه تهدیدهای بی‌رحمانه و تطمیع‌های بی‌حساب دور از دین داری و اصلاح طلبی، برایش فراهم شد و

پایه‌های قدرت پادشاهی‌اش را در میان خونهای که ریخت و هتاکی‌هایی که نسبت به دین روا داشت و گمراهی‌هایی که پدید آورد، استوار ساخت.

و اگر دشمنی او با اسلام چیزی جز مسلط کردن یزید فاسق فاجر با تهدید و تطمیع بر سر امت نبود، ستمگری او برای بیرون راندنش از ربنه اسلام و بلاد مسلمین، کافی بود.

۲- گوید: بدون تردید معاویه خود را یکی از بزرگان قریش می‌پنداشت، زیرا او فرزند بزرگ قریش ابو سفیان بن حرب، بزرگترین فرزند امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود. چنانکه علی بزرگترین فرزند هاشم بن عبد مناف بود و از اینرو این هر دو در بزرگی نسبی با هم برابرند. (۲/ ۶۸ محاضرات).

پاسخ- من با این مرد نابخرد چه می‌توانم بگویم، کسی که عنصر نبوت و ممتاز ترین شخصیت مقدس یا کسی را که منتقل شده از نسل‌های پاک پدران و مادران پاکیزه از پیامبران تا اوصیاء پیامبران و تا شخصیت‌هایی که همه از اولیاء، حکماء، بزرگان و اشراف بوده‌اند تا برسد به شخص خاتم پیامبران و آنگاه مقام وصیت او، صاحب ولایت کبری را، با یک مرد شکم‌پرست به یک چشم می‌نگرد و هر دو را در بزرگی و شرف برابر می‌داند با این که تفاوت آشکار و بسیار روشنی بین این دو در شجره است: «درخت پاکی که ریشه‌اش استوار و شاخسارش تا به آسمان کشیده شده و درخت پلیدی که ریشه‌اش از بیخ از روی زمین کنده شده و هیچگونه استقراری

ص: ۷۴

ندارد» «۱» و چه فاصله دوری است بین این شجره!

یکی درخت مبارک زیتون و دیگری درخت ملعونی که در قرآن آمده «۲» بنا به تأویل پیامبر اعظم «۳» که بی‌تردید و خلاف تأویل شجره ملعونه، بنی امیه است، چنانکه در تاریخ طبری ۱۱/ ۳۵۶ ملاحظه می‌شود.

چگونه این مرد، آن دو را برابر می‌داند؟ در حالیکه پیامبر بزرگوار می‌گوید:

خداوند از بنی آدم، عرب را برگزید و از عرب، مضر را، و از مضر، قریش را، و از قریش، بنی هاشم را، و از بنی هاشم، مرا انتخاب کرد. «۴»

چگونه هر دو را برابر می‌پندارد؟ در صورتیکه پیامبر در تمام طول زندگانی‌اش از میوه‌های این درخت ملعون بدش می‌آمد و از روزی که در خواب دید بنی امیه مانند میمون‌ها و خوک‌ها «۵» بر منبرش می‌جهند، دیگر چهره‌اش خندان دیده نشد و خداوند بر او آیه فرستاد: «ما خوابی را که بتو نمودیم تنها برای آزمایش مردم بود». «۶»

چگونه او هر دو را برابر می‌نگرد؟ با اینکه بنی امیه بندگان خدا را بردگان

(۱) اقتباس از آیه ۲۴، سوره ابراهیم: مثل كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ...

و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار.

(۲) سوره اسراء آیه: ۶۰ «و الشجرة الملعونة فی القرآن».

(۳) تاریخ طبری ۳۵۶ / ۱۱، تاریخ خطیب ۳ / ۳۴۳، تفسیر قرطبی ۱۰ / ۲۸۶، تفسیر نیشابوری ۱۵ / ۵۵ در حاشیه تفسیر طبری.

(۴) این روایت را بیهقی، ابن عدی، حکیم، طبرانی، ابن عساکر نقل کرده‌اند مراجعه کنید کنز العمال ۶ / ۲۰۴.

(۵) تفسیر طبری ۱۵ / ۷۷، تاریخ طبری ۱۱ / ۳۷۶، تاریخ خطیب ۹ / ۴۴، ۸ / ۲۸۰ تفسیر نیشابوری حاشیه تفسیر طبری ۱۵ / ۵۵، تفسیر قرطبی ۱۰ / ۲۸۳ النزاع و التخاصم ۵۲، اسد القابة ۳ / ۱۴ از طریق ترمذی، خصائص الكبرى ۲ / ۱۱۸ از ترمذی و حاکم و بیهقی، تفسیر خازن ۳ / ۱۷۷.

(۶) اسراء، آیه ۶۰ وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ.

ص: ۷۵

خود گرفته و مال خدا را عطیه‌ای برای خود پنداشته و کتاب خدا را مایه دسیسه و نیرنگ خود ساختند؟ چنانکه پیامبر صادق امین به این مطالب خبر داده است. «۱»

چگونه او ابو سفیان را بزرگ قریش می‌خواند و حال آنکه او، ننگ و عار قریش است و به تصریح پیامبر اعظم، ملعون است، آنجا که گوید: خدایا، تابع و متبوع هر دو را لعنت بفرست. خدایا! بر تو باد به «اقیعیس» «۲» (براء بن عازب گوید: یعنی معاویه).

این جمله را روزی فرمود که ابو سفیان را با معاویه دید. و روزی که ابو سفیان سواره بود و معاویه با برادرش، یکی از پیش و دیگری از دنبال بودند فرمود:

اللهم العن القائد و السائق و الراكب «۳» «خدایا! جلودار، و راننده، و سواره را لعنت کن».

و چگونه او را شیخ قریش در مقابل ابو طالب که شیخ ابطح بود می‌خواند و حال آنکه علقمه او را در شعرش چنین توصیف می‌کند:

«ابو سفیان از روز نخست با گروه مسلمانان فرق داشت».

«زیرا او، در دینش از ترس اینکه بر خلاف تمایلش کشته شود، نفاق می‌ورزید».

«دور باد صخر (ابو سفیان) و پیروانش از رحمت حق، و به آتش شدید سوزان باد».

کاش خضری، این سخن مقریزی را در «النزاع و التخاصم صفحه ۲۸» خوانده بود که گوید: ابو سفیان رهبر احزابی بود که با پیامبر خدا (ص) روز احد

(۱) النزاع و التخاصم ۵۲، ۵۴، الخصائص الكبرى ۲ / ۱۱۸.

(۲) کسیکه سینه‌اش را جلو داده و شکمش را بعقب زده و به معنی تأخیر انداختن و به عقب بازگشتن بکار رفته است (مترجم).

(۳) کتاب نصر بن مزاحم در جنگ صفین ۲۴۴، ۱۴۸، تاریخ طبری ۱۱ / ۳۵۷.

ص: ۷۶

می‌جنگیدند. و از برگزیده یاران پیامبر (ص)، هفتاد کس را اعم از مهاجر و انصار که یکی از آنها اسد الله حمزة بن عبد المطلب بن هاشم بود، کشت. و در روز خندق نیز با پیامبر (ص) جنگید و به آن حضرت نوشت:

بسمک اللهم ... «بنامت ای خدا! سوگند به لات، عزی، ساف، نائله، و هبل که ای محمد به سویت آدمم و هدفم نابودی شماست می‌بینم تو را به خندق پناه آورده‌ای و از دیدار من نگرانی، بدانکه مرا با تو روزی همانند روز احد در پیش است.

و این نامه را به وسیله ابی سلمة الجشمی فرستاد. و ابی بن کعب (رضی الله عنه) آن را بر پیامبر (ص) خواند و پیامبر (ص) در پاسخ به او نوشت:

نامه‌ات به من رسید از دیر باز ای احمق! و ای نابخرد بنی غالب! غرور در برابر خداوند ترا گرفته بود و به زودی خدا میان تو، و آنچه می‌طلبی، مانع خواهد شد و پایان کار به سود ما خواهد بود. و روزی بر تو خواهد آمد که در آن روز من لات و عزی و ساف و نائله و هبل را بشکنم، ای سفیه بنی غالب!

او، پیوسته با خدا و رسولش دشمنی می‌ورزید تا رسول خدا (ص) برای فتح مکه حرکت کرد، عباس بن عبد المطلب (رض)، او را ردیف مرکب خود نشاند و نزد رسول خدا (ص) آورد، زیرا عباس رفیق و هم صحبت او در جاهلیت بود وقتی به رسول خدا (ص) وارد شد و خواهش کرد او را امان دهد پیامبر (ص) که او را دید بدو گفت: وای بر تو ای ابا سفیان! آیا وقت آن نرسیده است که بدانی معبودی جز خدای یکتا نیست؟ ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد تا چه اندازه مهربان، خوشرفتار و جوانمردی! بخدا سوگند به گمانم می‌رسد اگر غیر از خدا، دیگری در کارها مؤثر بود او مرا یاری می‌کرد،

پیغمبر (ص) فرمود: ای ابا سفیان! آیا وقت آن نرسیده است تا بدانی من پیامبر خدایم؟

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدایت باد، چه اندازه مهربان، خوشرفتار و

ص: ۷۷

جوانمردی، اما این مطلب یعنی پیامبری و نبوت تو چیزی است که در دل از آن شبهه‌ای است.

عباس بدو گفت: وای بر تو! شهادت حق را گواهی بده تا گردنت را زنده‌اند، آنگاه او شهادت داد و اسلام آورد.

این بود داستان اسلام ابو سفیان. و در اینکه آیا رفتارش نیز با اسلام آوردنش تطبیق داشت یا نه اختلاف کرده‌اند؟

بعضی گویند: او با پیامبر خدا (ص) در جنگ حنین در حالی شرکت کرده که «ازلام» «۱» را همراه خود آورده و به آنها تفأل می‌زد و او پناهگاهی برای منافقین بود و در زمان جاهلیت منکر خدا بود.

و در نقل عبد الله بن زبیر آمده است که او گوید: ابو سفیان را در جنگ «یرموک» دیدم که وقتی رومیان در جبهه پدید آمدند، می‌گفت: آفرین بر شما ای «بنی الاصر» و هنگامی که مسلمانان با حمله خود آنان را وادار به عقب نشینی می‌کردند، ابو سفیان این شعر را یاد می‌کرد.

«بنو الاصر پادشاهانند، از پادشاهان رم دیگر کسی یاد نمی‌کند» «۲»

این گفتار را «عبد الله» برای پدرش «زبیر» نقل کرد و چون پیروزی نصیب مسلمانان شد، زبیر گفت: خدا او را بکشد، دست از نفاقش برنمی‌دارد، آیا ما بهتر از بنی الاصر نیستیم؟!

«مدائنی» از ابی زکریای عجلانی، از ابی حازم، از ابی هریره نقل کرده است که گفت: ابو بکر با ابو سفیان بن حرب به زیارت حج رفته بودند، ابو بکر در گفتگو با ابو سفیان صدایش را بلند کرد، ابو قحافه (پدر ابو بکر) او را گفت:

در مقابل پسر حرب آرامتر سخن بگو ای ابا بکر!

(۱) «ازلام» نام تیره‌هایی بوده که در زمان جاهلیت بدانها تفعل می‌زدند و سرنوشت خود و کار هاشان را از آنها استخراج می‌کردند و در اسلام از آنها نهی و جلوگیری شد مانند قمار بازی.

(۲) این بیت شعر، از جمله ابیات نعمان بن امرئ القیس است: و بنو الاصر الملوک ...

ص: ۷۸

ابو بکر گفت: پدر! خداوند از برکت اسلام خانه‌هایی را آباد ساخت که قبلاً آباد نبود. و خانه‌هایی را که در جاهلیت آبادان بوده، ویران کرد و خانه ابی سفیان، از آن خانه‌هایی بود که ویران شد.

ابو سفیان کسی بود که در روز بیعت ابو بکر، فتنه انگیزی می‌کرد و می‌گفت: من طوفانی در پیش می‌بینم که چیزی جز خون آن را آرام نمی‌کند.

ای خاندان عبد مناف! ابو بکر کیست که امور شما را بدست گیرد؟ کجایند آن دو مرد نیرومندی که ناتوان شده؟ و کجایند عزیزان خوار شده: علی و عباس.

چرا باید امر خلافت در پست‌ترین خاندان قریش باشد؟!

آنگاه به علی (ع) گفت: دستت را بگشای تا با تو بیعت کنم، بخدا سوگند اگر بخواهی مدینه را از سربازان سواره و پیاده پر می‌کنم.

علی (ع) سخنش را رد کرد و ابو سفیان در این وقت به شعر «متلمس» «۱» تمثل جست:

«هیچ چیزی آنچنان راه سقوط و انحطاط نپیمود که دو چیز خوار و خفیف:

یکی قبیله ما و دیگری میخ خیمه ما»

«اولی کارش به سقوط کشیده شده، و دومی را هر چه بر سرش می‌کوبند و زخمش می‌زنند، کسی بر او گیه نمی‌کند»

علی (ع) که چنان دید او را از این کار باز داشت و فرمود:

بخدا سوگند از این عمل قصدت چیزی جز فتنه‌گری و آشوب طلبی نیست.

و بخدا قسم! تو از دیر باز برای اسلام فتنه‌جوئی و بدخواهی کرده‌ای، ما را نیازی به خیرخواهی‌ات نیست. «۲»

ابو سفیان شروع کرد در کوچه‌های مدینه گردش کردن در حالی که می‌گفت: ای بنی هاشم نگذارید مردم در شما طمع کنند! مخصوصاً تیم بن مره و

(۱) «متلمس» حریر بن عبد المسیح از طائفه بنی ضیعه است. برای شرح حالش مراجعه کنید «الشعر و الشعراء» ابن قتیبه و «معجم الشعراء».

(۲) کامل ابن اثیر ۲ / ۱۳۵.

عدی، امر خلافت تنها در مورد شما است و به شما باز می‌گردد و هیچ کس شایسته آن جز ابو الحسن علی (ع) نیست.

عمر که از جریان مطلع شد به ابو بکر گفت: این مرد می‌خواهد شری بپا کند و پیغمبر (ص) دل او را در کار اسلام پیوسته نرم می‌داشت. شما هم آنچه از اموال زکات در دست خود دارد به او واگذارید. ابو بکر چنین کرد و ابو سفیان راضی شده با او بیعت کرد. «۱»

قبل از خضری، معاویه در این مقایسه عینا همین نظر را داده بود، وی در آنچه به علی امیر المؤمنین (ع) نوشته، چنین گوید: ما فرزندان عبد مناف نسبت به همدیگر برتری و فضیلتی نداریم.

و امیر المؤمنین (ع) او را به این سخن پاسخ داد: بجانم سوگند هر چند ما همه فرزندان یک پدریم، ولی هیچ گاه امیه مانند هاشم نخواهد شد، چنانکه هیچ گاه حرب مانند عبد المطلب و ابو سفیان مانند ابی طالب نمی‌گردد، و آیا مهاجر مانند آزاد شده است «۲» و چکیده مانند چسبیده، «۳» و طرفدار حق همچون طرفدار باطل، و مؤمن همپای دروغگوی دغلباز؟ چه فرزند بدی است کسی که پیروی از پدرانش کند، آن پدرانی که در جهنم سقوط کرده و معذبند، گذشته از اینها خاندان

(۱) العقد الفرید ۲ / ۲۴۹.

(۲) این کلام حضرت ظاهرا اشاره بداستان فتح مکه است که چون رسول خدا (ص) مکه را فتح کرد، مشرکین و مردم مکه که بنی امیه و معاویه و بستگانش نیز جزء آنها بودند، همه را آزاد و به جای قتل و اسارت و غیره فرمان عفو عمومی درباره آنها صادر فرموده به آنها فرمود:

«اذهبوا فانتهم الطلقاء»

. و واضح است که اینان هیچگاه نمی‌توانستند با مسلمانان مهاجری که دست از همه چیز کشیده و به خاطر ایمان به خدا و رسول به شهر مدینه هجرت کردند، برابری کنند. (مصحح)

(۳) و لیس المهاجر کالطریق و لا الصریح کاللطیق: این تعبیر علوی با آنچه در کامل بهائی آمده مناسب است که: امید فرزند عبد شمس نبود بلکه غلام رومی‌ای بود که چون او را زرنگ و هشیار یافت فرزند خود خواند و آزادش کرد و بدین ترتیب بنی امیه از قریش نیستند و طلیق و لصیق قریشند (مراجعة کنید سفینة البحار ذیل ماده اما، مترجم)

امینی گوید: «آیا اخبار گذشتگان بدست آنها نرسیده؟» بگو خبر بزرگی است که شما از آن رو گردانید»

۳- گوید: ما معتقدیم فکر معاویه در انتخاب خلیفه بعد از خود، خوب و نیکو بود و تا وقتی که در انتخاب خلیفه، قاعده‌ای وضع نشده و اهل حل و عقد که باید اختلافات را رسیدگی کنند، تعیین نگردیده‌اند، بهترین کاری که می‌توان کرد اختیار خلیفه از طریق ولایت عهد، قبل از مرگ خلیفه سابق است، زیرا بدین وسیله از پدید آمدن اختلاف که برای امت اثرش بدتر از ظلم خلیفه و حاکم است، جلوگیری می‌شود. (ص ۱۱۹)

و گوید: از چیزهایی که مردم بر معاویه خورده گرفته‌اند، اینست که فرزندش را به خلافت برگزید و در اسلام سنت پادشاهی را که منحصر به خاندان معینی باشد، پا بر جا کرد و حال آنکه در گذشته کار خلافت وسیله مشورت انجام می‌گرفت و با نظر عموم قریش انتخاب می‌شد.

و گویند: روشی که معاویه نهاد، غالباً باعث می‌شود افرادی که برتر و شایسته تر نیستند، انتخاب گردند و در خاندان خلافت کار تنعم و رفاه، به فرو رفتن در شهوات منتهی شده و به غرور و برتری جوئی نسبت به سایر مردم، کشیده شود، ولی به عقیده ما این انحصار طلبی امری ضروری است و برای حفظ مصالح مسلمین و گرد آوردن پراکندگی‌ها و ایجاد همبستگی بین آنان، چاره‌ای از آن نیست، زیرا هر چه دایره انتخاب خلیفه، گسترش یابد، داوطلبان اشغال مسند خلافت فزونی یابند و چون وسعت مملکت اسلامی و اشکال ارتباط بین نقاط آن را در نظر گیریم و با توجه به این نکته که افراد خاصی هم که باید منحصر، انتخاب خلیفه

(۱) کتاب صفین ابن مزاحم ۵۳۸، ۵۳۹، الامامة و السياسة ۱/ ۱۰۰، مروج الذهب ۲/ ۶۱ نهج البلاغه ۲/ ۱۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۴۲۴، م ربيع الابرار زمخشری باب ۶۶.

ص: ۸۱

بوسیله آنها انتخاب گردد وجود نداشته‌اند و انتخاب هم، یک امر قطعی است و ما ملاحظه می‌کنیم با اینکه اولاد عبد مناف بر دیگر افراد قریش برتری دارند و مردم نیز این واقعیت را پذیرفته و بخشی کوچک از قبیله بزرگ قریش‌اند در کار خلافت به رقابت افتاده و امت را بر سر اختلاف در امر خلافت به هلاکت انداخته‌اند.

بنا بر این هر گاه مردم از خاندانی راضی شدند و اطاعت و تسلیم آن را بر خود، وظیفه خود دانستند و شایستگی زمامداری آن خاندان را پذیرفتند، این بهترین راه برای ایجاد هم آهنگی بین صفوف مسلمین خواهد بود.

بزرگترین کسانی که معاویه را در انتصاب فرزندش به خلافت انتقاد می‌کنند، شیعیانند که خود، خلافت را منحصر در آل علی (ع) می‌دانند و در بین فرزندان علی (ع) آن را می‌کشاند که هر پدری به پسرش واگذار کند. و بنی عباس نیز بر همین رویه سیر خلافت را بین خود ادامه دادند.

پاسخ - کسی معاویه را تنها از لحاظ انتخاب خلیفه‌اش انتقاد نکرده است، بلکه ایراد بر معاویه از دو نقطه نظر است:

اول بی‌لیاقتی شخصی اوست چنانکه امیر المؤمنین (ع) در یکی از گفتارهای خود فرماید: خدای عز و جل نه برای او سابقه‌ای در دین، و نه پدران صادقی در اسلام قرار داده است، او آزاد شده، فرزند آزاد شده است و حزبی است از احزاب جاهلیت، که پیوسته او و پدرش دشمن خدا و رسول و مسلمین بودند تا سرانجام، بالاجبار و از روی عدم تمایل اسلام را پذیرفتند. در میان امت اهل حل و عقدی که ابو بکر را به خلافت برگزیدند و با وصیت او نسبت به خلافت عمر موافقت کردند، و سپس با اهل شورا در امر خلافت عثمان هم آهنگی نشان دادند، آنگاه از روی رغبت و تمایل با مولای ما امیر المؤمنین (ع) دست بیعت گشودند بدین ترتیب خلافت امیر المؤمنین (ع) قطعی شد و اطاعتش بر همه و از جمله بر معاویه واجب و لازم گردید. این اهل حل و عقد یا خودشان شخصا و یا نظائرشان در امر بیعت

ص: ۸۲

شوم معاویه بودند و خود بر او ایراد گرفتند.

دوم از ناحیه بی‌کفایتی کسی که پس از خود به خلافت تعیین کرد یعنی یزید خائن هتاک متظاهر به فسق و فجور، اگر نکوئیم متظاهر به کفر و بی‌دینی.

اما اینکه گوید اهل حل و عقد برای انتخاب کردن خلیفه، تعیین نشده‌اند.

اگر بگوئید از اول معین نبوده‌اند، تهمت بزرگی زده زیرا کسانی که در صدر اول در پایتخت اسلام، مدینه منوره، متصدی تعیین خلیفه شدند، اهل حل و عقد بودند و آنها تا آن روز غالبا موجود بودند و کسانی هم که مرده بودند، کسانی دیگر جای آنها را گرفتند، اگر در آغاز امر، اختیار خلیفه به اینان واگذار شده است. پس همین اشخاص هم باید تا هر زمان، مسئول انتخاب خلیفه باشند و هیچکس نمی‌تواند بدون رضایت آنها کسی را بخلافت برگزیند و این اشخاص را اوضاع و احوال و مقتضیات روز تعیین می‌کند، نه اینکه در کتاب و سنت به نام آنان تصریح شده باشد.

و اگر مقصود او عدم تعیین خلیفه پس از معاویه است، اینهم به معاویه حق انتخاب نمی‌دهد، زیرا زمان تعیین خلیفه هنگام مرگ خلیفه قبلی است نه قبل از آن، بلی ممکن است به فکر برسد، هنگام انتخاب، آیا شخص لایق انتخاب می‌شود یا نه؟ ولی معاویه از کجا می‌دانست ساعت مرگش به موضوع انتخاب خلیفه توجه نمی‌شود؟! و به چه دلیل معاویه بدون نظر مردم اقدام به انتخاب خلیفه کرد؟! و چرا گروهی را با تهدید، و گروهی را با تطمیع، تسلیم مقصد شوم خود نمود؟ و آیا چه وقت انتخاب او، اختلاف را که برای امت از هر چیزی بدتر است، جلوگیری کرد با وجود اینکه در جامعه اسلامی، مردمی بودند که بر او این عمل را ایراد گرفتند و مردمی او را توبیخ کردند، و عده‌ای دشمنی او را سخت در دل گرفتند و از ترس شرش متظاهر به موافقت کردند، بلی فرومایگانی هم بودند که رضای خلق را به خشم خالق سودا کرده، کیسه‌های زر و سیم، چشم آنها را بست

و اظهار رضایت کردند.

اگر این فکر (تعیین خلیفه) بجا و نیکو بود، چرا (بقول شما) این عمل از پیامبر (ص) هنگامی که وفاتش فرا رسیده بود، فوت شد، ننگ اختلاف را از جامه امتش نشست؟ و دیگهای شقاق و خلاف را بحال خود گذارد که تا به امروز، همچنان بجو شد. به عقیده شما آیا پیامبر اکرم، اگر امر خلافت را به شخص معینی وصیت کرده بود، کسی را می‌رسید در این مقام طمع کرده و بر خلاف صریح سخن پیغمبر (ص) خود را خلیفه بخواند؟

و آیا سعد بن عبادۀ در آن صورت می‌توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند، و سخنگوی انصار بگوید: «منا امیر، و منکم امیر» یکی از ما و یکی از شما حاکم باشد؟!

و یا دیگری فریاد بردارد: منم که به رأیم تکیه کنند و منم نگهبان مورد اعتماد خلافت. و مهاجران سوی ابابکر گرد آمده و عده‌ای دیگر نزد عباس و بنی هاشم و مربوطین و منسوبین به آنها اجتماع کرده بگویند: خلافت از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه است.

اینها سؤالاتی جامع و فراوانی است که خضری نمی‌تواند آنها را پاسخ دهد! مگر اینکه ادعا کند معاویه بیش از پیامبر خدا (ص) به امت مهربان بوده است.

یزیدی که در دوران شومش، واقعه کربلا اتفاق افتاد. چه اختلافی را از میان برداشت و آنگاه دنبال واقعه کربلا فاجعه حره پدید آمد و در تعقیب آن، جریان ابن زبیر صورت گرفت و داستان خانه معظم کعبه روی داد. اینها همه نتیجه انتخاب یزید، و نتیجه این فکر فاسد بود، در حالیکه در میان اعتراض کنندگان به حکومت یزید، فرزند پیغمبر (ص) حسین بزرگوار صلوات الله علیه، و بقیه فرزندان عبد مناف و عموم مهاجر و انصار مدینه منوره بودند.

گذشته از این‌ها، اگر معاویه در کار انتخاب خلیفه چاره‌ای نداشت، چرا

یکی از صلحای صحابه را برای این مقام، انتخاب نکرد و چرا مقدم بر همه صحابه، فرزند پیامبر خدا (ص) امام طاهری را که هیچ کس به پایه رأی صائب و علم و تقوا و شرافتش نمی‌رسید انتخاب نکرد.

چگونه خضری اظهار نظر می‌کند که این انتخاب خیلی خوب و نیکو و در خور مصلحت امت بود، و نمی‌گوید این انتخاب ظلم و جنایت بر امت و اسلام و رسولش، و کتاب و سنتش بود؟ و حال آنکه رسول خدا (ص) از سالها قبل امت را هشیار داده گفته بود: اول کسی که سنت مرا تحریف می‌کند مردی از بنی امیه است «۱» و گفتار دیگرش: این دین پیوسته متعادل و در حد خود محفوظ خواهد ماند تا وقتی که مردی از بنی امیه بنام یزید در آن رخنه کند. «۲»

م- و ابن ابی شیبیه و ابو یعلی حکایت کرده‌اند که: یزید وقتی پدرش در شام حکمرانی می‌کرد، در جنگ مسلمانان شرکت کرد. کنیزی نصیب مردی شد و یزید او را از آن مرد گرفت و مرد به ابی ذر متوسل شد. ابوذر با او نزد یزید آمد و سه بار او را امر به رد کنیز کرد و او بهانه می‌آورد، سرانجام ابوذر گفت: بخدا سوگند! اگر تو چنین می‌کنی همانا من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود:

اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است. این بگفت و روی از او بگردانید. یزید او را تعقیب کرده گفت: ترا بخدا سوگند آیا منم آنکس که گفتی؟

ابوذر پاسخ داد نمی‌دانم، و یزید کنیز را پس داد.

ابن حجر در «تطهیر الجنان» حاشیه صواعق / ۱۴۵ گوید: این حدیث با روایتی که در آن تصریح به یزید شده و قبلاً بدان اشاره شد، منافاتی ندارد، زیرا از دو حال خالی نیست: یا کلام ابی ذر «نمی‌دانم» را حمل بر حقیقت کنیم مقصود این باشد که در علم او چنین ابهامی وجود دارد و این ابهام در روایت

(۱) الخصائص الكبرى ۲ / ۱۳۹، تطهیر الجنان در حاشیه صواعق / ۱۴۵.

(۲) الخصائص الكبرى ۲ / ۱۳۹، تطهیر الجنان در حاشیه الصواعق ص ۱۴۵ او گوید: «سند رجالش، رجال صحیح است جز اینکه برخی از آن قطع شده است.»

ص: ۸۵

نخستین برداشته شده است، و یا بگوئیم اباذر خوب می‌شناخته که آن کس از بنی امیه، همان یزید است، ولی از ترس فتنه و آشوب، از تصریح بدان خودداری کرده خصوصاً با مطالب و جریانات دیگری که میان او و بنی امیه بوده که هر گاه تصریح می‌کرد، آنان را وا می‌داشت، ابوذر را متهم به دشمنی و بدرفتاری نسبت بخود کنند.

اما اظهار نظر خضری در محدود ساختن خلافت به یک خانواده، ما از این بابت ایرادی به او نمی‌گیریم، بلکه سخن ما در ناشایستگی خانواده مورد نظر اوست. بلی هر گاه خلافت در یک خاندان با شخصیتی محدود می‌شد که به زیور لیاقت و کاردانی از ناحیه دینی و سیاسی آراسته بودند، سخنی نبود، ولی هر گاه لیاقت نباشد، هیچ گاه طرفدار خاندانی معین نخواهیم بود، زیرا تنها محدود کردن مسئله خلافت به یک خانواده برای ریشه کنی فساد و پایان دادن سریع به اختلاف، کافی نیست، زیرا وقتی مردم از خلیفه حیف و میل دیدند بر او می‌شورند و او را از مقام خلافت عزل می‌کنند و طبعاً اشخاص پاکدامن‌تر، جوانمردتر، و با اصالت‌تر از او، جای او را می‌گیرند. در این صورت با وجود بی‌لیاقتی خلیفه، محدود کردن خلافت به یک خاندان، با چه فسادى مبارزه تواند کرد؟!

بلی هر گاه به خاندانی خلافت محدود گردد که مردم هم عملاً لیاقت آنان را بنگرند، در این صورت طمع آنان را که خارج از آن خانواده‌اند، قطع می‌گردانند و بهانه شورشیان و محرکانشان را، به لحاظ نداشتن علت و موجباتی برای انقلاب و شورش، محکوم و باطل می‌کنند در این حال قطعاً امت به خلیفه‌ای که واجد شرائط ما باشد تسلیم می‌گردد و عظمت مقامش بالا می‌گیرد و امورش روبراه شده، اوامرش مطاع خواهد شد و آنگاه به نبرد با پلیدی‌ها خواهد برخاست و هر کار خیر و صلاحی را گسترش می‌دهد، در عین حال شیعه خلافت را به شرطی در آل علی علیهم السلام محدود می‌کند که اطمینان به جریان قانون عصمت در رجال تعیین شده برای خلافت داشته باشد و به وسیله نصوص متواتر نبوی، خلافت

ص: ۸۶

آنان قطعیت یافته باشد. (مراجعه کنید ص ۷۹، ۸۲ از همین مجلد).

۴- گوید: بطور خلاصه حسین (ع) در قیامی که کرد از آنجا که برای امت موجبات تفرقه و اختلاف را باعث شد، خطای بزرگی مرتکب گردید و پایه‌های استوار همیشگی امت را تا امروز متزلزل ساخت و آثار و نوشته‌های فراوانی که مردم درباره این حادثه، انتشار داده‌اند، قصدی جز آتش افروزی در دلها برای دوری بیشتر امت ندارند. نهایت چیزی که می‌توان گفت اینست که حسین علیه السلام امری می‌طلبید که برای او فراهم نگردید و وسائلش جور نشد و میان او و منظورش مانع ایجاد کردند و در آن راه کشته شد، و قبل از این واقعه، پدرش کشته شده بود، ولی قلم نویسندگان برای پدر حسین (ع) بکار نیفتاد، و کسی نبود کشته شدن او را به زشتی یاد کند، و آتش دشمنی را گداخته‌تر کند. اینان نزد پروردگارش رفتند تا بحساب آنچه کرده‌اند، آنان را خدا محاسبه کند، و تاریخ از کار آنان این عبرت را بگیرد که: هر کس می‌خواهد بکار بزرگی دست زند، نباید بدون تجهیزات طبیعی در آن راه گام بردارد، و هیچ گاه شمشیر بر نگیرد مگر آنکه نیروئی کافی یا نزدیک بدان در اختیارش باشد. چنانکه باید عللی حقیقی برای قیامش که به مصلحت امت منتهی شود، وجود داشته باشد، از قبیل ستمی آشکار و غیر قابل تحمل برای خود، یا ظلمی طاقت فرسا برای امت.

اما حسین (ع) در وقتی با یزید به مخالفت برخاست که مردم با یزید بیعت کرده بودند. و هنوز از او جور و ستمی دیده نشده بود. (در ۱۲۹-۱۳۰) و قبل از این سخنانش ساحت یزید را، از ظلم و جور پاک می‌کند و چنین وانمود می‌کند، که او علی بن الحسین (ع) را به خود نزدیک کرده و مورد اکرام و انعام قرار داده است.

پاسخ- کاش وقتی این مرد مطالب خود را می‌نوشت، از شؤون خلافت اسلامی و شرائط آن، آگاهی و اطلاعی داشت و می‌دانست خلیفه چگونه باید

ص: ۸۷

در تدبیر امور مردم، هشیار و در تهذیب و تربیت نفوس بصیر بوده، و خود از آن رو که پیشوای مردم است از کلیه رذائل اخلاقی پاکیزه باشد، و هیچ گاه دعوت خود را به اعمال زشت خویش نقض نکند، و بسیاری از صفات دیگر که آراستن بدان صفات، برای کسی که بار سنگین خلافت مسلمین را بر عهده می‌گیرد، ضروری است، ولی خضری وقتی قلم به دست گرفته،

که از همه این مطالب بی خبر است، او در حالی دست بنویشتن این سخنان یاوه زده که حامل روحی پست و بارکش جانی فرومایه بوده که در زیر نائره دشمنی و عداوت بیک زندگی مختصر و خوشی و آسایش خیالی قناعت کرده است، در وقتی که بی ارادگی و محافظه کاری در زیر سایه بردگی، خوشی موهوم را در نظرش جلوه داده است.

نه یک روح بلندی دارد که بتواند از زندگی ننگین فرار کند، و نه یک عقل سلیمی که جای فرومایگی را به او بشناساند، و نه به تعالیم اسلامی آشنائی کاملی دارد، تا درسهای مناعت طبع و شهامتش بیاموزد، و نه شخصیتها و روحیه رجال تاریخ را می شناسد، تا از کم و کیف امور روانی آنان با خبر باشد. او نه با یزید طغیانگر آشنائی دارد، تا بداند که هیچیک از شرائط خلافت در او وجود نداشت، نه حسین علیه السلام را که یکجهان آقائی، شرافت، مناعت طبع و شهامت، حسین بزرگی و پیشوائی، حسین دین و ایمان، حسین فضیلت و عظمت، حسین حق و حقیقت، را می شناسد تا اعتراف کند کسی که مانند او روحی بلند دارد، نمی تواند تسلیم یزید هتاک و بی آبرو، یزید لا ابالی و فاسق، یزید آزمند و حیوان صفت، یزید کفر و الحاد، گردد.

فرزند مصطفی (ص)، جز برای وظیفه دینی اش قیام نکرد، زیرا هر کس بدین حنیف و نورانی اسلام معتقد باشد، می داند، اولین وظیفه او، دفاع از دین بوسیله جهاد بود، جهاد با کسیکه با نوامیشتش بازی کند و مقدساتش را بیهوده بگیرد، و تعالیمش را دگرگون سازد، و دستورات دینی اش را معطل بگذارد.

و ظاهرترین نمونه این مطالب کلی، یزید ستمگر و نابکار و میگسار است که

ص: ۸۸

به همین رذائل در عهد پدرش معرفی شده بود، چنانکه وقتی معاویه خواست برایش بیعت بگیرد مولای ما حسین علیه السلام خطاب به معاویه فرمود:

می خواهی مردم را به امری مبهم بیندازی؟؟ گویا مرد ناپیدائی را توصیف می کنی؟ و از غائبی سخن می گوئی؟ یا از کسی خبر می دهی که از او خبر خصوصی داری، و حال آنکه یزید خودش موقعیت رأی و فکرش را ارائه داده است. یزید را به همان سنجشی بر گیر که او خود را بدان سنجیده است کار یزید بجان هم انداختن سگها و کبوتران، و مسابقه با هم جنسانشان، و پرداختن به کنیزکان نوازنده و سرگرمی با انواع لهو و لعب می باشد.

او در این امور تو را یاور خوبی است نه در امر خلافت. تو ای معاویه! چه بسیار بی نیازی از اینکه خدای را بار سنگین این خلق، بیش از آنچه بدوش کشیده ای، ملاقات کنی «۱»

و نیز امام (ع) به معاویه فرمود: نادانی ات ترا بس، که دنیای زود گذر را بر آینده دراز مدت ترجیح دادی. معاویه گفت: اما اینکه گفתי، شما شخصا بهتر از یزید هستید، بخدا سوگند یزید برای امت محمد (ص) بهتر از تو است.

حسین (ع) گفت: این تهمت است و باطل، آیا یزید شرابخوار و هوسران بهتر از من است؟! «۲»

و در نامه معتضد که در عهد او، مقابل اجتماع بزرگ مردم خوانده شد، چنین است: یکی از مطاعن معاویه، مقدم داشتن دیگران راست، بر دین خدا، و دعوت مردم را به فرزند متکبر و شرابخوارش یزید، که کارش خروس بازی، سگ بازی و میمون بازی بود. و بیعت گرفتن از مسلمانان نیک سیرت برای او با قهر و غلبه، و تهدید و تطمیع، و ترس و رعب، با اینکه معاویه نابخردی او، و خباثت و ستمگریش را می دانست و میخوارگی و فسق و فجور و الحادش را مشاهده می کرد.

(۱) الامامة و السياسة ۱ / ۱۵۳.

(۲) الامامة و السياسة ۱ / ۱۵۵.

ص: ۸۹

از این رو وقتی او را بر اوضاع مسلط کرد و همه چیز برایش فراهم شد و خدا و پیامبرش را برای رسیدن به مرادش در مورد او مخالفت کرد، و یزید روی کار آمد، به خونخواهی مشرکین برخاست و به طرفداری از آنها بر علیه مسلمانان قیام کرد و با اهل حرّه، عملی انجام داد که در اسلام عملی از آن زشت تر و فجیع تر با چنان مردم صالحی، ممکن نبود. و بدین وسیله عقده ها و کینه های دلش را گشود و شفا بخشید. و بگمان خود از دوستان خدا انتقام گرفت و بدین وسیله نهایت دشمنی خود را با خدا اظهار کرده، کفر و شرکش را علنا با این اشعار ابراز داشت:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا	جزع الخرزج من وقع الاسل «۱»
قد قتلنا القوم من ساداتهم	وعدلنا میل بدر فاعتدل «۲»
فاهلوا و استهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل «۳»
لست من خندف ان لم انتقم	من بنی احمد ما کان فعل «۴»
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء و لا وحی نزل

«۵»

این است گفتار کسی که از دین بیرون رفته، و این است نمونه سخن کسی که نمی خواهد به خدا، و دینش باز گردد و کاری به کتاب خدا و پیامبرش ندارد، و خدای و آنچه از سوی او آمده است همه را با دیده انکار می نگرد و آنگاه هتاک و جسارتش، به جائی می رسد که حسین (ع) فرزند فاطمه، دخت رسول را، با مقامی که در نزد پیامبر (ص) دارد، و با همه منزلتی که در دین و فضیلت داراست، و با وجودی که پیامبر نسبت به او و برادرش گواهی داده که پیشوایان جوانان بهشتند،

(۱) کاش بزرگان قبیله من در جنگ بدر (که شکست خوردند)، بی‌قراری مسلمانان خزرگی را از ضربات نیزه ما می‌نگریستند (که در احد چگونه شکست خوردند).

(۲) ما بزرگان‌شان را کشتیم، و انحرافی را که در جنگ بدر پدید آمد تعدیل کردیم.

(۳) آنگاه، همه از روی خوشی و شادکامی، آفرین گفته می‌گفتند: یزید دستت درد نکند. (این شعر تلفیق از خود یزید است).

(۴) من از نسل پدرانم (خندف) نیستم اگر از آل احمد آنچه را بر ما کردند انتقام نگیرم.

(۵) بنی هاشم، با ملک و قدرت بازی کردند، پس باید دانست نه خبری آمده و نه وحیی نازل گردیده است.

ص: ۹۰

از روی بی‌باکی از خدا، و کفر به دین او، و دشمنی با رسول او، بکشد و خونس را بریزد، و این عمل را به عنوان مبارزه با عترت پیامبر (ص)، و کوچک داشتن حرمت او تلقی می‌کند تا جائی که گویا کشتن او و چنین رفتاری با اهل بیتش را، با قومی از کفار ترک و دیلم انجام می‌دهد.

او نه از دشمنی خدا، و نه از سطوت و قدرت او، بیم دارد، خداوند هم، رشته عمرش را گسست، و او را از شاخ و بن بر کند، و آنچه را او در اختیار داشت، از او گرفت و عذاب و کیفر شایسته عصیان‌ش را برایش فراهم ساخت ... تا آخر (مراجعه کنید تاریخ طبری ۱۱ / ۳۵۸).

و پیش از این‌ها همه، در ص ۲۵۷ از قول پیامبر (ص) گذشت، که فرمود:

«اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است و پیوسته امر اسلام معتدل و بر مبنای عدالت استوار است تا وقتی که مردی از بنی امیه به نام یزید در آن رخنه کند.»

کسانی که بیعت یزید را رد می‌کردند، به این گونه مطالب نظر داشتند، زیرا خلافت چنین کس با این خصوصیات، از چند نظر برای اسلام و مسلمین خطر بزرگی بوده است:

۱- گروهی را در امر دین از آن رو متزلزل می‌سازد که در مغز خود، می‌پرورند که خلیفه باید، با کسی که او را به جای خود نهاده، سنخیت داشته باشد، نسلی که عصر پیغمبر (ص) را درک نکرده و تحت تأثیر جاذبه تعالیم صحیح و قدسی او قرار نگرفته است در این دوره تاریک چنین شبهه‌ای زود بر دل او می‌نشیند و پندارد، قداست پیامبر بزرگ (العیاذ باللّه) به امثال این آلودگی‌ها ملوث بوده، بی‌خبر از این که این مرد، خلیفه پدرش بوده نه خلیفه پیامبر خدا، و چیزی که او را بر این مسند استقرار بخشیده، آرزو و نیاز به شهوات از یکسو، و بیم و هراس از سوی دیگر، بوده است.

۲- کسانی هم هستند که از پیروی خلیفه، در هتاکی‌هایش، چه از نظر بی‌بند

ص: ۹۱

و باری و دریدگی، و چه از نظر علاقه به نزدیک شدن به بزرگان و هم‌رنگی با سیاستمداران، به حکم (الناس علی دین ملوکهم)، خوششان می‌آید، و مردم در کار شهواتشان به حد معینی اکتفا نمی‌کنند. از این رو مفاسد، افزونی می‌یابد و اعمال زشت، رو به گسترش گذارده از هر فسق و فجوری به دیگر اشکال جدیدش راه می‌یابند.

در نتیجه دیری نمی‌پاید که کشور اسلامی، مرکز همه نوع زشتی‌ها و تباهی‌ها گردد تا جائیکه از نوامیس دینی هیچ گونه اثر و نشانی باقی نماند.

۳- در این میان، مردمی هم هستند که این مظاهر ننگین را با دیده انکار می‌نگرند، چون مظاهر دینی را از دست داده‌اند.

این مردم پاکدل گروهی سرگردان در پی راه راست، نمی‌دانند به کدام سو گام نهند و مبانی دینی خود را از چه کسی فرا گیرند و دسته دیگر در این تیرگی‌های وحشتناک دچار شبهاتی شده، بی‌اراده خود را در اختیار گمراهی‌های جاهلیت اولی قرار می‌دهند.

۴- هر ملتی که زمامداران، رهبران، فرماندهان و پیشوایانش گرفتار بی‌بند و باری و هتاک‌های شدند، طبعاً از رسیدگی به امور اجتماعی و مسائل اداری مملکت بازمانند، و چون نمی‌تواند با هرج و مرج و فساد داخلی مبارزه کرده در مقابل اضطراب داخلی مقاومت آورند، در نتیجه بیگانگان را به طمع انداخته، مورد حملات دشمن واقع می‌شوند و دیری نپاید، شکار درندگان و لقمه آزمندان و طعمه هر مخالفی خواهند شد.

۵- اسرار و کیان اسلامی که طبعاً به ملت‌های دور دست از کشورهای اسلامی می‌رسد، تحت تأثیر زیبایی‌های بهجت انگیز، حکمت‌های رسا، هم‌آهنگی‌هایش با عقل و منطق، و اعمال و رفتار رجال صمیمی‌اش قرار گرفته، عده‌ای از آنها در شعاع جاذبه آن واقع می‌شوند و جمعی بزودی آنرا خواهند پذیرفت و یا حداقل مهرش را به دل گرفته، به امور نفسانی و روحی آنان خواهند در آمیخت.

ص: ۹۲

ولی وقتی این وضع را در مردم آن بنگرند، و اخبار دل‌انگیز اسلامی را با عادات و سلوک زمامداران دوره جدید سنجیده، مخالف و متضاد ببینند، و در لوای این خلافت ستمگرانه، اخبار وحشتناکی دریافت کنند، و به آنان رسد که این تعالیم درخشان از دست رفته، و آنچه در کشور اسلامی باید جاری شود همه را شهوترانی‌های خلیفه و بی‌خبری زمامداران و خود باختگی زعماء، و بی‌ثباتی دیگران لگد کوب کرده و از بین برده است.

و خیلی زود شهرت اسلامی را پریشان ساخته، دوستی‌ها به دشمنی مبدل گردد بی‌آنکه بتوانند کارهای اصلی و بدلی را از یکدیگر جدا سازند، و این خود سنگ بزرگی بر راه تکامل اسلام، و مانع نفوذ آن، در بیگانگان و محیط خارج، خواهد بود.

۶- به این مطالب باید گستاخیا و زبان درازیهای بنی‌امیه را نسبت باسلام افزود، و نیز آن عده از اعمال فجیعشان که بر نیت سوءشان، نسبت به اسلام و مسلمین، حکایت می‌کند، اضافه کرد.

ما از این گونه آثار، دانسته‌ایم که بنی‌امیه دست از دین بت پرستی پدران خود بر نداشتند، مگر از ترس شمشیر و طمع در زمامداری از این رو کمترین انتظاری که از آن‌ها می‌رود اگر نخواهند امت اسلامی را به عقب باز گردانند، بی‌توجهی نسبت به نشر تعالیم اسلام است، تا در خلال فرو رفتن در جاهلیت، و خود باختگی در کار فسق و فجور و اخلاق ناشایست، دولت اسلام را دولتی برنک دولت قیصر روم، و جاهلیت عربی، در آورند.

از این‌ها گذشته، وقتی خلیفه خود ناظر کسانی باشد که این گونه گستاخی‌ها و هوسرانیها بر آنان مشتبه شده، و او خود را مالک الرقاب مردم می‌داند و کسی پیدا نشود خطاهای او را خرده گیری کند و یا زبان به ایراد و انتقاد او بگشاید، در این صورت خلیفه طبعاً در انحرافهای خود، بیشتر پافشاری کند و در شہواتش بیشتر فرو رود و بر خود خواهی، تکبر و گردنکشیش می‌افزاید.

ص: ۹۳

پس می‌گوئیم: ای آقای خضری! چه خطری برای جامعه دینی از این وضع می‌تواند بدتر باشد، و چه مصلحتی بالاتر از زدودن این ننگ، می‌توان تصور کرد که هر متدین غیوری را به قیام علیه این قدرت ستمگرانه فرا می‌خواند؟

و آیا چه بار گرانی به دوش مردم از آنچه یاد شد، سنگین‌تر و یا چه ظلم غیر قابل تحملی از آنچه بیان گردید شدیدتر می‌توان بیاد آورد، تا جائیکه هر متدینی را به تنهائی، موظف به مخالفت با آن، و قیام علیه آن می‌کند، هر چند بداند قطعاً کشته خواهد شد، زیرا فکر می‌کند هر چند او امروز می‌میرد، ولی زندگانی جاویدش در راه دین ارکان دولت ستمگر را متزلزل خواهد کرد، نام چنین انسانی در میان جامعه دینی، نامه سیاه اعمال ستمگر را بر ملأ خواهد ساخت و نشان می‌دهد، او چگونه مسند مقدس زعامت اسلامی را غصب کرده و در مقابل مخالفتی که با جنایاتش صورت گرفته، انسانی شرافتمند را کشته است.

ملتی که بر این حقایق واقف گردند، می‌توانند این واقعه را درسی از فداکاری مترقیانه تلقی کرده و آن را جانبازی در راه عقیده و مبدء فکری صحیحی بدانند، و کار او را دنبال کنند. در این میان گروهی نسبت به چنین انسان فداکار، رقت آورده به خونخواهی‌اش قیام می‌کنند و گروهی دیگر از خطاهای ستمگر به خشم آمده و هتاک‌هایش را بدیده انکار می‌نگرند، آنگاه این دو روح خونخواه و خشمگین بهم پیوسته نیروی دولت ستمگر را سقوط داده و راههای پیروزی را بر او می‌بندند تا بدینوسیله ستم و ظلم ریشه کن شده و صلاح عموم جای آن را بگیرد.

این چنین، نهضت مقدس حسین (ع) اثر بخشید تا جائی که مردم بر دولت بنی امیه در ایام مروان حمار، شوریدند و بدین ترتیب امت درسهای مترقی‌اش را از او فرا گرفت ولی «خضری» و آن عده از کسانی که در پیچ و خم‌های مسیر او راه می‌پیمایند، کوری جهالت، دیده و بصیرتشان را نابینا ساخته است.

ص: ۹۴

حسین فداکار، ملک عقیم نمی‌طلبید تا قبل از تدارک لازم، مرتکب خطای بزرگی بخیال خضری شده باشد و جسورانه با صدای بلند بگوید:

«میان او، و آنچه علاقه داشت، مانع شدند و او در آن راه کشته شد...».

او غافل است از اینکه فداکار جوانمرد، و مجاهد پیروز ما، می‌خواست در راه دین جانبازی کند تا امت را از خشونت رفتار بنی امیه، و شدت سیاستشان و درجه دوری بنی امیه از مقررات بشری، تا چه رسد به دوری از قوانین و مقررات دینی، بی‌گاهاند و نشان دهد این قوم تا چه حد، در خشونت جاهلیت و عادات ریشه دار کفر، فرو رفته‌اند؟ تا در نتیجه مردم متدین بدانند، اینان چگونه مردی بودند که نه احترام بزرگان را رعایت کردند، و نه بر کودکان ترحم نمودند و نه بر طفل شیر خوار رقت آوردند، و نه نسبت به زنان حرمت روا داشتند. در این شرائط او، شاخسارهای رسالت را به میدان فداکاری فرستاد، و گلهای بوستان نبوت و انوار خلافت را به جانبازی فرا خواند، و هیچ گوهری از این گوهرهای بی‌همتا باقی نماند، و دیری از این شب دیجور نگذشت تا خود و اینان همه و همه در راه این هدف عالی شهید شدند.

نهیبت بها و کم استجزت من ید«۱»

و اغتالها بصروفه الزمن الردی

سل کربلا کم من حشا لمحمد

اقمارتم غالها خسف الردی

حسین بزرگوار (ع)، کسی نبود که کارش مانند باد گذران، از نظرها مخفی ماند، زیرا او در میان امت جدش. رتبتی شامخ و مقامی بلند، و دانشی جوشان، و نظری اصیل، و عدالتی آشکار، و تقوایی روشن داشت.

او گل بوستان پیامبر خدا (ص) بود که از رهگذر فضیلتش، مردم بهره‌مند می‌شدند، بین مسلمین، کسی را که منکر یکی از این فضائل باشد هر چند عقیده

(۱) از کربلا پیرسید تا چند جگر گوشه‌های پیامبر در آن مورد قرار گرفتند و چه دستها که از پیکرها قطع گردید.

چه ماههای منیری که دست فرومایگان آنها را به خوف کشانید و شبیخون ناجوانمردانه زمان، آنها را از پای در آورد.

به خلافتش نداشته باشد، نمی‌یابید. و امت اسلامی پیرامون نهضت مقدسش سخن بدون دقت و توجه بر زبان نمی‌راند، پس از دقت نظرها و توجه‌های کافی، آن را بر طبق مصالح عالیه جامعه، تشخیص داده است و درباره او و نهضت مقدسش، از احدی از امت جز احترام و تقدیس، چیز دیگری شنیده نشده است.

از این رو گوش روزگار از هیچ انسانی جرأت و جسارت خضری را در آنجا که گوید: اشتباه از آن بزرگوار صورت گرفت، نبوشیده است.

إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا «۱»

آنچه از تاریخ زندگانی سبط فداکار پیامبر (ع) استفاده می‌کنیم، وجوب قیام در مقابل هر باطل و پشتیبانی و دفاع از هر حقی است و نیز لزوم قیام برای بر پا داشتن اساس دین، و نشر تعالیم و اخلاق فاضله آن است. بلی این تاریخ با عظمت بما می‌آموزد چگونه باید به نفع ابدیت، دست از زندگی مادی شست و از زندگی محدود زیر سایه بردگی، به آغوش مرگ، پناه برده برای نجات امت اسلامی از چنگالهای ظلم و فساد به شاهراه مرگ دست آویخت، و چگونه باید در راه دین حنیف و نورانی اسلام با قاطعیت، فداکاری کرد و در لبه پرتگاههای خواری و ذلت چگونه انسان خود را از سقوط نگهداری کند.

اینها است، اندکی از درسهای بسیاری که سید و مولای ما حضرت حسین علیه السلام به امت جدش داده است نه آنچه خضری پنداشته، که تاریخ از کار ...

تا آخر.

غیر از آنچه یاد شد، از خضری دشمنی‌های فراوان دیگری دیده شده که از آنها چشم می‌پوشیم تنها می‌خواستیم کاوشگران را از این نمونه افکار او، به سنخ آراء اموی او، هشیار سازیم.

«اینان از مردم می‌ترسند ولی از خدائی که هنگام سوء نیت‌هایشان با آنها نمی‌ترسند و خدا به آنچه می‌کنند آگاه است».

(۱) «اینان سخنی، بر خلاف و از روی باطل بر زبان میرانند» آیه ۱۲ از سوره مجادله.

«مقصود نویسنده این رساله، این نیست که بحث و انتقاد بی‌آلایشی کرده باشد، او نمی‌خواهد احتجاج صحیحی ایراد کند، هر چند کار خود را به صورت ردیه‌ای بر علامه حجت سید محسن امین عاملی (قدس سره) در آورده است، ولی هیچ گونه حمله‌ای بر «حصون منیع» و سخنان مستحکم او جز با فحاشی و توهین و القاب نامناسب و هتاک‌های زننده، انجام نداده است.

نظر عمده او از این نوشته گمراه ساختن و بد بین کردن دولتهای عربی:

عراق، حجاز و یمن نسبت به شیعه از رهگذر دروغ‌ها و سوء تعبیرها است، از این رو هر چند انتقاد و گفتگو با او، کار یک محقق نیست که به امثال این سخنان بپردازد، ولی ما را چاره‌ای نبود که به برخی از دروغ‌ها و بافته‌هایی که محصول اندیشه او یا محصول نقل او از دیگران است و از علمای شیعه خواسته است تا خطاهایش را آشکار سازند، اشارتی بکنیم، و او خود بهتر می‌داند که روی گردانیدن از این گونه سخنان شرط حزم و احتیاط است، زیرا سیاست دول خارجی، در اختلاف و تفرقه ما است، و این بحث از محیط دانش و دانشمندان خارج است».

۱- رساله‌اش را با تاریخ تشیع و مذاهب شیعه شروع کرده، اصول تشیع را از بدعت‌های عبد اله بن سبای یهودی می‌داند و جانشین سبائیان را در گرداندن و اداره وسائل تفرقه اندازی بین مسلمانان به وسیله تشیع و عقائد غلو آمیز، زنادقه

ص: ۹۷

فارس معرفی می‌کند. و از تعالیم این شیعیان غالی، بدعت‌های: عصمت امامان، تحریف قرآن، بدعت‌های مربوط به حجت منتظر، و عقیده به الوهیت برخی از ائمه، و کفرهای آشکار دیگر را می‌شمارد.

او امامیه را به دو فرقه تقسیم کرده: معتدل قریب به زیدیه، و غالیان قریب به باطنیه، و می‌گوید: آنها کسانی هستند که پاره‌ای از تعالیم کفر آمیز خود را از پیوند با عقائد دیگر گرفته‌اند مانند: عقیده به تحریف قرآن، و کتمان برخی از آیات، و از همه عجیبتر، به گمان آنها سوره‌ای در قرآن مخصوص به اهل بیت است که برای همدیگر نقل می‌کنند به طوری که یک نفر جهانگرد سنی، یکبار برای ما نقل کرد که: او از یکی از خطبای شیعه در یکی از شهرهای ایران شنیده بود که آن سوره را روز جمعه بر منبر خوانده است و برخی از مبلغین مسیحی این سخن را از آنها نقل کرده‌اند. اینها را امامیه اثنی عشریه گویند و با درجات مختلف لقب جعفری دارند.

و یکی از بدعت‌های امامیه را، بدعت بابیه و سپس بهائیه دانسته است و گفته که اینان عقیده به الوهیت بهاء و نسخ دین اسلام به وسیله او، و در نتیجه آن بطلان همه مذاهب اسلامی را قائل‌اند.

با وجود این سخنان فتنه انگیز، و کینه جویانه، او خود را پس از سید جمال الدین افغانی تنها تلاشگر در راه وحدت ملتها و اصلاح می‌داند و سپس سخنان خرافی خود و کلمات کوپنده‌اش را گسترش می‌دهد.

هر فرد محققى را مى‌رسد که پاسخ بسيارى از بافته‌هاى مجهول او را در بحثهاى گذشته همين جلد کتاب ما پيدا کند تا بداند چنين جهانگرد سنى که صاحب المنار از خطيب ايران خبر داده هنوز از مادر نزاده است. و نيز آن خطيبى که آن سوره مجعول را در روزهاى جمعه بالاي منبر با صدای بلند مى‌خوانده هنوز پا به دنيا ننهاده است.

و هيچ شيعه‌اى براى اين سوره خيالى ارجى قائل نيست و كسى آن را از كتاب

ص: ۹۸

عزيز الهى به حساب نياورده و احكام قرآن را بر آن جارى ندانسته است. كاش اين مرد به مقدمات تفسير علامه بلاغى (آلاء الرحمن) مراجعه مى‌كرد و سخنان او را كه زبان شيعه و مترجم عقائد آنان است در اين باره مى‌شنيد، آنگاه اين گونه مطالب را درباره آنان مى‌نوشت.

و ما استدلالى را كه متكى به گفته يك نفر مبلغ مسيحي است به شما مسلمانان تبريك مى‌گوئيم.

يكي ديگر از جهالتهاى زننده او اين است كه فرقه بابى و بهائى را، از فرق شيعه مى‌شمرد و حال آن كه شيعه از روز نخست اين فرقه ضاله را خارج از دين دانسته و حكم به كفر و ضلالت و نجاستشان كرده است، و كتابهاى كه در ردّ خرافاتشان از علمائ شيعه نوشته شده، از حد شمار بيرون و غالبا چاپ و در دست انتشار قرار گرفته است.

۲- گويد: نابسامانى عراق از رافضيان است. خاك عراق به زهر گمراهى آنان آلوده شده و پيوسته از حوادث ناگوارى كه بر مسلمين وارد مى‌شود، اظهار مسرت و خوشحالى مى‌كنند تا جائى كه روز پيروزى روس را بر مسلمانان، عيد خوشى مى‌گيرند. و مردم ايران شهرهاى خود را در اينروز بعنوان خوشحالى و مسرت آزين بندى مى‌كنند (صفحه ۵۱). «۱»

پاسخ - شگفتا از ادعاهاى دروغ اين مرد، گمان مى‌كند بلاد ايران و عراق براى كسى قابل ورود نيست؟ يا اخبار و گزارشهاى آنان به كسى نمى‌رسد؟ يا اكثريت مردم عراق كه شيعه‌اند از آنچه او ديده يا شنيده است، كور و كرنده؟

يا آنان يك عده ناچيزى از ملتها سپرى شده تاريخ‌اند كه گذشت ساليان دراز، آنان را خورد و خمير كرده و ديگر كسى از آنها نيست كه از شرافتشان دفاع كند، و هر كس تهمتشان زند، ديگر به پاسخ ياوه‌هايش بر نمى‌خيزند و از اين گونه دروغسازها نمى‌پرسند؟

(۱) اين قسمت و ما بعدش را از آلوسى از كتابى كه آن را به شيخ جمال الدين قاسمى دمشقى نسبت داده است، نقل كرده.

ص: ۹۹

اين كسانى كه از حوادث ناگوار مسلمين خرسند مى‌شوند، چه كسانى هستند؟

آیا این عده در همین عراقند؟ یا در قاره دیگری که هنوز کشف نشده و به نام عراق خوانده شده، زندگی می‌کنند؟ و عینا این سؤال را درباره ایران باید تکرار کرد.

مسلمانان ساکن در این دو مملکت و مستشرقین و جهانگردان و سفیران و کارگزارانی که با این دو مملکت مربوطند، چرا از این جشن و سرورها خبری ندارند؟ شیعیان عموماً، نفوس مسلمین و خون و عرض و اموالشان را، بدون فرق بین سنی و شیعه، محترم می‌شمارند. و در رنجی که بهر یک از آنها وارد شود خود را نگران می‌بینند.

برادری اسلامی که در قرآن وارد شده است، مقید به تشیع نیست. و نیز باید از این مرد پرسید روزی را که عید می‌گیرند چه روزی است؟ و در چه ماهی واقع است؟ و چه شهری را برای آن آیین بندی کرده‌اند؟ و چه مردمی به این کارهای زننده، دست زده‌اند؟

او برای این سؤالات پاسخی ندارد، مگر شبیه همان پاسخی که صاحب رساله، از جهانگرد سنی مجهول یا مبلغ مسیحی بدان استناد جسته است.

۳- تحت عنوان «دشمنی رافضیان نسبت به برخی از اهل بیت» گوید:

رافضیان مانند یهود به برخی از آیات خدا ایمان آورده و برخی را کافرند (تا آنجا که گوید):

و بسیاری از فرزندان فاطمه «رضی الله عنها» را دشمن داشته، بلکه آنها را، ناسزا هم می‌گویند، مانند زید بن علی بن الحسین و نیز فرزند زید، یحیی، که مورد بغض آنانست.

و نیز ابراهیم و جعفر دو فرزند موسی الکاظم (رضی الله عنهم) که دومی را به لقب کذاب می‌خوانند، با اینکه او از اعاضم اولیاء الله است و ابو یزید بسطامی از وی کسب فیض کرده است.

ص: ۱۰۰

و معتقدند حسن بن حسن مثنی، و فرزندش عبد الله محض و فرزندش محمد ملقب به نفس زکیه، از دین خدا، خدای ناکرده مرتد شدند.

و نیز همین عقیده را درباره «ابراهیم بن عبد الله»،

و «زکریا بن محمد الباقر»،

و «محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن»،

و «محمد بن القاسم بن الحسن»،

و «یحیی بن عمر» که از اولاد «زید بن علی بن الحسین» است.

و نیز درباره جماعت حسنی‌ها و حسینی‌ها که قائل به امامت زید بن علی بن الحسین بودند، و دیگر کسانی که مقام ما گسترش تعرض نام آنها را ندارد.

و اینان محدود کرده‌اند، محبتشان را به عده ناچیزی از اهل بیت. هر فرقه‌ای از آنها تعدادی را دوست می‌دارد و بقیه را لعن می‌کنند. این است محبت آنان نسبت به اهل بیت و اینست مودّت اُقربای رسول خدا (ص) که از آن سؤال خواهد شد. (ص ۵۲-۵۴).

پاسخ- اینست رشته‌ی اوهامی که آلوسی آن را حقایق پنداشته و خواسته است شهرت شیعه را بدان نازیبا و کریه، جلوه دهد هر چند بر اثر نسبت‌های مجعولی باشد که برخی از آنها از بن ساختگی و برخی دیگر، دروغ محض است.

اما درباره «زید بن علی» شهید، و مقام قداستش نزد عموم شیعه، ما حق سخن را ادا کردیم مراجعه کنید ص ۶۹-۷۶.

اما درباره «یحیی بن زید» شهید بن شهید، هرگز هیچ شیعه او را دشمن نمی‌دارد و مقامش بس بلند مرتبه است، او یکی از قهرمانان مجاهد شیعه است او از پدر طاهرش روایت کرده که امامان دوازده نفرند و آنان را به نام، اسم برده و گفته است: این پیمان معهودی است که رسول خدا (ص) بما سپرده است «۱» و او را شاعر امامیه، «دعبل خزاعی» در تائیه مشهورش، رثا گفته و آن را بر امام

(۱) منتخب الاثر فی الائمة الاثنی عشر.

ص: ۱۰۱

علی بن موسی الرضا (ع) خوانده است.

از شیعیان کلمه‌ای مبنی بر تعریض تا چه رسد به لعن او دیده نشده است.

و آخرین نظریه شیعیان درباره او چنانکه در کتاب زید الشهید ص ۱۷۵ آمده این است: که او به امامت حضرت صادق (ع) معتقد بود، خوش عقیده و هشیار به امر تشیع بود، امام صادق (ع) در سوک او گریه کرد و سخت محزون شد و بر او رحمت فرستاد سلام اله علیه و علی روحه الطاهره.

و در اختیار هر محققی است که محبت شیعه را نسبت به یحیی بن زید از آنچه ابو الفرج در مقاتل الطالبیین (ص ۶۲ چاپ ایران) آورده، نتیجه گیری کند، او گوید:

هنگامی که «یحیی بن زید» آزاد شد و زنجیرهایش را گشودند، گروهی از توانگران شیعه نزد آهنگری که بند را از پایش گشوده بود، رفتند و از او خواستند که آن بند را به آنان بفروشد. بند در رقابت و مزایده افتاد تا به بیست هزار درهم رسید، آهنگر ترسید مبادا این خبر شایع شود و پول را از او بگیرند، آنها را گفت پولش را نزد خود گرد آورید. همه راضی شدند، مالی را که گفته بود به او دادند و او بند را قطعه قطعه کرد و بین آنان تقسیم کرد.

شیعیان از آن بند نگین انگشتری ساخته بدان تبرک جستند.

این رسم در نسلهای بعد، تا امروز پایدار مانده و کسی برای آن ایرادی نگرفته است. و اما درباره «ابراهیم» بن موسی الکاظم، کاش من و هم مذهببانم می دانستیم دشمنی کدام ابراهیم را به ما نسبت می دهند؟ آیا مقصود ابراهیم اکبر یکی از پیشوایان زیدیه است که ایام ابی السرایا در یمن آشکار شد؟

اگر او باشد شیعه از امام کاظم (ع) روایت کرده که آن حضرت او را در وصیت خود داخل فرموده و در مقدم اولادش او را در وصیت خود نام برده، است و گوید: اینکه با او (امام علی بن موسی «ع») دیگر فرزندانم را داخل کردم به

ص: ۱۰۲

خاطر یاد آوری از آنها و احترام آنها بود «۱» و شیخ بزرگوار ما، مفید، در ارشاد، در شرح حال او، تعبیر «الشیخ الشجاع الکرم» آورده و گوید هر کدام از اولاد ابی الحسن موسی (ع) را فضیلت و منقبتی مشهور است. و حضرت رضا (ع) مقدم بر آنان در فضیلت بود.

تاج الدین ابن زهره در «غایة الاختصار» گوید: او سید و امیری جلیل و بزرگوار بود، و دانشمندی با فضیلت بود که از پدرانش سلام الله علیهم نقل حدیث می کرد. و خلاصه نظر شیعه درباره او بنا بر آنچه در تنقیح المقال ۱/ ۳۴، ۳۵ آمده است اینکه: او در نهایت درجه تقوا و کمال نیکوکاری و دینداری بود.

یا مقصود او، ابراهیم اصغر ملقب به مرتضی است؟ که شیعه او را نیز مانند دیگر فرزندان این شجره طویه دانسته، به وسیله مهرشان به خدا تقرب می جوید.

سید ما سید حسن صدر الدین کاظمی از شجره ابن المهنّا روایت کرده است که: ابراهیم الصغیر دانشمندی عابد و زاهد بود و او همراه ابی السرایا نبوده است و من از هیچ فرد شیعی کلمه ای که اشاره به او باشد نه در کتب انساب و نه در فهرست رجال که دلالت بر دشمنی او کند، پیدا نکردم. و سید ما امین عاملی در اعیان الشیعه ۵/ ۴۷۴ - ۴۸۲ هر دو ابراهیم را از اعیان شیعه شمرده و به شرح حالشان پرداخته است.

اما «جعفر بن موسی الکاظم» من در تألیفات شیعه ندیده ام کسی را که درباره او، گسترده سخن راند و هیچ گونه سخن نقدی هم درباره او که نشانه دشمنی شیعه نسبت به او باشد نخوانده ام، و در جایی ندیده ام شیعه او را به لقب کذاب بخواند.

کاش تهمت زنده ما را به گوینده‌اش راهنمایی می‌کرد، یا از کتابی که این مطلب را در آن دیده نشانی می‌داد که شیعه او را لقب «خواری»، و اولادش را «خواریین» یا «شجریین» می‌خواند (عمدة الطالب ص ۲۰۸)

(۱) اصول کافی ص ۱۶۳ در باب الاشارة و النص علی الامام ابی الحسن الرضا (ع)

ص: ۱۰۳

و کاش من می‌دانستم این مطلب که جعفر را از بزرگان اولیاء اله گرفته و ابا یزید بسطامی از او کسب فیض کرده، از چه کسی گرفته است.

چیزی که در کتب تراجم و شرح احوال رجال موجود است تنها این مطلب است که با یزید بسطامی طیفور بن عیسی بن آدم متوفی بسال ۲۶۱ هـ نزد امام جعفر بن محمد الصادق (ع) تلمذ کرده، و این خود اشتباهی از نویسندگان شرح احوال است، زیرا امام صادق (ع) در ۱۴۸ هـ وفات کرده‌اند و با یزید متوفی در ۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ است و او را از معمرین یاد نکرده‌اند و شاید مقصود با یزید بسطامی بزرگ طیفور بن عیسی بن شروسان زاهد باشد «۱» بنا بر این آن مرد در نسبت دروغیکه داده خبط بزرگی هم مرتکب شده است.

اما درباره «حسن بن الحسن المثنی» او کسی است که با عموی مطهرش امام حسین (ع) به کربلا آمد و در میدان کارزار جهاد کرد و به مصیبت گرفتار شد و بدنش پر از زخم و جراحت گردید و چون خواستند سر او را از تن بگیرند در او رمقی یافتند ابو حسان اسماء بن خارجه خزازی دانی‌اش او را به کوفه برده معالجه کرد تا خوب شد، آنگاه به مدینه پیوست. «۲»

برای نشان دادن عقیده شیعیان درباره او سخن بزرگ طایفه شیخ مفید را در ارشادش بیان می‌کنیم که گفته: او بزرگوار، رئیس قوم، با فضیلت و با ورع بود، و در زمان خود متصدی صدقات امیر المؤمنین (ع) گردید و او را با حجاج داستانی است که زبیر بن بکار، آورده است ... تا آخر و علامه حجت سید محسن عاملی (که آلوسی این گفتارش را در رد اول نوشته) او را از شخصیت‌های شیعه نام برده و در ۲۱ / ۱۶۶ و ۱۸۴ شرح حال مفصلی برای او ذکر کرده است.

پس این سخن که رافضیان عقیده به ارتداد او از دین اسلام دارند تهمتی بیش نیست که جبین انسانیت از آن شرمگین است.

(۱) مراجعه کنید معجم البلدان ۲ / ۱۸۰.

(۲) ارشاد مفید، عمدة الطالب.

ص: ۱۰۴

اما درباره «عبد اله المحض بن الحسن المثنی»، بزرگ شیعه شیخ ابو جعفر طوسی در رجالش او را از اصحاب امام صادق (ع) بر شمرده و ابو داود نیز او را از اصحاب امام باقر (ع) می‌داند و جمال الدین المهنّا در «العمدة»، ۸۷ گوید: او شبیه پیامبر خدا (ص)، و بزرگ بنی هاشم بود و بعد از پدرش حسن متصدی صدقات امیر المؤمنین (ع) گردید.

و احادیث هر چند در مدح و ذم او مختلف است، ولی نظر نهائی شیعه را درباره او که سید طائفه سید ابن طاوس در اقبالش ص ۵۱ برگزیده، نشانه صلاح و حسن عقیده او و دلیل پذیرفتن اوست امام صادق (ع) را. و او از یک مأخذ صحیحی کتابی از امام صادق (ع) یاد کرده که عبد اله را در آن به نام «العبد الصالح» یاد فرموده و برای او و بنی اعمامش دعا به پاداش و سعادت فرموده‌اند، سپس سید بن طاوس گوید:

و این امر نشان می‌دهد گروهی که مورد حمله و اعتراض واقع شده‌اند (عبد اله و اصحاب او از بنی حسن) نزد امام صادق (ع) معذور بوده، و مورد مدح قرار گرفته‌اند و نزد آن حضرت، مظلوم قلمداد می‌شدند. و عارف بحق امام خود بوده‌اند. و اینکه، در برخی از کتابها آمده است: آنها از ائمه صادقین جدا شده بودند این نوشته‌ها باید به تقیه حمل شود تا نهی از منکر آنها به امامان معصوم نسبت داده نشود. و یکی از مطالبی که دلیل بر مقام عرفان اینان، نسبت به حق، و گواه بر آن است، روایتی است که ما نقل کرده‌ایم.

(وی بعد از ذکر سند و اتصالش به امام صادق (ع) گوید): ... آنگاه به اندازه‌ای گریست که صدایش به گریه بلند شد و ما گریه کردیم، سپس گفت: پدرم از فاطمه بنت الحسین از پدرش روایت کرد که فرمود: عده‌ای از هواداران تو، در کنار شط فرات کشته یا مصیبت زده می‌شوند که نه در گذشته و نه در آینده نظیری نخواهند داشت سپس فرمود: من می‌گویم این شهادت صریحی است، از طرق صحیح به مدح کسانی از بنی حسن علیه و علیهم السلام که آنها را گرفتند و آنان به سوی خدای

ص: ۱۰۵

جل جلاله با مقامی شریف در گذشتند و به سعادت و اکرام خداوند پیروز شدند، سپس احادیثی که دلیل حسن عقیده عبد اله بن حسن و حسنین همراه اوست را ذکر کرده، سپس گوید: من می‌گویم: آیا نه اینان عارف به هدایت و به حق الیقین بودند و پرهیزکاران واقعی نسبت به خدا؟!

با این وضع شما بخوبی خواهید دانست نسبت ارتداد به او، و بقیه سادات بنی حسن، بعنوان نظر شیعه، دور از حقیقت و راستی است.

و اما «محمد» بن عبد اله بن الحسن ملقب به نفس زکیّه، شیخ ابو جعفر طوسی او را در رجالش از اصحاب امام صادق (ع) شمرده و ابن مهنادر عمدة الطالب ص ۹۱ گوید:

او را در «أحجار الزیت» کشتند و این است سبب لقب او به نفس زکیه، زیرا روایت شده پیغمبر خدا (ص) فرمود در أحجار الزیت نفس زکیه‌ای را از فرزندان من، خواهند کشت.

و سید بن طاوس در اقبال ص ۵۳ بطور مبسوط برهان بر حسن عقیده او آورده، و اینکه خروج او برای امر بمعروف و نهی از منکر بود و او از قتل خود خبر داشت و آن را خبر می‌داد. سپس گوید: اینها همه نشانه تمسک آنان به خدا و رسول - (ص) است.

اینست عقیده شیعه درباره نفس زکیه چنانچه در مقاتل الطالبیین ص ۸۵ درباره وی گوید: او افضل اهل بیتش و اکبر اهل زمانش در علم به کتاب خدا و حفظ آن بود، و فقه او در دین، و دلیری و سخاوت و ابهتش از همه برتر بود. و امامیه از نسبت دادن ارتداد از دین که او، سخت بدورند و هر کس چنین تهمتی زند همانا افترائی بزرگ و گناهی آشکار مرتکب شده است.

و اما «ابراهیم» بن عبد الله که در «باخمی» کشته شد و کنیه‌اش ابو الحسن است شیخ الطائفه او را از رجال امام صادق (ع) شمرده و جمال الدین مهنا در «العمدة» ص ۹۵ گوید: او در بسیاری از فنون از بزرگان علماء بوده است. و دعبل خزاعی شاعر شیعه در اشعار معروفش که به حرف تاء ختم می‌شود «مدارس آیات ...» و شهدای اهل

ص: ۱۰۶

بیت را در آن مرثیه گفته از او یاد کرده است آنجا که گوید:

قبور بکوفان و آخری بطیبة	و آخری بفتح نالها صلوات
و آخری بارض الجوذ جان محلها	و قبر بباخمی لدی الغربات

هر گاه ابراهیم نزد شیعه معروف به صلاح و حسن عقیده نبود، و از کشتنش نگران و مصیبت زده نبودند، و اگر نزد پیشوایان شیعه (ص) رفتارش مورد پسند نبود، دعبل او را مرثیه نمی‌گفت و رثای خود را در حضور امام علی بن موسی الرضا (ع) نمی‌خواند.

درباره او همان عقیده‌ای را ابراز می‌داریم، که ابو الفرج در مقاتل ص ۱۱۲ ابراز کرده که گوید: ابراهیم همچون برادرش محمد، در همان رتبه از دین، علم، شجاعت و شدت عمل بود.

و سید علامه امین عاملی او را از شخصیت‌های شیعه نام برده و در شرح حالش بسط سخن داده است ۵ / ۳۰۸ و ۳۲۴. بنابراین نسبت عقیده به ارتداد او از دین را، به شیعه دادن، افترای بزرگی است.

اما «زکریا» بن محمد الباقر، او هنوز متولد نشده است و تنها در عالم خیال آلوسی آفریده شده، زیرا مجموع فرزندان ذکور امام ابو جعفر محمد الباقر (ع) به اتفاق فریقین شش نفرند و تا آنجا که کاوش کرده‌ایم از آثار عامه و خاصه جز آنها کسی را

نیافتیم و آنان جعفر، عبد اله، ابراهیم، علی، زید و عبید الله «۱» می‌باشند. پس نسبت ارتداد به زکریا بن محمد الباقر از لحاظ نداشتن موضوع باطل است.

اما «محمد» بن عبد الله بن الحسین بن الحسن، اگر مقصود نواده حسین اثرم فرزند امام مجتبی (ع) باشد، تذکره نویسان درباره این حسین چیزی جز این ننوشته‌اند که نسل او سریعاً منقرض شد و برای او فرزند، و فرزند زاده‌ای، ذکر نکرده‌اند. و اگر مقصود، دیگری باشد، مادر کتب انساب نامی از او نیافته‌ایم تا شیعه او را تکفیر کند، یا به او ایمان داشته باشد و در امامیه کسی به این اسم که مورد تکفیر

(۱) در کتاب مجدی از نسابه عمری و برخی مصادر دیگر چنین آمده است و در برخی دیگر دوبار نام عبد اله وارد شده.

ص: ۱۰۷

واقع شده باشد، حسنی باشد یا حسینی، یافت نمی‌شود.

و اما «محمد بن القاسم» بن الحسن، او فرزند زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است که لقب بطحائی «۱» دارد شیخ الطائفه او را در رجالش از اصحاب امام صادق (ع) نام برده و جمال الدین بن المهنّا در العمده ص ۵۷ گوید: محمد بطحانی فقیه بود. و ما هیچ فرد شیعه‌ای را که درباره او سخن توهین آمیزی گفته باشد تا آنرا شاهد تهمتی که بشیعه بسته است بگیریم، پیدا نمی‌کنیم.

اما «یحیی بن عمر» او ابو الحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام اله علیهم، یکی از بزرگترین پیشوایان زیدیه است، و برای اظهار نظر شیعه درباره او آنچه در عمده الطالب ابن مهنّا ص ۲۶۳ آمده، کافی است، آنجا که گوید:

او به کوفه برای دعوت به رضا از آل محمد خروج کرد از همه مردم زاهدتر بود و بار سنگینی از حقوق خاندانهای ابی طالب را بدوش می‌کشید و در نیکی کردن نسبت به آنها، رنج می‌کشید ...

تا آنجا که گوید: محمد بن عبد اله بن طاهر با او جنگید و کشته شد سرش را به سامراء بردند و چون سرش را نزد محمد بن عبد اله بن طاهر آوردند، او در کوفه برای تبریک گفتن مردم جلوس کرد. و ابو هاشم داود بن قاسم الجعفری بر او وارد شد و گفت تو برای تبریک کشته‌ای نشسته‌ای که هر گاه رسول خدا (ص) زنده بود به عزای او می‌نشست «۲» و از نزد او بیرون شد در حالیکه می‌گفت:

ای بنی طاهر بخورید گوارا باد شما را

که گوشت پیغمبر (ص) بر کسی گوارا نخواهد بود

خونی که خونخواهش خدا است

قابل صرف نظر نخواهد بود

(۱) بفتح باء خوانده شده نسبت به بطحاء و بضم آن منسوب به بحطان نام وادی است در مدینه (عمدة الطالب ۵۷)

(۲) و یعقوبی در تاریخش ۳/ ۲۲۱.

ص: ۱۰۸

گروه بسیاری از بزرگان شعرای شیعه او را رثا گفته‌اند از جمله آنها: ابو العباس ابن رومی او را با دو قصیده که یکی ۱۱۰ بیت دارد و در عمدة الطالب ص ۲۲۰ دیده میشود رثا گفته و مطلعش این است:

امامک فانظرای نهجیک ینهج طریقان شتی مستقیم و اعوج

و در قصیده جیمیه دیگر که با این بیت شروع می‌شود:

حییت ربع الصبا و الخرد الدعج الا نسات ذوات الدل و الغنج

و دیگر ابو الحسن علی بن محمد الحمّانی افوه با اشعار بسیاری که برخی از آنها در همین مجلد ص ۶۱-۶۲ گذشت، او را مرثیه گفته است.

اینست نظر صحیح شیعه درباره این سادات پیشوا، و هیچگاه شیعه‌ای نگفته و نمی‌گوید و نخواهد گفت که یکی از آنها از دین مرتد شده و یا حسینیان و حسینیان قائل به امامت زید بن علی بن الحسین که بیعت برای رضا از آل محمد (ع) می‌گرفتند کافر و مرتد گردیده‌اند.

وه، چه بزرگ کلمه‌ای است که از دهان بیرون میدهند، جز دروغ بر زبان نمی‌رانند «۱» ما از این مرد می‌پرسیم، آیا این کسانی را که شما از شرف و بزرگی‌شان دفاع می‌کنید اینان را چه کسانی کشتند؟ و یا مجروح ساختند؟ و در گودالهای زندان‌های تنگ و تاریک آنان را زندانی کردند؟ آیا اینان را، شیعیان که مورد تهمتشان قرار داده‌ای و نسبت ارتداد به آنها می‌دهند، چنین کردند؟ یا افراد قوم خود او، که به زعم فاسدش به تعظیم آنان برخاسته است، چه قومی آنها را کشتند؟.

بیائید با من صفحات تاریخ را بخوانیم، تاریخ خوب پاسخ می‌دهد:

اما زید شهید قاتلش را و کسی که سر از تنش جدا ساخت، شناختیم ص ۷۵ اما یحیی بن زید را، ولید بن یزید بن عبد الملک در سال ۱۲۵ کشت و قاتلش یحیی سلم بن احوز هلالی بود و نصر بن سیار بسوی او لشکر کشید و عیسی وابسته عیسی بن سلیمان

(۱) اقتباس از آیه ۵ سوره کهف: کُتِبَتْ کَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا.

ص: ۱۰۹

عنزی به روی او، تیر گشود و جامه‌اش برپود. «۱»

و حسن بن حسن المثنی را ولید بن عبد الملک به عاملش عثمان بن حیّان مری نوشت: به حسن بن حسن بنگر و او را صد ضربه تازیانه بزن، و یکروز او را در برابر مردم نگاه دار، و ظاهرا هم او قاتلش بود، وقتی نامه‌اش رسید، برای جلب حسن، کس فرستاد و چون او را آوردند، وقتی بود که مردم برای حلّ اختلافات خود حاضر بودند علی بن الحسین (ع) او را کلمات فرج آموخته بود و در اثر همان کلمات خداوند نجاتش داد، و رهایش کردند «۲» آنگاه حسن از نیروی بنی امیه ترسید و خود را پنهان کرد.

و همچنان مخفی ماند تا وقتی سلیمان بن عبد الملک او را زهر داد و سال ۹۷ کشته شد. «۳»

و عبد اله محض را منصور، عبد الله المذله لقب داده بود و در هاشمیه، در زندانش که او را با نوزده نفر، از اولاد امام حسن (ع) سه سال حبس کرده بود، به سال ۱۴۵ کشت. رنگ صورت یکی از بنی حسن را تازیانه تغییر داده، و خونس را جاری ساخته بود، و یکی از دو چشم او بر اثر ضربه تازیانه افتاده بود و هر چه آب خواست کسی او را آب نداد. و در زندان را به روی آنان بستند تا جملگی مردند. «۴»

و در تاریخ یعقوبی ۱۰۶ / ۳ آنان را به دیوارها میخکوب دیدند.

و محمد بن عبد الله نفس زکیّه را، حمید بن قحطبه سال ۱۴۵ کشت و سرش را نزد عیسی بن موسی آورد، وی آن سر را نزد ابی جعفر منصور فرستاد و ابو جعفر منصور آنرا در کوفه نصب کرد، و بدور شهرها گردانید. «۵»

(۱) تاریخ طبری ۸، مروج الذهب ۲، تاریخ یعقوبی ۲.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۴ / ۱۶۴.

(۳) زینبیات.

(۴) تاریخ طبری ۹/ ۱۲۶، تذکره سبط ابن جوزی ص ۱۲۶، مقاتل الطالبیین ۷۱/ ۸۴ چاپ ایران.

(۵) تذکره سبط ابن جوزی ۱۲۹.

ص: ۱۱۰

اما ابراهیم بن عبد الله را منصور، عیسی بن موسی را از مدینه برای نبرد با او، فرا خواند، نبرد در «باخمی» واقع شد و او بسال ۱۴۵ کشته شد و سرش را، نزد منصور آوردند و او در برابر خود نهاد، آنگاه دستور داد آن را در بازار نصب کردند.

سپس به ربیع گفت: آن را نزد پدرش عبد الله در زندان ببر و او آن را نزد پدرش برد. «۱»

و نسابه عمری در «المجدی» گوید: آنگاه ابن ابی الکرام جعفری سرش را به مصر برد.

و یحیی بن عمر را متوکل، امر کرد تازیانه زدند و سپس در خانه فتح بن خاقان او را زندانی کرد مدتی به اینحال گذشت سپس او را آزاد کردند از آنجا به بغداد رفت مدتی در بغداد بود و در ایام «المستعین» در کوفه خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد می کرد، مستعین شخصی را به نام کلکاتکین فرستاد و محمد بن عبد الله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را بجنگ او فرستاد و آن ها با هم جنگیدند تا او کشته شد و در سال ۲۵۰ سرش را نزد محمد بن عبد الله آورده روی سپر در برابرش نهادند. و مردم بر او، وارد شده تهنیتش می گفتند آنگاه دستور داد سر را فردا نزد مستعین حمل کنند.

۳- گوید: رافضیان پندارند صحیحترین کتاب های آنان چهار کتاب است:

کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار و گویند عمل به این کتابهای اخبار چهار گانه، واجب است و نیز عمل به هر روایتی که امامی مذهب نقل کند و اصحاب اخبار از او نقل کرده باشند، واجب است و سید مرتضی، و ابو جعفر طوسی، و فخر الدین که نزد آنها معروف به محقق حلی است، به این موضوع تصریح دارند.

پاسخ - شیعه معتقد است موثق ترین کتب حدیث، کتابهای چهار گانه نامبرده است، اما وجوب عمل به محتویات آنها یا بهر حدیثی که امامیه روایت کرده باشند و در کتب اخبار آنها تدوین شده باشد، احدی بدان قائل نشده است. و علم الهدی سید

(۱) تاریخ طبری ۱۱/ ۸۹ تاریخ یعقوبی ۳/ ۲۲۱.

مرتضی و شیخ الطائفه ابو جعفر و نجم الدین محقق حلّی، از این نسبتی که به آنها داده مبرا هستند. و کتابهای آنان در برابر ما است، در هیچ کدام آنها این تهمت بزرگ یافت نمی‌شود، و اهل البیت از داخل خانه، آگاه‌ترند (ما از دیگران بهتر می‌دانیم).

گواه این امر، مردود ساختن روایاتی است که از نظر سند یا متن از طرف علمای شیعه، مورد ایراد واقع شده است. و گواه این سخن تقسیم اخبار به چهار قسم:

صحیح، حسن، موثق و ضعیف است که از عهد دو دانشمند بزرگ جمال الدین السید احمد بن طاوس حسنی و شاگردش آیه الله علامه حلّی معمول گردیده.

و کاش این مرد از شروح کتب اربعه و در مقدم آنها، از «مرآت العقول» شرح کافی علامه مجلسی، آگاه می‌شد و آنها را مطالعه میکرد تا بداند چگونه در مورد هر سندی علامه مجلسی به اجتهادش در مورد اقسام حدیث رفتار می‌کند. یا مراجعه به جلد سوم مستدرک حجت بزرگ علامه نوری می‌کرد، تا او را براه حق ارشاد کند، و راه صحیح را به او، بنماید و او را از بافتن دروغ بر امت بزرگ شیعه بدون علم و اطلاع، باز دارد.

وی آنگاه کتب اربعه شیعه را به لحاظ اشتغال بر اخبار آحاد، و به لحاظ اینکه پاره‌ای از رجال اسناد روایات آن را به چیزهائی نسبت داده که غالباً از همه آن نسبت‌ها، مبرا هستند، و گروهی دیگر را به انحراف مذهبی نسبت داده که انحراف مذهبی آنها با وثاقت آنان در حدیث منافاتی ندارد و شیعه این احادیث را موثق می‌نامد. در این بین گروهی را هم ضعیف خوانده که روایات مخصوص این گروه محفوف به شواهد صحت است. و عمل محدثان اهل سنت و شیعه در کتب حدیثشان بر همین منوال است.

بنا بر این، یا این مرد از علم درایه و فنون حدیث بی‌خبر است یا دوست دارد اظهار نادانی نموده، بر اثر تجاهل بتواند بدگویی کند. اگر او به مقدمه «فتح الباری» شرح صحیح بخاری ابن حجر و شرح قسطلانی و شرح عینی، و شرح مسلم نووی و

ص: ۱۱۲

امثال آنها می‌نگریست، بیماری درونش بهبود می‌یافت و خامه‌اش از نشر اباطیل فرو می‌ماند.

۴- گوید: طوسی از ابن معلم، و ابن معلم از ابن مابویه کذاب صاحب رقعہ دروغین، و نیز از مرتضی، روایت می‌کند و این هر دو با هم دانشجوی علم بوده و نزد استادشان محمد بن نعمان (شیخ مفید) درس خوانده‌اند که او از مسیلمه کذاب دروغ‌گوتر است و برای یاری مذهب دروغ را تجویز می‌کرده است ص ۵۷.

پاسخ- صاحب رقعہ‌ای را که او رقعہ دروغینش پنداشته، علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه «به دو بای منقوط نه مابویه» می‌باشد و او صدوق اول است که در سال ۳۲۹ هفت یا نه سال قبل از تولد شیخ مفید (ابن المعلم) وفات یافته است و تولد

شیخ مفید در ۳۳۶ یا ۳۳۸ اتفاق افتاده و ممکن نیست شیخ مفید از صدوق روایت کند. بلی او از فرزندش صدوق دوم ابی جعفر محمد بن علی روایت کرده که صاحب توقیع نیست.

کاش من می دانستم چه کسی آلوسی را خبردار کرده که شیخ امّت، شیخ مفید (که در رواق امامین جوادین مدفون است و دارای قبّه و مقام بلندی است) از مسیلمه کذاب که بخدا کافر است، دروغگوتر می باشد؟!

تا چند این شخص بر این نسبت دردناک زننده پر جرأت است؟! و چگونه بخود اجازه این بدگوئی را می دهد؟! در صورتی که یافعی در مرآت الجنائش ۲۸ / ۳ شیخ مفید را اینگونه معرفی می کند که گوید:

او دانشمند شیعه، پیشوای رافضه، صاحب تصانیف بسیار و بزرگ آنان، معروف به شیخ مفید و نیز به ابن المعلم می باشد. در علم کلام و جدل و فقه سخت کاردان بود، و با جلالت و عظمت در دولت بوبهیان با اهل هر عقیده ای، بحث میکرد.

ابن ابی طیّ گوید: او را صدقات فراوان بود، و خشوعی با عظمت بود، بسیار به نماز می پرداخت، و روزه می گرفت، و لباس خشن می پوشید.

و سخن ابن کثیر در تاریخش ۱۵ / ۱۲ در مجلس او (شیخ مفید) بسیاری از

ص: ۱۱۳

علمای طوائف دیگر مسلمین، حاضر می شدند و نشان می دادند که او نه تنها پیشوای امامیه است، بلکه او پیشوای همه امّت اسلام است و باید هر کس عقیده به دین دارد، در احترام و تعظیم او بکوشد.

آیا این است مقتضی ادب علم و دین؟

آیا در قانون شرع و اخلاق برای کوبیدن علماء و آبروریزی و حملات ناجوانمردانه تا این حدّ، نسبت به آنان، مجوّزی موجود است؟

آیا در قانون اسلام اجازه هست مسلمانی را تا آنجا سقوط دهند که در انظار از کافر هم پست تر جلوه کند هر چند خلاف و دشمنی فیما بین باشد؟ تا چه رسد نسبت به کسی مانند شیخ مفید که از ارکان و اعلام دین و رهبران و انصار حق است.

او کسی است که مجد و عظمت علمی عراق را بدست خود بنیاد نهاد، و بینش مردمش را بیدار کرده است. او چه گناهی کرده، جز اینکه واقعیّتی را که آلوسی منکر آنست شناخته و در پایگاه بلندی از علم و عمل قرار دارد که هیچگاه آلوسی نتواند مقام او را دریافت.

کاش مأخذی را که بر اساس آن تجویز کذب را به شیخ مفید در کتابهای او یا کتابهای دیگری برای یاری مذهب، نسبت داده، ارائه می داد یا اظهار می کرد در اسناد متصل دیگر کجا این نسبت را دیده است، تألیفات او که از این نسبت خالی است و هیچ

کس از علما چنین نسبتی را به او نداده است. پس این نسبت نادرست است. و یک مسلمان بی سواد می داند: هیچ کس حق ندارد صفای اسلامی را با نسبتهای دروغین تیره سازد تا چه رسد به کسی که ادعای علم می کند.

۵- تحت عنوان «امامیه متعبد به نامه های صادره از مهدی منتظر هستند» گوید: بلی اینان قسمت اعظم مذهب خود را از این نامه های دروغین گرفته اند که هیچ عاقلی تردید ندارد، آنها افتراء به خدا بستن است، و شگفت از رافضیان است که صاحب این نامه ها را که بسیار دروغگو است. صدوق، یعنی بسیار راستگو

ص: ۱۱۴

نامیده اند در حالیکه او از دین مبین بدور است.

او پندارد مسئله ای را که در نامه ای نوشت و شب هنگام آن را در سوراخ درختی نهاد، پاسخ آن را به گمانش مهدی صاحب الزمان خواهد نگاشت. این نامه ها را رافضیان نیرومندترین دلایل و موثق ترین براهین خود می دانند. بدا به حال آنان!

بدان که این نامه ها فراوان است، برخی از نامه ها از علی بن الحسین بن موسی بن مابویه قمی است که او نامه ای بخط صاحب الامر در پاسخ سؤالش اظهار میکرد به این پندار که او نویسنده مخصوص ابا القاسم بن ابی الحسین بن روح یکی از نمایندگان صاحب الامر است و بدست علی بن جعفر بن الاسود میداد تا نامه او را برساند به صاحب الامر (یعنی مهدی) و نامه ای به پندار اینکه پاسخ صاحب الامر است به او برساند.

دیگری نامه های محمد بن عبد الله بن جعفر بن حسین بن جامع بن مالک حریری ابو جعفر قمی است او با صاحب الامر (ع) مکاتبه کرد و درباره چند مسأله شرعی از او پرسید گوید: احمد بن حسین ما را گفت: من این پرسش ها را به اصلش دست یافتم و توقیع ها را در بین سطرها دیدم، این پاسخ ها را محمد بن الحسن الطوسی در کتاب «الغیبة» و «احتجاجش» نقل کرده است.

این توقیع ها به عقیده آنان، خط ائمه (ع) است که در پاسخ سؤالات شیعیان نگاشته شده و این توقیع ها را بر روایاتی که به اسناد صحیح نقل گردیده هنگام تعارض ترجیح می دهند. این بابویه در فقه بعد از بیان توقیعات وارد از ناحیه مقدسه، در باب «مردی که وصیت به شخص دیگر کند» گوید: این توقیع نزد من بخط ابی محمد بن الحسن بن علی است و در کافی کلینی، روایتی بر خلاف این توقیع از حضرت صادق (ع) رسیده سپس گوید: من به آن حدیث فتوا نمی دهم، بلکه فتوای من بر وفق خط حسن بن علی خواهد بود.

دیگر: نامه های ابی العباس جعفر بن عبد الله بن جعفر حمیری قمی است.

ص: ۱۱۵

و دیگر: نامه های برادرش حسین و نامه های برادرش احمد است.

و این ابو العباس کتابی در اخبار مرویه از او گرد آورده و نامش را «قرب الاسناد الی صاحب الامر» نهاده است.

و دیگر: نامه‌های علی بن سلیمان بن حسین بن جهم بن بکیر بن اعین ابو الحسن رازی است که او نیز مدعی مکاتبه است و نامه‌هایی اظهار کرده.

این بود برخی از مبانی احکام شیعه و معتقدات آنان و این قطره‌ای از آن دریا است که می‌تواند ادعای رافضیان را در گرفتن دین خود از عترت نشان دهد ... (ص ۵۸، ۶۱).

پاسخ- چه بسیار شایسته بود برای این مرد، که جمال الدین قاسمی او را نهی کرد، کتابش را به دیگری ارائه دهد، چنانکه شایسته بود آقای محمد رشید رضا به هر زحمتی بود از شیعه یا یکی از افراد منصف قومش میخواست، نوشته‌هایش را قبلاً مطالعه کند، زیرا اباطیلی که طی این کتاب فراهم آورده کاشف از سوء نیت اوست، و به اعتبار او لطمه میزند و بر هر دانشمند ادیبی مخفی نخواهد ماند و دامن تعصب نمیتواند آنرا بپوشاند و هر چند خواننده‌اش با شرافت و در اندیشه، آزاد فکر باشد، نخواهد توانست از آنها دفاع کند.

چگونه بر محقق میتواند پوشیده بماند که امامیه به نامه‌ها و توقیعات صادر از «مهدی منتظر» عمل نمی‌کنند، و سخن این مرد و هر کس بر طریقه‌اش بیافد، چنانکه از قصیمی در «الصراع بین الاسلام و الوثنیة» خواهد آمد، کمترین راز پنهانی بجای نمی‌گذارد که شیعه بدان‌ها تعبد نخواهد کرد، چنانکه در کتب اربعه که عمده مرجع شیعه در کتب حدیث می‌باشد، مؤلفانش «محمده ثلاثه» (ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی، ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی) هیچ کدام نامه‌ها و توقیعات صادر از ناحیه مقدسه را نیاورده‌اند و این برای بیداری هر محقق کافی است که این سه نفر از بزرگان امامیه آگاه بوده‌اند کار این نامه‌ها از ناحیه اخلاص گران و فرصت

ص: ۱۱۶

طلبان به کجا منتهی می‌شود که انکار وجود حضرت حجت خواهند کرد.

از این رو گویا نهی شده بودند از اینکه آثار صادر از ناحیه مقدسه را در تألیفاتشان درج کنند با اینکه آنان خود، راویان آنها بوده و بار آن را به امت حمل کرده‌اند، تا مذهب اهل البیت از طریق جعفری صحیح به مذهب مهدوی تبدیل نشود و مردان متعصب کوردل، مجالی برای این سخن نیابند که بگویند مذهب امامیه از امام غائبی که به گمان آنان وجود خارجی ندارد گرفته شده و از نامه‌های دروغین به پندار آنها پیروی میشود و این خود یکی از اسرار امامت است که وثاقت و اعتماد به کتب اربعه را زیاد می‌کند.

این بزرگ مرد، ثقة الاسلام کلینی، با اینکه در محیط بغداد میان او و سفرای چهار گانه امام زمان، حجت منتظر فاصله‌ای نبوده، همه در یک شهر و یک زمانند و او در سال ۳۲۳ هـ در زمان غیبت صغری وفات کرده، کتابش را در خلال بیست سال تألیف می‌کند در حالیکه اسمی از توقیعات امام منتظر در کتاب کافی‌اش که مشتمل بر شانزده هزار و صد و نه حدیث

است، دیده نمی‌شود، با اینکه بسیاری از این توقیعات از طریق او نقل شده و در کتابش توقیعات و نامه‌های دیگر ائمه اهل بیت عصمت سلام اله علیهم را آورده است.

و این ابو جعفر ابن بابویه صدوق، با وجودی که تعدادی از توقیعات با عظمت را در تألیف دیگرش «اکمال الدین» آورده و در آنجا بابی در صفحه ۲۶۶ به همین منظور گشوده، هیچ کدام آنها را در کتاب «من لا یحضره الفقیه» خود نیاورده است.

بلی در یک مورد تا آنجا که ما دست یافتیم، حدیثی را در مقام تأیید بدون یاد کردن نام امام (ع) متعرض می‌شود (در ۲ / ۴۱ چاپ لکهنو) گوید:

روایتی که درباره آن کس که روزی از ماه رمضان را عمداً افطار کند، بر او سه کفاره واجب است، من بدان روایت، در مورد کسی که افطارش به مباشرت حرام یا غذای حرام صورت گیرد، فتوا می‌دهم، زیرا این معنی در روایات

ص: ۱۱۷

ابی الحسین اسدی (رضی اله عنه) از روایات شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری قدس اله روحه نقل شده است.

و پس از این دو بزرگ مرد، شیخ الطائفه ابو جعفر الطوسی است. او با وجود نقل روایات توقیعات احکام صادر از ناحیه مقدسه به محمد بن عبد اله بن جعفر حمیری در کتاب «الغیبه» ص ۱۸۴ - ۲۱۴ - ۲۴۳ - ۲۵۸، با این حال هیچ کدام از این نامه‌ها را در کتابهای تهذیب و استبصارش که از کتب اربعه و مهمترین مصادر احکام شیعه است نیاورده.

مگر نمی‌بینند توقیع اسحاق بن یعقوب از ناحیه مقدسه، همه به اتفاق روایت کرده‌اند و ابو جعفر صدوق از ابی جعفر کلینی در اکمال ص ۲۶۶، و شیخ ابو جعفر طوسی به اسنادش از کلینی نیز در کتاب «الغیبه» ص ۱۸۸ آورده، و در آن توقیع، احکام سه مسئله که در کتب اربعه عنوان کرده‌اند آمده، ولی به غیر از این توقیع، استدلال آورده‌اند و هیچ گونه عین و اثری از توقیع در آن استدلالها، دیده نمی‌شود. و اینک سه مسئله:

۱- حرمت آبجو

کلینی در کافی ۲ / ۱۹۷ و شیخ در تهذیب ۲ / ۳۱۳ و در استبصار ۲ / ۲۴۵ آن را عنوان کرده‌اند و در «من لا یحضره الفقیه» ۳ / ۲۱۷ و ۳۶۱ یافت می‌شود. و در کتاب وافی عنوان مستقلی دارد. در آنجا، کتب اربعه را در جلد یازدهم ص ۸۸ (مربوط به این موضوع) جمع کرده، از ادله موضوع پنج توقیع از امامین ابی الحسن الرضا، و ابی جعفر ثانی، بدست می‌آید، ولی از توقیع منسوب به حضرت مهدی (ع) ذکری به میان نیامده است.

۲- حلال کردن خمس برای شیعیان

این عنوان را از کلینی در کافی ۱/ ۴۲۵ و شیخ در تهذیب ۱/ ۲۵۶، ۲۵۹ و استبصار ۲/ ۳۳ و ۳۶ می‌یابیم و صدوق در فقیه، در جلد دوم صفحه ۱۴ آن را آورده و در وافی در ۶/ ۴۵ و ۴۸ عنوان شده و از ادله آن مکاتبه دو امام: ابی الحسن الرضا

ص: ۱۱۸

و امام ابی جعفر الجواد علیهما السلام آمده و هیچ گونه سخن از توقیع امام حجت در بین نیست.

۳- پول خواننده زن:

این مسئله در کافی ۱/ ۳۶۱ و در تهذیب ۲/ ۱۰۷ و در استبصار ۲/ ۳۶ عنوان شده و در فقیه ۳/ ۵۳ یافت می‌شود و همه آنها در وافی ۱۰/ ۳۲ ایراد گردیده، ولی کمترین اشاره‌ای به توقیع امام منتظر دیده نمی‌شود.

بنا بر این سخن «آلوسی»، ما را به نقطه مهمی توجه داد و سرّ مکتومی را بر ما آشکار ساخت. علت صرف نظر کردن بزرگان حدیث را، از این همه احادیثی که از امام منتظر، صادر شده است. با وجود این که این احادیث در برابر آنها، و مقابل دیدگان نشان بوده است، زیرا با این یاوه گوئی‌ها شما دیگر خوب می‌دانید، اگر در این اصول مدونه حدیث چیزی از آنها ذکر می‌شد، باب ایراد و طعن به مذهب امامیه، کاملاً گشوده می‌گردید. و زبان مفتریان و تهمت زنان بروی آنان دراز می‌شد و از ناحیه آنان یاوه گوئی و ژاژ خواهی رواج می‌گرفت.

بنا بر این بیائید با هم از این مرد درباره این همه اشارات و کنایه‌های بدگویانه و نسبت‌های ساختگی و غرض جویانه‌اش بپرسیم و سؤال کنیم آیا چه موقع امامیه قسمت عمده مذهب خود را از این نامه‌ها و توقیع‌ها گرفته و بدان گردن نهاده است؟ آیا چه کسی از امامیه، به این مطلب اعتراف کرده است؟ این اعتراف در کجا است؟ و در چه تالیفی؟ و نزد کدام راوی، این امر ثابت شده است؟

صدوق چه موقع نامه‌ها و توقیع داشته؟ و چه وقت آن را نوشته؟ کجا آن را روایت کرده؟ و چه کسی به او نسبت داده است؟ این مرد ندانسته است که صاحب رقعه (توقیع) پدر صدوق است که او را با این سخن یاد کرده «منها رقعة علی بن الحسین ...»

آیا چه مجوزی برای تکفیر صدوق در دست دارد؟ و حال آنکه او از

ص: ۱۱۹

حاملان علم قرآن، و سنت نبوی است و آیا غیر از او دیگر چه کسانی راهنمای راه حق و علوم دین‌اند؟ از اینها همه گذشتیم، آیا او حداقل یک نفر مسلمان نیست که شهادتین بر زبان جاری می‌کند و به خدا و رسول و کتابی که بر او نازل شده و روز قیامت ایمان دارد؟ آیا این رفتار با مسلمانان از آداب دینداری، و رسم علم، و آداب عفت، و قانون کتاب و سنت

می‌داند یا میل و سلیقه شخصی است؟ آیا مصلحت عمومی را در فحاشی و بدگوئی و نسبت‌های دروغ باید یافت؟ آیا بدین وسیله امت اسلامی نیک بخت می‌گردد؟ و مایه رشد و هدایتش فراهم می‌شود؟

و آیا چه کسی او را از این پندار صدوق، که حاجتش را از طریق سوراخ درخت دریافت می‌کند، آگاه کرد؟ در چه موقع این سؤال از صدوق شده؟ و سؤال از او درباره چه بوده است؟ تا او آن را بنویسد و در سوراخ درخت یا جای دیگر، شب یا روز بنهد، و پاسخش را از آنجا دریافت کند؟ این سؤالات از چه کسی نقل شده و پاسخهای آن را چه کسی دیده؟ و چه کسی آنها را حکایت کرده است؟ و چه موقع این پاسخها نزد رافضیان از نظر استدلالی ثابت شده، تا قوی ترین دلائل آنان، و محکم ترین استدلالشان باشد؟ آری بدا بحال ایشان ...

کاش من و هم مذهب‌انم از این نامه‌های فراوان اطلاع حاصل می‌کردیم.

همه این نامه‌ها را علامه مجلسی در جلد سیزدهم بحار در ۱۲ صفحه از صفحه ۲۳۷ تا ۲۴۹ نقل کرده و آن مقداری که مربوط به احکام است از شمار انگشتان دست، کمتر است.

آیا امامیه، از اول تا آخر فقه، تنها به همین چند صفحه محدود، تمسک می‌جوید؟

و آیا این چند صفحه معدود میتواند، مأخذ قسمت اعظم مذهبشان باشد؟

من نمی‌دانم، ولی خواننده خوب می‌داند «تنها کسانی تهمت می‌زنند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند». «۱»

(۱) اقتباس از آیه ۱۰۵ سوره نحل: إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ.

ص: ۱۲۰

کاش متن اصلی نامه علی بن الحسین بن بابویه را عیناً می‌نگاشت، تا امت اسلام بداند، تنها یک نامه بیش نیست و در آن ذکری از احکام نشده است که امامیه بدان تمسک جوید. متن نامه به روایت شیخ در کتاب «الغیبة» چنین است:

«علی بن الحسین به املائی علی بن جعفر، برای شیخ ابی القاسم حسین بن روح نوشت که: از مولی صاحب الامر خواهش کند، خداوند او را فرزندان ققیه روزی کند و پاسخ آمد: شما از این زن صاحب فرزند نخواهی شد، ولی کنیزی دیلمی به ملک تو می‌آید و از او دو فرزند ققیه «۱» نصیب خواهد شد.»

آیا در این نامه، مطلبی وجود دارد که مأخذ دینی باشد و یا می‌توان وظیفه‌ای را از آن گرفت؟!

و اما نامه‌های محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری که در دو کتاب: «الغیبة» و «الاحتجاج» یافت می‌شود، آنها جمعا چهار نامه است که دو نامه آن را شیخ در ص ۲۴۴، ۲۵۰ کتاب «الغیبة» آورده، یکی از آنها مشتمل بر نه مسأله و دیگر پانزده سؤال است و طبرسی در احتجاج دو دستخط دیگر به آنها افزوده است.

اگر تهمت زننده، مرد منصفی بود، درک می‌کرد، اینکه شیخ، این مسائل را در دو کتاب تهذیب و استبصارش نیاورده، برای باطل کردن همین شبهه و گسیختن همین پندار بوده است.

و این مرد نمی‌دانسته که کتاب احتجاج از تألیفات شیخ طوسی محمد بن الحسن نیست، بلکه از شیخ ابی منصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی میباشد.

و در آنجا که گوید: این توقیع‌ها ... تا آخر، جنایتی بزرگ مرتکب شده و دست به مغلطه و فریبکاری عجیبی زده است، زیرا بعد از این که ادعا کرده اینان توقیع را بر روایت مسند صحیح، هنگام تعارض، ترجیح می‌دهند، استدلال کرده به اینکه: ابن مابویه در الفقه: بعد از ذکر توقیعات وارد از ناحیه مقدسه در باب «مردی که وصیت بشخص دیگر کند»، گوید: این توقیع نزد من بخط

(۱) و برای او دو فرزند ابو جعفر محمد، و ابو عبد الله حسین، از ام ولدی متولد گردید.

ص: ۱۲۱

ابی محمد بن الحسن بن علی ... تا آخر می‌باشد.

شما در این باب که او از کتاب فقیه توقیعاتی نقل کرده، حتی یک توقیع هم از ناحیه مقدسه، پیدا نمی‌کنید تا چه رسد به توقیعات، فقط در اول باب یک توقیع از ابی محمد حسن عسکری وارد شده و آن مرد به نام ابا محمد بن الحسن خوانده تا با افترايش جور درآید غافل از اینکه کنیه امام غائب، ابو القاسم است نه ابو محمد و از این رو هیچ ارتباطی با ادعای او ندارد، ما در اینجا عین عبارت فقیه را می‌آوریم تا راه از بیراهه مشخص گردد.

در جلد سوم صفحه ۲۷۵ گوید: در باب دو مرد که نسبت به هر دو وصیت شده باشد و هر کدام مستقلا نیمی از بازمانده متوفی را تصرف کنند، محمد بن حسن الصفار - رضی الله عنه - به ابی محمد حسن بن علی (ع) نوشت: مردی وصیت برای دو نفر کرده است. آیا مجاز است یکی از آنها نیمی از ترکه و دیگری نیم دوم را مستقلا بردارند پاسخ به دستخط آن حضرت (ع) آمد:

لا ینبغی لهما ان یخالفا المیت و یعملان حسب ما امرهما انشاء الله «آنان را شایسته نیست مخالفت میت کردن و باید بر طبق امر او، انشاء الله رفتار کنند» این توقیع به عقیده من به خط آن حضرت (ع) است.

و در کتاب محمد بن یعقوب کلینی - رحمه الله - از احمد بن محمد از علی بن حسن میثمی از هر دو برادرش محمد و احمد از پدرشان، از داود بن ابی یزید، از برید بن معاویه که گوید: مردی از دنیا رفت و به دو مرد وصیت خود را کرد:

یکی از آن دو به رفیقش گفت: نیمی از مال او را، تو بردار، و نیم دیگر را به من بده، آن دیگر مخالفت کرد از امام ابا عبد الله (ع) مسئله را پرسیدند فرمود:

ذاک له (این امر حق اوست).

مصنف این کتاب (رحمه الله) گوید: من به این حدیث فتوا نمی‌دهم، بلکه من به آنچه نزد من است و از خط حسن بن علی (ع) است فتوا می‌دهم ... بخوانید و قضاوت کنید.

ص: ۱۲۲

و اما نامه‌های ابی العباس و حسین و احمد و علی، اینها در هیچ کدام از مآخذ شیعه دیده نشده است و در اصول احکام و مراجع فقه امامیه، حتی یک مورد آن هم یاد نشده است. بجانم سوگند! هر گاه مرد دروغزن یک مورد آن را می‌یافت با جنجال و هیاهو، آنرا اعلام می‌کرد!

و ابو العباس کنیه عبد الله بن جعفر حمیری است و او صاحب «قرب الاسناد» است نه جعفر بن عبد الله چنانکه، مرد غافل پنداشته است. و جعفر، و محمد که قبلاً آنها را نام برد و نشناخت و حسین و احمد، اینها چهار برادرند فرزندان ابی العباس یاد شده.

و در کتب شیعه برای غیر از محمد بن عبد الله که نام برده شد، هیچ کجا اثری از نامه‌های منسوب به آنان دیده نمی‌شود. و تاریخ جز سخن مؤلفان را در شرح احوالشان، چیز دیگری درباره مکاتبه آنان ننوشته است. اینست موضوع توقیعات نزد شیعه و اینست بطلان ادعای گرفتن احکام شیعه، از آنها!

در اینجا خطاهائی از این مرد در این سخنش مشاهده می‌شود که حکایت از جهل مرکب او می‌کند از این قبیل:

موسی بن مابویه (در چند جا) / صحیحش / موسی بن بابویه

ابا القاسم بن ابی الحسین / صحیحش / ابا القاسم بن حسین

مالک الحریری الفقه / صحیحش / مالک الحمیری الفقیه

ابی العباس جعفر بن عبد الله / صحیحش / ابی العباس عبد الله

سلیمان بن الحسین / صحیحش / سلیمان بن الحسن

شگفتا از مردی که به قومی نسبت می‌دهد، و نقد و ایراد و تکذیب از آنها می‌کند، در حالی که ابدأ از عقائد آن قوم و تعالیم مذهبشان، و مآخذ احکام، و دلائل افکار و عقائد و رجال و حتی نامهای آنان چیزی نمیداند. از کتابهایشان بی‌خبر است و نمی‌داند آنها منسوب به چه کسی است. و میان پدر

ص: ۱۲۳

و پسر فرق نمی‌گذارد، نمی‌داند چه کسی به دنیا آمده و چه کسی هنوز زاده نشده است. اگر او حفظ آبروی خود را می‌پسندید، از قلمفرسائی باز می‌ایستاد تا عیوبش پوشیده‌تر ماند.

۷- در صفحه ۶۴، ۶۵ چند نمونه از عقائد شیعه را آورده برخی را به دروغ بر آنان نسبت داده، مانند اینکه: اکثر اصحاب پیامبر خدا (ص) را، اینان فحش می‌دهند و جز تعداد کمی از آنها، بقیه را محکوم به ارتداد می‌دانند. دیگر آنکه معتقدند بر امامان وحی می‌شود «۱» و مرگ آنان بدست خودشان است. و عقیده به تحریف قرآن و کم شدن آن، دارند، و می‌گویند حجت منتظر هرگاه نامش در مجلسی برده شود، او حاضر می‌شود و باید به احترام او، ایستاد «۲» و بسیاری از ضروریات دین را منکرند.

امینی گوید: بلی شیعه همه اصحاب را عادل نمیداند و درباره آنها چیزی جز آنچه در کتاب و سنت آمده است نمی‌گوید، و ما بهمین زودی در نقد از کتاب «الصراع بین الاسلام و الوثنیة»، شما را بر آن واقف می‌سازیم اما سایر چیزهایی که نسبت داده همه‌اش تعدی، دروغ و بی‌اساس است. آنگاه سخنی زشت و کلامی کوبنده و نامأنوس در ص ۶۵-۶۶ به این مضمون دارد:

آنچه درباره متعه سخن گفته، (یعنی سید محسن امین) برای اثبات گمراهی آنان کافی است و نزد آنان متعه دیگری به نام (متعه دوریه) معمول است و در فضیلت آن چیزها می‌گویند که گروهی مردان از یک زن، بهره برند، به این ترتیب که: از صبح تا هنگام چاشت در متعه شخصی باشد و از هنگام چاشت تا ظهر در متعه شخص دیگر، و از ظهر تا عصر در استمتاع سومی، و از عصر تا مغرب

(۱) بحث درباره نزول وحی بر ائمه و مسئله بعدی، در جلد پنجم انشاء الله خواهد آمد.

(۲) ایستادن شیعه وقتی نام امام را می‌برند نه به خاطر حضور او در مجلس است چنانکه آلوسی پنداشته بلکه بخاطر روایتی است که از امام صادق و امام رضا (ع) رسیده که هنگام ذکر او حتی قبل از تولدش، قیام می‌کردند و این عمل احترامی است برای او مانند قیام هنگام نامبردن پیامبر (ص)، که نزد اهل سنت مستحب است.

ص: ۱۲۴

برای چهارمی، و از مغرب تا عشاء برای پنجمی، و از عشاء تا نصف شب برای ششمی، و از نصف شب تا صبح برای هفتمین نفر! کسی که این نوع متعه را جائز دانسته جای شگفتی نیست، اگر چنین سخن گوید و نامش را «الحصون المنیعه» «۱» بگذارد.

نسبت متعه دوریه یا بگوئید فحشای آشکار، به شیعه تهمت بزرگی است که لرزه بر اندام می‌اندازد، و چهره‌ها را در هم می‌کند، و دلها را منزجر می‌سازد. شایسته بود این مرد هنگام تهمت، مأخذی از کتب شیعه می‌آورد، او، استناد به هر نوع نوشته‌ای که می‌آورد از هر کس که باشد ما از او می‌پذیرفتیم، بلکه ما را کافی بود، هرگاه به یکی از کتب خودشان استناد می‌جست که در آن کتاب این عمل را به شیعه نسبت داده باشند، یا می‌گفت: شنیدم از کسی که این موضوع را به شیعه نسبت می‌داد، یا می‌گفت دیده‌ام یا شنیده‌ام این عمل را مردمی از شیعه مرتکب شده‌اند هر چند آنان از نابخردان، و جوانان لا ابالی شیعه باشند، ولی هیچ کدام از اینها را نتوانست جور کند، چون او اول کسی است که این تهمت زنده را با هو و جنجال بشیعه نسبت می‌دهد و قصیمی در «الصراع بین الاسلام و الوثنیة» و دیگران، همه این دروغ را از او گرفته‌اند.

کاش شیعه می‌دانست از چه تاریخی این نامگذاری صورت گرفته است؟ و در چه زمانی این عمل واقع شده؟ و چه کسی اولین بار، این نام را نهاده؟ و چرا کتب شیعه همه از این نام خالی است؟ ولی من می‌گویم خبر یقینی این امر، نزد دروغ ساز و جاعل آن است، و اینست دوران طلایی، عصر نور، عصر آلوسی، او اول کسی است که پس از اختراع این دروغ آن را متعه دوریه نامگذاری کرد، ولی شیعه هنوز، چیزی از آن نمی‌داند.

و کاش این مرد، برخی از این روایاتی را که شیعه در فضیلت متعه دوری روایت کرده، نقل می‌کرد و کاش ما را به راویاتش راهنمایی می‌نمود او کتاب یا جزوه‌ای

(۱) (قلعه‌های مرتفع) بسط کلام درباره متعه (ازدواج موقت) را انشاء الله به جلد ششم عربی که ۱۱ و ۱۲ ترجمه فارسی می‌شود، موکول می‌کنیم.

ص: ۱۲۵

که در آن مورد، نوشته شده باشد، نشان می‌داد بلی، در خودداری از نامبردن اینها همه حق با اوست، زیرا دروغ مأخذی جز دل خائن و سینه‌هایی که تحت تاثیر شیطان وسواس خناس است، ندارد.

اما علم الاعلام حجة الاسلام سید ما سید محسن الامین (صاحب الحصون المنیعه) که به گمان او چنین نکاحی را جائز میدانند، می‌پرسیم در کدامیک از تالیفاتش آن را جائز دانسته؟ و چه کسی با او در این مورد سخن گفته؟ و چه موقع او این سخن را فرموده؟ و کجا چنین اظهاری را کرده؟ او هم اکنون زنده است و زندگی می‌کند (خدای عمرش را بیفزاید) آیا او مرد بلند همتی نیست که مقاصد عالی دارد، بزرگی از بزرگان دین، و پیشوائی از پیشوایان اصلاح امت اسلامی نیست؟ کسی که به امور پست، دست نمی‌زند و سخن بیمایه، نمی‌گوید و ساحت مقدس او به این نسبتها و فواحش آلوده نمی‌شود.

این بود برخی ناچیز از نسبت‌های دروغ رساله «السنة و الشيعة» و با وجودی که رساله کوچکی است، و تعداد صفحاتش از ۱۳۲ برگ تجاوز نمی‌کند، ولی ایراد و عیوبش بمراتب از تعداد صفحاتش بیشتر است و نمونه‌ای که بدست دادیم شما را بس است.

«کسانیکه تهمت زنند از گروه شمايند، آن را نبايد برای خود شر پنداريد بلکه بسود شما است. هر کس گناهی مرتکب شود، برای خود اوست و آنکس که این کار بزرگ را بر عهده گرفت عذاب بزرگی از آن او خواهد بود.» (۱)

(۱) اقتباس از سوره نور آیه ۱۱: إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ.

ص: ۱۲۶

۱۰ «الصراع بين الاسلام و الوثنية»

«۱»

تأليف: عبد الله على القصيمي مقيم قاهره.

شاید در خود این اسم، نمودار واضحی از روحيات مؤلف باشد و این نام اهانت‌هایی را که او در کتابش آورده، بدست دهد. اولین جنایتش بر عموم مسلمین نامگذاری چند ملت اسلامی، به بت پرستی است که هر یک از آن ملتها، میلیونها از مسلمانان جهان را تشکیل میدهند و در بین آنان، امام، رهبر دانشمند، فیلسوف، مفسر، محدث و راهنمایان با اخلاص دین خدا، فراوان دیده می‌شوند و مقدم بر آنها همه، گروهی از صحابه و تابعین نیکوکار را باید نام برد.

آیا این نامگذاری، دیگر میتواند: هم بستگی، دوستی، و مهربانی‌ای بین مسلمین باقی گذارد؟ و آیا اگر اینگونه کلمات شایع شود، دیگر کلمه جامعی که مسلمین را در زیر سایه بلند پایه آن قرار دهد، میتوان یافت؟!

بلی این سخنان است که بذر تفرقه میان امت می‌باشد، و روح نفرت را در آنان پراکنده می‌سازد، و در نتیجه، اختلاف آراء بالا می‌گیرد و افکار مخالف پدید می‌آید و بسا که کار به جدال، خونریزی و کشتار کشد و خدا مسلمانان را از شر آن حفظ کند.

از مسلمانان همه با هم، به پیش به سوی امنیت و سلم و برادری و یگانگی، بدون توجه به جنجال‌های آشوبگرانه و دوستی برانداز، این شیطانی است که می‌خواهد بین شما دشمنی و خشم بیاندازد پیروی از گام‌هایش نکنید هر

(۱) «نبرد بین اسلام و بت پرستی».

کس از گامهای شیطان پیروی کند، او را به فحشاء و اعمال ننگین وادار می‌سازد. «۱»

اما میزان فحش‌های کوبنده این کتاب و هتاک‌ها، نسبت‌های ناروا، یاوه‌ها، دروغ‌ها و مجعولاتش شاید از تعداد صفحات آن که بالغ بر ۱۶۰۰ صفحه است تجاوز کند و اینک نمونه‌هایی چند از آن:

۱- گوید: از داستانهای ظریف یکی حکایت پیرمردی از شیعه به نام «بیان» است که پندارد خداوند او را با این سخنش «هذا بیان للناس» «۲» تأیید کرده است و دیگری بنام «کسف» که او و یارانش پندارند مقصود از کلمه کسف در آیه وَ إِن يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ «۳»، اوست صفحه ۴ و ۵۳۸.

پاسخ- این حرفها همان افسانه‌های نخستین است «۴» که قلم ابن قتیبه در تأویل مختلف الحدیث ص ۸۷ آن را نگاشته و جز نسبت‌های ساختگی از فرقه‌هایی که وجود خارجی نداشته و ندارد و تنها خیالات پریشانی آن را پرداخته و زبان افراد متعصب کوردلی همچون ابن قتیبه، جاحظ و خیاط آن را بشیعه نسبت داده و صفحات تألیفات خود را به دروغ و افترای زننده، آلوده کرده‌اند چیز دیگر نیست.

تاریخ اینان را به جعل و تزویر معرفی کرده است. آنگاه بعد از گذشت ده قرن بر این یاوه‌ها و دروغ پردازیها، قصیمی آمده تا آنها را تجدید کند و مذهب امامیه را امروز با آنها مردود سازد. و از کسانی پیروی کند که «از پیش گمراه بودند و گروه بسیاری را گمراه ساختند، و خود از راه بدر رفتند «۵» آنان را با افتراهایشان بخود بگذار» «۶»

(۱) اقتباس از آیه ۲۱ سوره نور: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ.

(۲). ۱۳۸ آل عمران.

(۳). ۴۴: طور.

(۴) اقتباس از: إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ۸۳: مؤمنون.

(۵) اقتباس از آیه ۷۷ مائده: وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ.

(۶) اقتباس از آیه ۱۱۲ انعام: فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ.

ما فرض می‌کنیم این دو مرد «بیان و کسف» وجود خارجی داشتند و به زعم او معتقد به تشیع هم بودند، هر چند اثبات این امر کار آسانی نیست، ولی آیا در قانون استدلال، و وظیفه انصاف، و میزان دادگری، این امر صحیح است که امت بزرگی را به گفتار نابخردانی که در وجودشان، و مذهبشان، و در گفتارشان تردید است، محکوم داشت؟ ...

۲- گوید: امیر بزرگوار شکیب ارسلان در کتاب «حاضر العالم الاسلامی» «۱» آورده است که او با یکی از رجال دانشمند و مبرز شیعه مواجه شد و آن مرد شیعی به سختی دشمن عرب بود و از آنان به شدت عیبجوئی می‌کرد و درباره علی بن ابیطالب (ع) و فرزندانش بقدری غلو می‌ورزید و زیاده روی میکرد که اسلام و عقل زیر بار آن نمی‌رفت. کار او، امیر بزرگوار را به شگفت آورد و از او پرسید چگونه می‌توان میان دشمنی‌ای به این شدت نسبت به عرب، با محبت علی (ع) و فرزندانش تا این حد، جمع کرد؟

آیا نه اینست که علی (ع) و فرزندان‌ش شاخص‌ترین فرزندان عربند؟ مرد شیعی ناگهان ناصبی شد؟ هیجان کرد و دشمن علی و فرزندان‌ش گردید و سخنانی ننگین نسبت به اسلام و عرب ادا کرد. صفحه ۱۴.

پاسخ - این نقل خرافی، امیر سخن را، از اوج عظمت به حضيض جهل و پستی فرو می‌اندازد، زیرا او، حکم به دانشمندی و شاخصیت مردی کرده است که مردمی را دوست داشته و در محبت آنها دیر زمانی غلو هم می‌کرده در حالیکه معلوم شده آنها را از بن نمی‌شناسد یا آنها را از ترک و دیلم می‌پندارد؟ و آیا شما در بین مسلمین کسی را پیدا می‌کنید که نداند محمد و آل محمد (ص) از اشراف و بزرگان عربند؟ و امیر بر او منت نهاده که به او نگفته است که

(۱) این کتاب جدا نیاز به دقت نظر محقق دارد و نشانه بی‌اطلاعی و ناآشنائی مؤلف آن نسبت به عقائد شیعه است و نشانه بی‌خبری او از آداب و رسوم و احوال آنان خارج از اباطیل و مجعولاتی که هم مسلکانش آنها را به هم بافته‌اند و او بعنوان واقعیت گرفته و صفحات کتابش و صفحات تاریخش را بدانها سیاه کرده است.

ص: ۱۲۹

افتخار بخش عترت، یعنی خود پیامبر گرامی اسلام (ص)، در قله افتخارات عرب قرار دارد تا مبادا مرد دانشمند، به دین مجوس باز گردد. من سرعت بازگشت این مرد دانشمند و مبرز را چیزی جز معجزه امیر در قرن بیستم (نه قرن چهاردهم) نمی‌بینم.

این سخن وقتی است که ما قصیمی صاحب الصراع ... را در نقلی که کرده راستگو بدانیم، ولی کسی که بکتاب امیر «حاضر العالم الاسلامی» مراجعه کند عین عبارت جلد اول ص ۱۶۴ را چنین می‌یابد:

من یکبار با مردی از فضلاء آنها (شیعیان) که مقام عالی در دولت ایران داشت گفتگو می‌کردم، بحث ما به قضیه عرب و عجم کشیده شد. طرف صحبت به حدی در تشیع غلو می‌کرد که دیدم کتابی چاپ کرده و این جمله را در آغازش نهاده بود

(هو العلی الغائب) با خود گفتم: این شخص بی تردید، با غلوی که در آل البیت دارد و می‌داند آنها از عرب بودند، نمی‌تواند از عرب که اهل بیت از آنهایند، بدش بیاید، زیرا ممکن نیست بین دشمنی و محبت را در یک جا جمع کرد، خداوند برای یک انسان، دو دل نیافریده است، ولی پندارم در این مورد نیز خطا رفت، زیرا وقتی من بحث را به موضوع عرب و عجم کشاندم دیدم او عجم صرف شد، و آن همه غلو را درباره علی و آل علی (ع) فراموش کرد و در حالیکه به ترکی سخن میگفت با من چنین گفت:

«ایران بر حکومت اسلامی دکلدر یا لکز دین اسلامی ایتمش بر حکومتدر» یعنی ایران حکومت اسلامی نیست، بلکه حکومتی است که دین اسلام را به خود گرفته است.

بخوانید و از جابجا کردن سخن بختید، قصیمی کسی است که با سخنان هم مسلکانش چنین می‌کند تا چه رسد به مطالبی که به دست مخالفان عقیده‌اش نگاشته شده باشد.

خواننده عزیز بخوبی می‌داند که امیر شکیب ارسلان نیز در فهم آنچه از

ص: ۱۳۰

شیعی فاضل در آغاز کتابش دیده غلو کرده زیرا آن جمله‌ها، (هو العلی الغالب) بوده است نه هو العلی الغائب که دلیل غلو در تشیع باشد و این جمله، کلمه معروفی است مانند: «هو الواحد الاحد» و شباهش زیاد نوشته و گفته می‌شود و مقصود از آن اسماء الحسنی است و مانند بسم الله الرحمن الرحیم در آغاز سخن بدان تبرک می‌جویند.

شما در بین شیعه کسی که دشمن عرب باشد نمی‌یابید. شیعه بیک دین عربی عقیده دارد که پیامبر عربی اصیل آنرا ابلاغ کرده و کتابی به زبان عربی آشکار آورده و در ضمن آن کتاب گوید: أَعْجَمِي وَ عَرَبِي «۱» و در کار دین و امت اسلامی، سادات و بزرگان عرب را جانشین خود ساخته است و احکام اسلامی را هیچگاه بدون روایات عربی که از آن پیشوایان طاهر، صلوات اله علیهم رسیده باشد. آنان که علومشان به مؤسس دعوت اسلامی (ص) می‌پیوندد، نمیتواند استنباط کند. شیعه در اوقات شب و روز دعاهای وارده را بزبان عربی می‌خواند و در رشته‌های مختلف، شیعه هزارها کتاب عربی طبع و نشر می‌دهد. شیعه دینش عربی است، عشق و جذبه‌اش عربی است، مذهبش عربی است، شور و شوقش، ولاء و علاقه‌اش، خوی و خلقش همه و همه عربی. عربی، عربی است.

بلی، شیعه، دشمن آرایشگرانی است که از حقوق خدا، مایه می‌گذارند و ارکان نبوت را متزلزل می‌سازند و نسبت به ائمه دین ستم روا می‌دارند، و عترت طاهر را، منکوب می‌کنند، و بدین وسیله بر عربیت خیانت میکنند. این آرایش گران، عرب باشند یا عجم، فرق نمی‌کنند و در این عقیده، شیعه عرب و عجم را با هم اختلافی نیست.

ولی هوا پرستی و کینه توزی افراد را و امیدارد به امت تلقین کنند، تشیع یک جنبش ایرانی است. و شیعه ایرانی، دشمن عرب است تا جامعه اسلامی را از هم بپاشند و تفرقه ایجاد کنند، من معتقدم قصیمی و قبل از او امیر، در سخنان

دیگرشان همین‌ها را می‌خواهند «من جز آنچه می‌بینم شما را نشان ندادم و جز براه راست شما را نمی‌خوانم» «۱».

۳- گوید: شیعیان ایران وقتی در جنگهای اخیر روس بر دولت عثمانی پیروز شد، طاق نصرتها زدند و در تمام شهرهای ایران پرچمهای سرور و شادی برافراشتند ص ۱۸.

پاسخ- این سخن، از آلوسی که قبلاً نام بردیم و تهمت‌ش را با پاسخ آن نقل کردیم ص ۲۶۷، گرفته شده، و قصیمی آن را رنگ دروغ داده است و چه بسیار مطالبی که متاخران از گذشتگان گرفته‌اند.

۴- گوید: شیعیان درباره علی (ع) و یازده فرزندانش عیناً عقیده مسیحیان را نسبت به عیسی بن مریم دارند از قبیل عقیده به حلول خدا در او، و تقدیس او و نسبت معجزات به او، و از قبیل پناه بردن به او، و او را در سختی و رفاه خواندن، و به او پیوستن، و از دیگران از شوق و ترس او بریدن و امثال این امور. و کسی که مقام علی (و زیارتگاه آنها) و مقام حسین یا دیگر اهل بیت پیغمبر (ص) و امثال آنان را در نجف و کربلا و سایر بلاد شیعه بنگرد و اعمالی را که در آنجا صورت میگیرد مشاهده کند، خواهد دانست آنچه ما ذکر کردیم، خیلی از آنچه واقع می‌شود کمتر است و هیچ بیانی قادر نیست اعمال این گروه را در این مشاهد توصیف کند، به همین سبب اینان همیشه، سر سخت‌ترین دشمنان توحید و اهل توحید بوده و خواهند بود ص ۱۹.

پاسخ- اما غلو به معنی عقیده به الوهیت و حلول، قطعاً از عقائد شیعه نیست این کتب شیعه است در عقائد که، مشحون به تکفیر معتقدان بدان، و حکم به ارتداد آنان است. و در تمام کتب فقهی، در نیم خورده آنان، حکم به نجاست شده است.

اما تقدیس و معجزات به هیچوجه غلو نیست، زیرا قداست مربوط به طهارت

(۱) اقتباس از سوره غافر آیه ۲۹: مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ.

مولد و پاکی نفس شریف آنان از معاصی و گناهان است و پاکی ذاتی از پلیدیها و پستی‌ها از لوازم منصب امامت و شرط ضروری خلافت است، چنانکه این شرط در پیامبر (ص) نیز لازم است.

اما معجزات، از اموری است که دعوا را ثابت و حجت را اتمام می‌کند. و هر کس ادعای رابطه با ما وراء طبیعت دارد، پیامبر باشد یا امام، باید معجزه داشته باشد. و در حقیقت معجزه امام، همان معجزه پیامبر است که او را بر دین خود جانشین ساخته، و کرامت بخشیده است. و بر خدای سبحان است که از باب لطفی که بر خلقش دارد، مدعی حق را با اجرای معجزات بدستش معرفی کند تا دلها نسبت به او آرام گیرد و برهانش بدو استوار گردد و در نتیجه مردم را به طاعت حق نزدیک، و از معصیت او دور سازد. و این همان کاری است که مدعی نبوت انجام می‌دهد و نیز بر خدا لازم است که ادعای باطل مدعیان دروغین را بشکند و آنها را مانند مسیلمه کذاب و دیگر دروغگویان، رسوا سازد.

و از مطالب مسلم علم کلام یکی کرامات اولیاء است. فلاسفه برای آن براهین قطعی که مقام را گنجایش ذکر آن نیست، آورده‌اند. وقتی این عمل برای هر ولی از اولیاء خدا صحیح باشد، چرا درباره حجت‌های خدا بر خلقش غلو باشد؟

با وجود اینکه کتب اهل سنت و تالیفاتشان از کرامات اولیاء آکنده است، و کرامات مولانا امیر المؤمنین (ع) را همه پذیرفته‌اند؟

اما پناه بردن، و ندا کردن، و به آنان پیوستن، و از دیگران گسستن، و مطالبی از این قبیل، اینها همه بخاطر وسیله قرار دادن آنها نزد خدای سبحان و طلبیدن حاجات از خداوند بزرگ به واسطه آنهاست که آنان بخدا نزدیک، و نزد او مقرب‌اند، و بندگان با کرامت اویند، نه اینکه آنان بخویشتن خود، در برآوردن حاجات و مقاصد، مستقیماً موثر باشند، بلکه واسطه فیض‌اند و پیوند اتصال و حلقه ارتباط بین مولی و بندگان او (چنانکه این مقام برای هر مقربی است که نزد عظمی از عظماء او را واسطه قرار دهند).

ص: ۱۳۳

و این حکم کلی همه اولیا و صالحین است هر چند در مراحل نزدیکی به خدا متفاوت باشند، بدیهی است همه این مطالب با اعتقاد ثابت بر اینکه هیچ مؤثری در عالم وجود جز خدای سبحان نیست در مشاهد مشرفه با همه زائران فراوان چیزی جز توسل «۱» که بدان اشارت رفت، دیده نمی‌شود. آنگاه آیا این مطالب با عقیده به توحید چه تضادی دارد! اینان چه دشمنی‌ای با توحید و اهل توحید دارند؟

«آنان را با تهمتشان رها کنید «۲» جز این نیست کسانی مرتکب تهمت و دروغ می‌گردند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند و آنان دروغگویانند». «۳»

۵- گوید: عقیده شیعه به پیروی از معتزله، انکار رؤیت خدا در روز قیامت و انکار صفات او و انکار خالقیت او نسبت به افعال بندگان است و این انکار برای شبهات باطل و واضحی است در حالی که اهل حدیث و سنت و اثر، مانند ائمه اربعه، اتفاق بر ایمان به همه این مطالب دارند و بین آنها اختلافی نیست در اینکه خداوند: خالق هر چیز حتی بندگان و افعال آنها است، و خلافتی در این نیست که خداوند روز قیامت، دیده می‌شود.

جای شگفتی است که شیعه از ترس تشبیه، منکر اینها همه شده و معتقد به حلول، و تشبیه صریح، و خدائی بشر، و توصیف خدا به صفات نقص است. و اهل سنت، شیعه و معتزله را که منکر این صفات خداوند اهل بدعت می‌دانند در ۶۸.

پاسخ - این مرد، درباره خدا و صفات او از ابن تیمیه و شاگردش ابن القیم تقلید می‌کند. و مذهب آنان را در این مورد چنانکه زرقانی مالکی در شرح المواهب ۵/ ۱۲ آورده اثبات جهت و جسمیت برای خداوند است. وی گوید مناوی گفته است: اما اینکه آن دو (ابن تیمیه و ابن القیم) بدعت گذارند، جای تردید نیست. و قصیمی آندو را و آرائشان را تقدیس می‌کند و جهت داشتن را

(۱) تفصیل و شرح این مطالب را در جلد پنجم عربی این کتاب آمده است.

(۲) اقتباس از آیه ۱۱۲ سوره انعام: فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ.

(۳) ۱۰۵ نحل: إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ.

ص: ۱۳۴

برای خدا تصریح کرده و آنرا تعیین مینماید، و در طی کتابش سخنان بسیاری در اینباب دارد. ما او را در این نظر فاسد انتقاد نمی‌کنیم، و اطلاع بر فسادش را حواله به کتب کلامی فریقین می‌دهیم. چیزی که در اینجا برای ما مهم است اینکه خواننده را بر دروغ قصیمی در گفتار و نسبتهای مجعولش واقف سازیم.

شیعه در انکار دیدن خدا در قیامت پیرو معتزله نیست، بلکه از برهان عقلی و نقلی پیروی می‌کند و شیعه از عقیده به حلول و تشبیه، مبرا و از اینکه بشری را سمت خدائی دهد و خدا را به صفات نقص توصیف کند و منکر صفات ثبوتیه او گردد، بدور است، بلکه شیعیان عموماً معتقدند اگر یکی از این مطالب را کسی قائل باشد، کافر است و گواه آن کتب کلامی قدیم و جدید آنان است.

و این مرد نخواهد توانست دلیلی بر افتراهایش بیاورد. بجانم سوگند! که هر گاه یک مورد پیدا کرده بود جنجال و سر و صدا پیا می‌کرد.

بلی، شیعه می‌گوید: صفات ثبوتیه خداوند چیزهائی زائد بر ذاتش نیست، بلکه این صفات عین ذات خداوند است. و قدیمان دیگری را در برابر خدا قائل نیستند و با زبان حال چنانکه در این شعر آمده است از مخالفان خود می‌خواهند تا به راه حق باز گردند:

برادران نزدیک ما، قدری به ما نزدیک شوید!

شما بر جایگاه بلند و سختی، تکیه زده‌اید!

اگر مسیحیان عقیده به اقانیم ثلاثه دارند

شما خدایتان را هشت قسمت کرده‌اید!

بحث کامل این موضوع، با توجه به همه جوانب آن، در کتب کلام است.

اما افعال عباد هر گاه مخلوق خدا به صورت تکوینی و جبری باشد، وعد و وعید و پاداش و کیفر مفهومی نخواهد داشت و عذاب کردن معصیت کار بر معصیت با اینکه او را بدان عمل مجبور کرده‌اند، زشت خواهد بود. و این مسئله از مسائل بسیار مشکل کلامی است و در مبحث خود به حد کافی متعرض آن شده‌اند. کسی که این

ص: ۱۳۵

چنین افعال عباد را مخلوق داند، بی توجه، نسبت کار زشت و ستم بخدا داده است.

و در مقابل برهان صریح عقلی و منطقی، استدلال قصیمی به اجماع و اقوال مردم، دارای ارزشی نیست.

اما اینکه اهل سنت، شیعه و معتزله را نسبت کفر داده و آنان را از بدعت گزاران خوانده‌اند، این امر تازه‌ای نیست و سابقه‌اش را از دیگران باید دانست.

۶- در شمار معتقدات شیعه گوید: فرزندان پیغمبر (ص) همه بر آتش حرامند و از هر بدی معصوم. در ج ۲ / ۳۲۸ کتاب «منهاج الشریعه»، که مولف او پندارد خداوند همه اولاد فاطمه، دخت پیامبر (ص) را بر آتش حرام کرده است و کسی که این فضیلت (نجات از آتش) از او در آغاز فوت شود، قبل از وفات موفق بدان خواهد شد گوید: آنگاه پس از اینها همه، شفاعت خواهد بود.

و در اعیان الشیعه ۳ / ۶۵ گوید: فرزندان پیامبر (ع) گناه نمی‌کنند و تا روز قیامت به کار گناه و معصیت نمی‌پردازند ۲ / ۲۰.

پاسخ - شیعیان لباس عصمت را بر قامت احدی جز بر قامت خلفای دوازده گانه پیامبر (ص) از عترت و ذریه او، و بر قامت پاره جگرش صدیقه طاهره (ع)، نمی‌پوشانند، زیرا خداوند این خلعت بلند بالا را، به نص «آیه تطهیر» در مورد پنج تن که یکی از آنها خود پیامبر اعظم (ص) بوده بر آنها پوشانیده و در مورد سایرین از روی ملاک قطعی آیه، و براهین عقلی فراوان و نصوص متواتر عصمت را اثبات می‌کند و بر این امر، اجماع علمای اهل سنت، و همه فرق شیعه، در نسلها و ادوار مختلف منعقد شده است. و هر تعبیری به نظر رسد که به طور مطلق یا عموم در امر عصمت اداء شده، مقصود از آن، تنها همین گروهند، هر چند در شخصیتهای خاندان پیامبر (ص)، مردانی صدیق و پاک که هیچگونه گناهی مرتکب نشده‌اند، یافت شود، ولی شیعه عصمت آنان را واجب نمی‌داند.

اما استنادی که این مرد به کلام صاحب «منهاج الشریعة» جسته، در آن کمتر

ص: ۱۳۶

اشاره‌ای به موضوع عصمت نیست، بلکه گفتار او مخالف صریح آن است، زیرا اثبات می‌کند در اهل بیت کسانی هستند که این فضیلت از آنها فوت شود، و آنگاه قبل از مرگ به وسیله توبه جبران کند و آنگاه به شفاعت بخشوده شوند. بدیهی است کسی که گناهی مرتکب شود آنگاه موفق به توبه گردد و سپس به وسیله شفاعت از او، در گذرند، او را معصوم نمی‌نامند، بلکه این امتیاز برای هر مومنی است که کارش را با توبه جبران کند آنچه ویژه ذریه پیغمبر (ص) است اینکه در هر حال به توبه دست خواهند یافت.

قسطلانی در «المواهب» و زرقانی در شرح آن ۲۰۳/۳ گوید: چنانچه از ابن مسعود روایت شده است (اینکه فاطمه را فاطمه نامیدند) از طریق الهام از خدا به رسولش بوده، اگر تولد او قبل از زمان نبوت باشد و از طریق وحی بوده اگر تولدش بعد از آن صورت گرفته باشد، زیرا خدا او و ذریه او را روز قیامت از آتش باز گرفته است.

«فطمها» از فطم یعنی منع و فطم الصبی از همان معنا گرفته شده (یعنی کودک را از شیر باز گرفتن)، اما نسبت به خود فاطمه (ع) و دو فرزندش (ع)، این بازگیری از آتش، به طور مطلق است و اما نسبت به دیگر فرزندان او آنچه از آنان جلوگیری شده، جاودان بودن در آتش است و این امر مانع آن نیست که برخی به خاطر تطهیر در آتش داخل شوند. و این امر بشارتی به اهل بیت پیامبر (ص) است که آنها همه با مسلمانی، بدرود زندگی گویند و هیچ کدام از آنها سرانجام کارشان به کفر منتهی نشود، شبیه آنچه شریف «سمهودی» در روایت شفاعت نسبت به کسانی که در مدینه بمیرند، گفته است با اینکه عقیده به شفاعت برای هر کس مسلمان بمیرد، قطعی است یا بگوئیم خداوند برای احترام فاطمه (ع) گنهکاران را خواهد آمرزید و آنان را موفق به توبه نصح (بدون بازگشت بگناه) خواهد کرد. و تا هنگام مرگ هم که باشد، توبه آنها را می‌پذیرد (این روایت را حافظ دمشقی یعنی ابن عساکر نقل کرده است).

ص: ۱۳۷

و غسانی و خطیب روایت کرده‌اند (و گوید: در اسناد آن افراد مجهول هستند) که: فاطمه را به این دلیل فاطمه خوانده‌اند، که خداوند او را و دوستانش را از آتش قطع کرده است.

و در این روایت مؤرده عمومی برای هر مسلمانی است که او را دوست دارد و تأویلاتی که در بالا ذکر شد در این روایت نیز هست و اما روایتی که ابو نعیم و خطیب نقل کرده‌اند که از علی بن موسی الرضا (ع) پرسیدند از حدیث:

ان فاطمة احصنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی النار.

«فاطمه که اندامش را حفظ کرد، خداوند او و فرزندان او را بر آتش حرام ساخت».

پس او فرمود: مقصود از ذریه، حسن و حسین (ع) است. و آنچه اخباریین از آن حضرت نقل کرده‌اند که برادرش زید را توبیخ کرده، که چرا بر مامون خروج نموده است و فرموده.

تو به رسول خدا چه خواهی گفت؟

آیا تو را مغرور ساخت آنچه فرمود: ان فاطمة احصنت ... تا آخر، بدانکه این حدیث مخصوص کسی است که از شکم فاطمه خارج شده باشد نه برای من و تو.

بخدا سوگند! به این مقام نرسیدند مگر به وسیله طاعت خدا و تو اگر بخواهی با معصیت خداوند به همان مقامی برسی که آنان به وسیله طاعتش بدان مقام رسیده‌اند، پس باید تو نزد خدا از آنها گرامی‌تر بوده باشی!، این سخنان همه از باب تواضع است و ترغیب به اطاعت. و مغرور نشدن به فضائل، هر چند فضائل بسیار هم باشد، چنانکه اصحاب پیغمبر (ص) که قطعاً اهل بهشت بودند به نهایت درجه خوف و مراقبت بسر می‌بردند، و گر نه لفظ «ذریه» در زبان عرب مخصوص به کسی نیست که از بطن او خارج شده باشد. و من ذریته داود و سلیمان ... تا آخر با اینکه فاصله میان آدم و داود و سلیمان، قرنهای بسیاری است پس مقصود علی الرضا با مقام فصاحت و آشنائی به لغت عرب انحصار ذریه در فرزند بلا واسطه نیست. گذشته از اینکه تقید

ص: ۱۳۸

به مطیع بودن، خصوصیت ذریه و دوستدارانش را، باطل می‌سازد. مگر اینکه گفته شود خدا می‌تواند مطیع را عذاب کند، و خصوصیت در این است که او را به احترام فاطمه (ع) عذاب نمی‌کند. «۱»

«م» و حافظ دمشقی به اسنادش از علی رضی الله عنه روایت کرده، گوید: رسول خدا (ص) به فاطمه - رضی الله عنها - گفت: ای فاطمه! آیا می‌دانی چرا فاطمه نامیده شدی؟ علی رضی الله عنه گوید: چرا فاطمه نامیده شد؟ فرمود: زیرا خدای بزرگ او و ذریه‌اش را روز قیامت از آتش محفوظ داشته است. و امام علی بن موسی الرضا (ع) به اسناد خود آن را از رسول خدا به این لفظ نقل کرده است که فرمود:

خدای دخترم فاطمه و اولادش و آنها که ایشان را دوست دارند از آتش باز داشت. «۲»

با این ترتیب آیا قصیمی باز هم معتقد است شیعه به تنهائی چیزی را گفته‌اند که بزرگان قوم او نگفته‌اند؟ یا حدیثی نقل کرده‌اند که حافظان حدیث اهل مذهبش آن را نقل نکرده‌اند؟ یا چیزی گفته‌اند که مخالف مبادی دین حنیف است؟ آیا او می‌تواند این حجر، زرقانی و امثال آن دو از بزرگان و حافظان مذهب خود را که همراه شیعه برتری ذریه رسول خدا را بر دیگران گفته‌اند، متهم سازد؟! و بگوید این گروه نیز عقیده به عصمت آنها دارند؟ و همان حمله‌هایی را که به شیعه می‌کند به آنان نیز بکند؟.

و این امر از خدای سبحان عجیب نیست که تفضل بر قومی نموده آنان را قدرت مبارزه با گناه و پشیمانی از عملی که موجب افراط درباره او شود، عنایت فرماید و با این همه شفاعت را شامل حالشان گرداند، این امر با هیچ کدام از قوانین عدل و اصول مسلم دین مخالف نیست، زیرا او رحمتش بر خشمش پیشی گرفته و رحمتش بر همه

(۱) بقیه این عبارت پراثر صفحه ۱۷۶ که نقل از مواهب شده بود گذشت.

(۲) کتاب «عمدة التحقیق» تألیف عبیدی مالکی که در حاشیه روض الریاحین یافعی ص ۱۵ چاپ شده است.

ص: ۱۳۹

چیز گسترده است. «۱»

این سخن که از طریق نصوص فراوان، تأیید شده عجیب تر از عقیده به عدالت همه اصحاب پیغمبر نیست. با اینکه خداوند در کتابش عده‌ای از اصحاب را به نفاق و ارتداد معرفی کرده در آیات بسیاری که بازگشت و مضمون همه یکی است و روایاتی هم که در کتب صحاح و مسانید حدیث در این باره رسیده قابل توجه است: از آنجمله در صحیح بخاری است که: گروهی از اصحاب پیامبر (ص) را در قیامت به سمت چپ می‌برند رسول خدا (ص) گوید: اصحابم، اصحابم گفته می‌شود: اینها از روزی که مفارقتشان گفتم، به عقب باز گشتند و مرتد شدند.

در صحیح دیگر: عده‌ای از رجال شما را برداشته و از من جدا می‌سازند می‌گویم:

پروردگارا اصحاب من‌اند؟ گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که پس از تو چه چیزها در آوردند.

و در صحیح سومی: می‌گویم: اصحاب من‌اند؟ می‌گویند: نمی‌دانی بعد از تو چه چیزها پدید آوردند.

و در صحیح چهارم: می‌گویم آنها از من‌اند گفته می‌شود: تو نمی‌دانی پس از تو چه چیزها پدید آوردند، می‌گویم: وای وای بر کسی که پس از من تغییر داد (دستورم را).

و در صحیح پنجم: پس من می‌گویم: پروردگارا اصحاب و یارانم! خدا می‌گوید:

تو خبر نداری آنان چه کردند، آنان مرتد شده و به عقب به سمت قهقرا باز گشتند.

و در صحیح ششمی است که: همان وقتی که من ایستاده‌ام، ناگاه گروهی به مجرد این که آنان را شناختم، مردی از میان من و آنان بیرون شده گفت: زود باش بیا، گفتم:

کجا؟ گفت: بخدا سوگند به سوی آتش، گفتم: چرا آنان باید بسوی آتش بروند؟ گفت:

اینان پس از تو به عقب بازگشته، مرتد شدند. آنگاه همچنانکه ایستاده بودم گروهی

(۱). ۱۵۶ اعراف: و رحمتی وسعت کل شئی.

ص: ۱۴۰

ظاهر شدند و چون آنان را شناختم مردی از آن میان بیرون شده، گفت: زود باش بیا، گفتم: کجا؟ گفت: به خدا سوگند به سوی آتش باید برود، گفتم: چرا؟ گفت: اینان بعد از تو، به عقب بازگشته، مرتد شدند من نپندارم از آنان کسی نجات یابد اَلَّا مَثَلُ هَمَلِ النِّعَمِ (مانند اشتراکی که شب و روز پراکنده به چرا روند) «۱»

قسطلانی در شرح صحیح بخاری ۳۲۵ / ۹ در این حدیث گوید: همل به فتح‌ها و میم اشتراک گم شده را گویند و مفردش هامل یعنی شتری که راعی نداشته باشد و این لغت را در مورد گوسفند بکار نمی‌برند، مقصود این است: نجات یابندگان بسیار کم‌اند، به کمی اشتراک گمشده، و این امر، نشان می‌دهد آنان که منحرف شده‌اند دو صنف‌اند: کفار و معصیت کاران ... تا آخر.

گذشته از اینها همه شما بخوبی متوجه اختلافات موجود بین صحابه که باعث دشمنی‌ها، کینه‌ها، و کتک‌کاری‌ها، و جنگ و جدال‌ها شد، و منجر به خروج یکی از دو طرف از مقام عدالت گردید، شده‌اید تا چه رسد به آنچه در تاریخ درباره افرادی از ایشان رسیده از احوال که مرتکب گناهان و اعمال زشت شدند!

از این رو هر گاه این گونه انحرافات در مورد این اشخاص، مستلزم توییخی نیست و باعث نابرداری آنان نمی‌شود، آیا چه ایرادی در بیان این فضیلت است که خود یکی از سنن الهی در مورد بندگان از نظر فضل و عنایت او می‌باشد؟ «و در سنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت». «۲»

اما آنچه در استناد به کلام سید ما «امین عاملی» در اعیان الشیعه ۶۵ / ۳ ردیف کرده، من نظر خواننده را به عین عبارت او متوجه می‌سازم تا میزان صدق و امانت این مرد در نقل قول، معلوم گردد و خواننده تحریکات او را بشناسد و بداند چگونه مردی بزرگ از بزرگان امت را، به فاحشه مبین‌ای نسبت می‌دهد و او را تهمت می‌زند که عقیده به عصمت همه ذریه پیغمبر (ص) دارد، در حالی که او خود بر خلاف آن تصریح

(۱) مراجعه کنید صحیح بخاری ۵ / ۱۱۳، ۹ / ۲۴۲ و ۲۴۷.

(۲) اقتباس از آیه ۶۲ سوره احزاب: سنّة الله ... و لن تجد لسنة الله تبديلا.

ص: ۱۴۱

می‌کند. بعد از ذکر حدیث ثقلین «۱» به تعبیر مسلم و احمد و غیر آن‌ها از حافظان، چنین تصریح می‌کند:

این احادیث دلالت بر عصمت اهل بیت از گناه و خطا دارد، زیرا نشان می‌دهد همان طور که قرآن یکی از دو ثقل و دو چیز گرانقدری است که بین مردم بجای نهاده شده، اهل بیت نیز با قرآن در عصمت برابرند و تمسک بدانها مانند تمسک به قرآن است، و هر گاه خطائی از آن‌ها سر میزد، امر به تمسک به آنها صحیح نبود زیرا لازمه‌اش حجت قرار دادن گفتار و کردار آنان است.

و در اینکه تمسک بدانها موجب گمراهی نخواهد بود، چنانکه تمسک به قرآن گمراهی نیست و هر گاه از آنها گناه و اشتباهی صادر می‌شد، لازم می‌آمد تمسک به آنها گمراه کننده باشد. و در اینکه در پیروی از آنها، هدایت و نورانیت است، چنانکه در پیروی از قرآن این گونه است. و اگر آنان معصوم نبودند باید در پیروی آنها گمراهی صورت گیرد. و آنان ریسمان کشیده‌ای از آسمان به زمین‌اند چنانکه قرآن این طور است و اگر معصوم نبودند این پایگاه را نداشتند.

و در اینکه آنان از قرآن جدا نشده‌اند و قرآن از آنها در تمام مدت عمر دنیا جدا شدنی نیست. اگر خطائی و گناهی مرتکب شوند از قرآن جدا شوند و قرآن از آنها جدا گردد. و در اینکه مفارقت آنها، جائز نیست، چه اینکه کسی که خود را از آنان جلو انداخته و امام آنها بداند، یا از آنها کوتاهی کرده به دیگری به عنوان امامت بگردد، چنانکه تقدم بر قرآن و اظهار نظری غیر از آنچه در آن است، یا تقصیر نسبت به آن، بر اثر پیروی از سخنان مخالفانش جائز نیست. و در اینکه آموختن چیزی به آنان و ردّ سخنانشان را مجاز ندانسته و حال آنکه اگر نادان بودند باید آنان را بیاموزند و ردّ سخنانشان ممنوع نباشد.

و این احادیث نیز نشانه آن است که در بین آنها کسانی یافت می‌شوند که در

(۱) متن حدیث چنین است:

«انی تارک فیکم الثقلین او الخلیفتین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی

- «من دو چیز گرانقدر یا دو جانشین بین شما می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم اهل بیتم».

ص: ۱۴۲

هر زمان و دورانی چنین صفتی داشته باشند به دلیل گفتار پیامبر (ص) که فرمود آنها لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض «این هر دو از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند» و نشانه آنست که این خبر را خدای لطیف و خبیر گفته است.

و وارد شدن نزد حوض کوثر، کنایه از پایان عمر دنیا است.

پس هر گاه زمانی وجود داشته باشد که از یکی از این دو خالی باشد این جمله صادق نبود: «این هر دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند».

وقتی این مطلب دانسته شد، بخوبی معلوم می‌شود، ممکن نیست مقصود از اهل بیت همه بنی هاشم باشند، بلکه غرض از این تعبیر عام ویژه کسانی است که به فضیلت و دانش و زهد و پاکدامنی و پاکی امتیاز آورده و ائمه اهل البیت طاهر یعنی همان دوازده امام پاک که مادرشان زهرا ی بتول است، باشند، زیرا این امر، اجماعی و اتفاقی مسلمین است که غیر از آنان، کسی معصوم نیست و عصمت دیگران، خلاف مشاهده احوال آنها است، زیرا از غیر از اینان از سایر بنی هاشم گناه صادر شده و بسیاری از احکام را ندانسته‌اند، و امتیازی با دیگر مردمان نداشته‌اند از این رو ممکن نیست آنان را شریک قرآن در امور یاد شده قرار داد بنا بر این قطعی است که باید مقصود از آن برخی از بنی هاشم باشد، نه همه آنها، و این بعض کس جز ائمه طاهرین نخواهد بود.

اما آنچه «زید بن ارقم» گوید: که مقصود از آن همه بنی هاشم باشد، «۱» اگر چنین نقلی از قول زید بن ارقم صحیح باشد، متابعت زید بن ارقم با وجود دلیل بر بطلانش واجب نیست.

بخوانید و نظر دهید، زنده باد امانت و راستی، این است نمونه عصر نور!

۷- گوید: یکی از آفات شیعه عقیده آنان به اینکه علی، روز تشنگی محشر مردم را از آب دور ساخته، دوستانش را سیراب می‌سازد و او قسمت کننده آتش است

(۱) بنا بر آنچه مسلم در صحیحش آورده.

ص: ۱۴۳

و آتش از او اطاعت می‌کند و هر که را بخواهد از آن بیرون می‌آورد ۲ / ۲۱.

پاسخ- در جلد دوم صفحه ۳۲۱ سندهای حدیث اول را از امامان و حافظان حدیث آوردیم و شما را آگاه ساختیم که بسیاری از طرق اسناد این حدیث را ائمه و حفاظ تصحیح کرده‌اند و بقیه طرق آن را تأیید و تأکید آن پنداشته‌اند، بنا بر این چنین حدیثی تنها از پندارهای شیعیان نیست و با آنان در این حدیث، حاملان علوم و احادیث از هم مذهببان آن مرد، شریک‌اند، ولی قصیمی از آنجا که آنها را نمی‌داند و از روایاتشان بی‌خبر است و یا از روی کینه‌ای که بر هر کس حدیثی درباره امیر المؤمنین (ع) روایت کند، دارد، آنها را از آفات شیعه پنداشته است.

اما حدیث دوم مثل حدیث اول از آفات شیعه نیست بلکه از برجسته‌ترین فضائل آنها نزد همه اهل اسلام است از اینرو حافظ ابو اسحاق ابن دیزیل متوفی ۲۸۰ یا ۲۸۱ هجری از اعمش از موسی بن ظریف از عبابه روایت کرده که گوید: شنیدم علی

می گفت: أنا قسم النار يوم القيامة اقول خذى ذا و ذرى ذا «من قسمت کننده آتشم روز قیامت گویم بگیر این را و رها کن آن را»

ابن ابی الحدید در شرحش ۱/ ۲۰۰ و حافظ ابن عساکر در تاریخش از طریق حافظ ابی بکر خطیب بغدادی، آن را روایت کرده‌اند.

و درباره این حدیث چنانچه «محمد بن منصور طوسی» گوید: از امام احمد به این شرح سؤال شد: ما نزد احمد بن حنبل بودیم. مردی به او گفت: یا ابا عبد الله درباره این حدیث که روایت شده: علی گوید، من قسمت کننده آتشم، چه می‌گوئی؟

احمد گفت: مگر چه چیز این حدیث را منکرید؟ آیا نه اینست که برای ما روایت کرده‌اند که پیغمبر (ص) به علی فرمود: لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق؟ «۱» گفتیم: بلی، گفت: پس مؤمن در کجا خواهد بود؟ گفتیم: در بهشت، گفت: و منافق در کجا؟ گفتیم: در آتش گفت: پس علی قسمت کننده آتش است. و چنین در طبقات اصحاب احمد آمده است. و حافظ کنجی در کفایه / ۲۲ از او نقل کرده است. کاش

(۱) «کسی جز مؤمن دوستدار تو نخواهد بود. و کسی جز منافق، دشمن تو نخواهد بود.»

ص: ۱۴۴

قصیمی سخن امامش را می‌دانست.

این تعبیر را امیر المؤمنین (ع) از بیان رسول خدا (ص) گرفته در آنجا که عنتره از او (ص) روایت کرده که فرمود: انت قسم الجنة و النار يوم القيامة تقول للنار هذا لی و هذا لک، «۱» و به همین لفظ ابن حجر در صواعق ۷۵ روایت کرده است.

و اشتهاار این حدیث نبوی را بین اصحاب از احتجاج امیر المؤمنین (ع) روز شوری می‌توان یافت که گفت: انشدکم الله هل فیکم احد قال له رسول الله (ص)

«یا علی! انت قسم الجنة يوم القيامة»

غیری؟ قالوا: اللهم لا. «۲»

بزرگان معتقدند این جمله حدیث احتجاج قطعا صحیح است. و دارقطنی بنا بر آنچه در اصابه / ۷۵ آمده آن را روایت کرده است و ابن ابی الحدید معتقد است. هر دو حدیث نبوی و احتجاج علوی به نقل مستفیض (فراوان) نقل شده است. وی در شرحش بر نهج البلاغه ۲۰ / ۴۴۸ گوید:

«در حق او (یعنی علی بن ابیطالب) خبر مشهور و مستفیض آمده است که او:

قسمت کننده بهشت و دوزخ است».

و ابو عبید هروی در «الجمع بین الغریبین» گوید: گروهی از پیشوایان ادبیات عرب آن را تفسیر کرده گفته‌اند! «زیرا وقتی دوستدارش اهل بهشت باشد و دشمن اهل جهنم، او به این اعتبار قسمت کننده بهشت و دوزخ خواهد بود» ابو عبید گوید: غیر از کسانی که نام بردیم دگران گفته‌اند: علی خود قسمت کننده بهشت و دوزخ است، واقعا گروهی را به بهشت و گروهی را به دوزخ وارد کند. مطلبی که ابو عبید اخیرا در اینجا یاد کرده، مطابق روایات وارده است که در آنها آمده علی (ع) می‌گوید به آتش: این، از آن من، پس تو او را رها کن، و این از آن تو بگیر او را.

(۱) تو قسمت کننده بهشت و دوزخی روز قیامت و به آتش خواهی گفت: «این از آن من و این از آن تو».

(۲) «سوگند می‌دهم شما را آیا در بین شما کسی هست که رسول خدا (ص) بگوید: یا علی، تو قسمت کننده بهشت روز قیامتی، جز من؟ همه گفتند: خدا گواه است. نه.»

ص: ۱۴۵

م- و قاضی در الشفاء روایت را

«انه قسیم النار»

ذکر کرده و خفاجی در شرح خود ۱۶۳/۳ گوید: ظاهر کلامش نشان می‌دهد «این امر چیزی است که پیغمبر (ص) بدان خبر داده، ولی گویند: کسی از محدثان جز ابن اثیر آن را نقل نکرده است. وی در نهاییه گوید: مگر اینکه علی رضی الله عنه گفته است:

انا قسیم النار یعنی مقصودش اینکه مردم بر دو دسته‌اند دسته‌ای با من‌اند و آنها براه هدایت من می‌روند، و دسته‌ای علیه من‌اند که به گمراهی از راه من می‌روند، پس نیمی از مردم با من در بهشت، و نیمی به مخالفت با من در آتش‌اند پایان (سخن ابن اثیر).

من (خفاجی) می‌گویم: ابن اثیر، مرد مورد وثوقی است و آنچه علی گفته است از پیش خود نمی‌گوید و حکمی است که بدست او رسیده، زیرا جای اجتهاد نیست و معنی‌اش اینکه: من و هر کس با من باشد قسیم اهل آتش خواهیم بود، یعنی در مقابل اهل دوزخیم، زیرا علی (و هر کس با اوست) از اهل بهشت است. و بعضی گویند قسیم به معنی قسمت کننده است مانند جلیس و سمیر (به معنی جالس و سامر «قصه گو») و بعضی گفته‌اند مقصود از آنها خوارج، و کشندگان اویند چنانکه در نهاییه آمده است.

۸- گوید: روایات فراوانی در کتب آن‌ها (یعنی شیعیان) آمده است که او (یعنی امام منتظر) همه مساجد را ویران خواهد کرد و شیعه پیوسته دشمن مسجد است. از این رو کسی که سراسر بلاد شیعه و طول و عرض آنرا به پیماید کمتر اتفاق می‌افتد مسجدی ببیند. ۲۳/۲

پاسخ- هر آنچه در قوطی مکر و نیرنگ این مرد، از نسبت‌های مجعول و باطل بود، او را قانع ساخت و در نسبت مجعولاتش تنها بیک روایت در پاسخ منکرانش که دلیلی بر آن نیافته‌اند، قناعت نکرده تا این که آن را به روایات فراوانی در کتب شیعه نسبت داد. کاش اگر راست می‌گفت (و او کی، و کجا می‌تواند راست گو درآید) اسمی از این کتب می‌آورد یا اشاره به یکی از این روایات می‌نمود، ولی هیچ گونه به

ص: ۱۴۶

این امر توجهی نداشت که اسمهایی هم می‌توان ساخت و اسنادی تراشید تا در کتاب از آن‌ها نام برد.

حجت منتظر، پیشوا و آقای هر مؤمنی است که به خدا و روز جزا ایمان آورده باشد. همان کسانی که مساجد خدا را آباد می‌سازند «۱» تا چه رسد که آن را ویران کند و آن شیعه‌ای که چنین نسبتی به او داده شود هنوز آفریده نشده است.

و اما آنچه از بلاد شیعه یاد کرده من نمی‌دانم آیا او از بلاد شیعه عبور کرده است و به آن‌ها سری زده و سپس این مطالب را نوشته و این دروغ‌ها را بافته، یا از غیب سخن می‌گوید یا استنادش مانند صاحب «المنار» به یک جهانگرد سنی مجهول یا یک کشیش مسیحی است که هنوز به دنیا پا ننهاد.

در هر صورت این دروغ بدخواهانه‌اش مکافات دارد. هر کس در بلاد شیعه به فحص و کاوش پردازد و بر طبقات متوسط و شهر نشین فرود آید، حتی از شهرهای کوچک و دهات و قصبات عبور کند، مساجد مجلل کوچک و بزرگی را با آنچه در آن‌ها از انواع فرشها، و اثاث و چراغها است، مشاهده خواهد کرد و خواهد دید چگونه در آنها اقامه جمعه و جماعت می‌شود و کسی را نمی‌رسد، منکر محسوس گردد و مشاهدات خود را تکذیب کند و با سخنان بی‌پایه‌ی این مرد به یاری برخیزد.

۹- گوید: یکی از شیعیان در مسئله‌ای، از یکی از امامانش اظهار نظر و فتوا می‌خواهد، نمی‌دانم آن امام آیا صادق یا دیگری بوده، او فتوای خود را اظهار می‌کند آنگاه سال بعد می‌آید و دوباره درباره همان مسئله از او نظر می‌خواهد، این بار او بخلاف فتوای سال قبل نظر می‌دهد در این دو نوبت شخص سومی هم در کار نبوده است. این شخص درباره امامش مشکوک می‌شود و از مذهب شیعه خارج می‌گردد.

می‌گوید: اگر امام، این فتوا را از روی تقیه داده است که کسی در دو نوبت با ما نبوده و من با کمال اخلاص به گفته‌های امام عمل می‌کردم، و اگر آنچه گفته، غلط

(۱) اشاره به آیه ۱۸ توبه: إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ «تنها کسی مساجد خدا را آباد می‌سازد که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد».

ص: ۱۴۷

و از روی اشتباه بوده، پس ائمه در این صورت معصوم نخواهند بود و شیعه ادعای عصمت می‌کند، از این رو دست از مذهب شیعه برداشت و به مذهب دیگر گروید. این روایت در کتب آنان یاد شده است (جلد ۲ ص ۳۸).

پاسخ - من با این مرد جز آنچه خودش می‌گوید، سخنی ندارم:

نسبت می‌دهد به امامی از ائمه شیعه، که نمی‌داند کدام یک از امامان است.

مسئله‌ی زننده مجهولی را مطرح می‌کند، که نمی‌داند چه مسئله‌ای است. این سؤال را از کسی پرسیده که او خود یکی از ناشناخته‌ها است و با هفتاد گونه وسیله تعریف، قابل شناسائی نیست. آنچه را می‌گوید استناد به کتابی داده، که هنوز تألیف نشده است. آنگاه بر این بنیاد محکم! شروع می‌کند حمله شدید خود را به آن امام، و شیعه‌اش می‌کند ما ایرادی به تصمیمی جز ایرادی که او خود به این مرد گرفته، نداریم. بجانم سوگند اگر قصیمی امامی که از او سؤال شده یا سؤال کننده و یا عین سؤال را می‌دانست و یا کمترین اطلاعی از آن کتاب‌ها می‌داشت آن را با شور و جنجال ذکر می‌کرد، ولی هیچ کدام را نمی‌داند و بلکه می‌دانیم در این باره همه‌اش را دروغ بافته، و بر خواننده اشارات و بدگوئی‌هایش پوشیده نیست.

۱۰- گوید: کسی که در کتب این قوم (شیعه) بنگرد، می‌داند اینان برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند، زیرا کمتر اتفاق می‌افتد به آیه‌ای از آیات قرآن استشهاد کنند که صحیح و بی‌غلط درآید و تنها کسی از آنها موفق به ایراد آیات به درستی می‌شود، که با اهل سنت معاشرت داشته و بین آنها زندگی کند. و در حقیقت این هم از درستی اهل سنت است، ولی کسانی که با اهل سنت فاصله داشته باشند بعید است یکی از آنها بتواند آیه‌ای بیاورد که از تحریف و غلط، بر حذر باشد، کسانی که در بلاد گردش کرده‌اند می‌گویند حافظ قرآن بین آنها پیدا نمی‌شود و می‌گویند قرآن در میان آنها خیلی کمیاب است.

پاسخ - چه گرفتاری سختی است، دشمن نانجیب و بی‌دین، که براستی گرفتاری و بلائی چنین نیست.

ص: ۱۴۸

شخص بی‌آبرو آبروی نبودیش را بتو می‌فروشد و بر آبروی تو می‌تازد. «۱»

کاش می‌دانستم این قسمت را او چه موقع، و در چه حالی نوشته است؟ آیا در حال مستی یا در حال هشیاری؟ و در چه وضع روحی بوده. آیا با مغزی آشفته و مجنون، یا با دلی بیدار و هشیار، و آیا این دروغ ساز با کاوش در کتابهای شیعه آن را نوشته، و در نتیجه کاوشهایش دیده است که این کتابها از آیات صحیح و بی‌غلط قرآن خالی است، یا برای اینکه آنها را

ساکت کرده باشد، خبری، به مضمون فوق جعل کرده است؟ و آیا این مرد دروغگو می‌تواند در رأس پیشوایان ادبیات عرب، کسی جز بزرگان شیعه را بیابد که در تفسیر قرآن، کتب گرانبھائی تألیف کرده باشند و در زبان عربی کتب گرانقدری به عنوان مأخذ زبان عربی بوجود آورده، و در ادبیات آن کتابهای نهادی‌ای به عنوان مراجع، برای جوامع علمی و ادبی ساخته، و در دستور زبان عربی (نحو) مجموعه‌هایی از کتب وزین علمی، نوشته باشند؟.

شما با مراجعه به کتابهای امامیه، آنها را، از استشهاد به آیات کریمه قرآن آکنده می‌یابید، به طوری که گویا کتب امامیه افلاکی هستند که بر گرد اختران آیات قرآنی، بدون پوشش غلط و اشتباه، نور افشانی می‌کنند.

ما تا امروز نمی‌دانستیم مقیاس تلاوت صحیح یا غلط قرآن هم، می‌تواند، انگیزهای مذهبی قرار گیرد. انگیزه‌های مذهبی پیوندهای قلبی است و هیچگونه ارتباطی با زبان و لهجه و ایراد کلمات و ساختمان سخن و حکایت آنچه از قرآن یا غیر قرآن ترتیب داده شده و کیفیت عقاید مذهبی، ندارد.

و کاش می‌دانستم شیعه چه نیازی برای درست خواندن قرآن، و تلاوت صحیحش به غیر شیعه دارد؟ آیا این نیاز مربوط به کمبود از ناحیه زبان عربی است، یا مربوط به نادانی روش‌های قرائت قرآن است؟ نه سوگند بخدا کسی در میان شیعه

(۱) مضمون شعر معروف عرب است که گوید:

عداوة غیر ذی حسب و دین	بلاء لیس یشبهه بلاء
و یرتع منک فی عرض مصون	یبیعک منه عرضا لم یصنه

ص: ۱۴۹

که بتوان این دروغ را به او نسبت داد، وجود ندارد. اما شیعیات عرب که تشیع، آنان را از زبان، فطریات و نژادشان، دور نساخته است آیا شما فکر می‌کنید عراق و جبل عامل یا بلاد دیگر شیعه که پر از بزرگان و علماء و نوابغ و برجسته‌گان است، بهره آنان از زبان عربی، کمتر از عربهای بیابانی نجد و حجاز، یعنی عربهای سوسمارخور و کفتارکش است؟

اما شیعیان غیر عرب چه بسیارند پیشوایان عرب و بزرگان و نویسندگان و شعرائی که از میان آنها برخاسته‌اند. کسی که تاریخ را بررسی کند، بخوبی می‌داند ادبیت از شیعه گرفته شده و فن خطابه از شیعه است، نویسندگی را از شیعه باید فرا گرفت و تجوید و قرائت قرآن کار شیعیان است، از این رو ابن - خَلْکان در تاریخش در شرح حال علی بن جهم ۳۸ / ۱ گوید: وی با وجود انحرافی که از علی بن ابیطالب علیه الصلاة و اسلام داشت. و اظهار تسنن می‌کرد طبع سرشاری داشته و

بر سرودن اشعار با الفاظ شیرینی توانا بود، گویا معتقد بود که طبع شعر و قدرت شاعری با الفاظ شیرین، ویژه شیعیان است و درباره آنان غالباً قطعیت دارد.

و این قرآنها چاپ شده در ایران و عراق و هند است که در تمام اقطار عالم منتشر گردیده. و این قرآن‌های خطی آنها است که تقریباً به تعداد کسانی که نوشتن می‌دانستند قبل از ظهور چاپ نوشته شده و محفوظ مانده است. و هنوز از شیعیان کسانی هستند که به قصد تبرک قرآن را بدست خود می‌نگارند.

پس در کدام یک از آنها غلط فاحش یا خللی در نوشتن، یا ناموزونی در اسلوب، یا بی‌توجهی به فنون آن، می‌توان یافت؟ مگر اشتباهات ناچیزی که چشم نویسنده نمی‌تواند به دقت آن را رعایت کند و این امر لازمه هر انسان اعم از شیعه یا سنی، عرب یا عجم است. به گمان می‌رسد کسی که به قصیمی خبر گردشش در بلاد شیعه را داده، هنوز از مادر نزاده است و قصیمی در عالم تخیل تصویری از و ساخته و پنداشته، با او سخن می‌گوید. و یا وقتی به بلاد شیعه سفر می‌کرده

ص: ۱۵۰

جز کوچه‌ها و راههایی که از آنها عبور می‌کرده، جای دیگری را ندیده و معلوم است در آنجاها قرآنهائی که در راه افتاده باشد و در پشت در خانه‌ها باشد نبوده لذا او هم ندیده است، هر گاه به خانه‌ها وارد می‌شد قرآن‌ها را در صندوقها و جایگاههای مخصوصش می‌یافت و می‌دید روی هر رف و طاقچه‌ای غالباً به مقدار نفوس اهل خانه، قرآن نهاده شده و گاهی از این تعداد افزون‌تر است و در اوقات مختلف شب و روز قرائت می‌گردد.

اینها غیر از قرآن‌های کوچکی است که شیعیان برای محافظت و به عنوان حرز برای مردان و زنان استفاده می‌کنند، و غیر از قرآنهائی است که مسافران برای خواندن و محفوظ ماندن از حوادث سفر با خود همراه می‌برند. و غیر از قرآنهائی است که روی قبور اموات برای خواندن در هر صبح و شام و هدیه کردن ثوابش، بروح آنها، می‌نهند، و غیر از قرآنهائی است که کودکان برای آموزش از آغاز کودکی به مدرسه می‌برند، و غیر از قرآنی است که همراه عروس‌ها، قبل از هر چیز به خانه شوهر می‌فرستند، و بعضی این قرآن را برای تیمن و تبرک در زندگی جدید، بخشی از مهریه قرار می‌دهند. و غیر از قرآنی است که به خانه‌های جدید مسکونی خود قبل از فرستادن اثاث البیت، می‌فرستند، و غیر از قرآنهائی است که پهلوی زن‌ها برای جن و شیاطین متعددی می‌نهند، شیاطینی که به اولیاء خود وحی می‌فرستند (و یکی از آنها قصیمی دروغ- ساز است) و آنان را به سخنان زشت و غرور آمیز می‌فریبند.

آیا اینان اند که برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند؟ اینان اند که قرآن در بینشان کمیاب است؟ اما آنچه برای این مرد، شیطان جهان گردش، از بلاد شیعه خبر آورده که حافظ قرآن بین آنها وجود ندارد، داستان این دروغ را از کتب شرح حال و فهرست‌های تاریخی باید پرسید و مراجعه به کتاب «کشف الاشتباه» ۱/ «فی رد موسی جار الله» / ۴۴۴، ۵۳۲ باید کرد در آنجا حافظان و قاریان شیعه یکصد و

(۱) تألیف عالم بزرگوار شیخنا المحقق شیخ عبد الحسین رشتی نجفی.

ص: ۱۵۱

سی و چهار نفر نام برده شده است.

۱۱- گوید: آیا می‌تواند یکنفر (شیعی) یک حرف از قرآن بیاورد که دلالت بر قول شیعه به تناسخ ارواح و حلول خدا در جسم امامانشان داشته باشد و یا دلالت بر عقیده به رجعت امامان و عصمتشان کند، و یا دلالت بر مقدم بودن علی بر ابا بکر و عمر و عثمان داشته باشد، یا وجود علی در ابرها را، ثابت کند و یا آیه بیاورد که بر طبق آن بگوید برق تبسم و لبخند علی، و رعد صدای اوست، چنانکه شیعه امامیه بدانها معتقد است، ص ۷۲ / ۱.

پاسخ- جای شگفتی است که این مرد و همکاران دروغسازش، شیعه امامیه را با وجود روابط بین فرق اسلامی، و پیوند همبستگی، و سادگی رفت و آمد به بلاد و شهرهای آنان، یا وسایل سریع السیر ماشینی امروزه در کمترین مدت، به تهمت- هائی نسبت داده که از آنها بیزارند و اگر محال نباشد، بسیار بعید به نظر می‌آید که مذاهب امروزه هنوز از آراء و عقاید هم بیخبر مانده باشند.

با این وضع امروز کسی که تهمت زند و نسبتی بر خلاف واقع بخواهد بهر فرقه‌ای از مذاهب بدهد، قبل از تحقیق و بررسی که به سادگی برایش فراهم است، بی‌آزمی و جلفی او را نشان می‌دهد و کسی که در کتابش بنگرد، او را بسیار دروغزن، گناهکار و بی‌پروا می‌یابد مگر اینکه از گفتار خود برگردد و توبه کند.

اگر این مرد در سخن خدای بزرگ، می‌اندیشید آنجا که گوید: «انسان سخنی بر زبان نراند مگر فرشته رقیب و عتید نزد او حاضرند» «۱» و یا وعید خدا را در مورد: «هر دروغگوی گنه کار که عیجو و تلاشگر در راه سخن چینی و افساد بین مردم» «۲» می‌پذیرفت، از دروغ و بهتان، خودداری میکرد و مصلحت خود را می‌شناخت او شیطان را او خود پاسخ میداد به اینکه شیعه امامیه چه وقت قائل به تناسخ بوده

(۱) سوره ق آیه ۱۸: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.

(۲) اقتباس از سوره قلم آیه ۱۱: وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ، هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ.

ص: ۱۵۲

و چه موقع قائل به حلول خدا در جسم ائمه‌اش بوده؟ و کدام یک از آنها در قدیم و جدید عقیده به وجود علی در میان ابرها داشته‌اند ... تا آخر، تا حرفی از قرآن را بر آن شاهد آورند!

بلی (علی در ابرها است) این جمله‌ای از شیعه است. اقتدا به پیغمبر اعظم (ص) به همان معنی که در جلد اول ص ۲۹۲ «۱» گذشت، ولی گوینده کینه‌توز آنها را از جای خود تحریف و تأویل کرده تا شهرت و آبروی شیعه امامیه را لکه‌دار کند.

آیا برای این مرد و قومش عار و ننگ نیست بر یکی از فرق بزرگ اسلامی، دروغ ببندد و از تهمت زدن آنها باکی نداشته باشد. و آنان را به آراء زننده و بی‌پایه‌ای نسبت دهد؟ و از رفتار زشت خود در معامله با آنها تحاشی نکند؟ آیا کتب شیعه امامیه که در قرون گذشته و امروز تألیف شده و زبان گویای عقاید آنان است مشتمل بر بی‌زاری از اینگونه نسبت‌های مختلفی که از زبان بدخواهانشان گفته می‌شود نیست؟ او اگر این مطالب را نمی‌داند مصیبتی بزرگ است و اگر می‌داند و عمدا چنین می‌کند مصیبت اعظم است. «۲»

بلی او می‌تواند در نسبت‌های دروغینش به سخن اشخاصی از همقطارانش مانند طه حسین، احمد امین و موسی جار الله از رجال تهمت و افترا، استناد جوید.

و اما عقیده امامیه به رجعت را قرآن گفته است، ولی نادانی، دیده این مرد را مانند بصیرتش، نابینا ساخته، آن را ندیده و در قرآن، نیافته است.

از این رو بعهده اوست که به کتب امامیه مراجعه کند، و گروهی از علماء تألیفات خود را بدان اختصاص داده‌اند، چه خوب بود اگر به یکی از این کتابها مراجعه می‌کرد.

چنانکه آیه تطهیر، به عصمت گروهی از کسانی که امامیه عقیده به عصمتشان

(۱) از چاپ دوم.

(۲)

و ان کان یدری فالمصیبة اعظم

فان کان لا یدری فتلک مصیبة

ص: ۱۵۳

دارند تصریح می‌کند و در مورد بقیه معصومین، از روی قاعده وحدت ملاک و روایات صریح و قاطع، استدلال می‌توان کرد.

و در این آیه شریفه، روایتی که امام مذهبش، احمد بن حنبل در مسند خود آورده ۱/ ۳۳۱، ۳/ ۳۸۵، ۴/ ۱۰۷، ۶/ ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۲۳ قانع کننده و بسنده است.

و چگونه قرآن، علی را بر دیگران مقدم ندارد و حال آنکه خداوند ولایت خود و ولایت نبی‌اش را در این آیه، با ولایت او مقرون فرموده: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**. «۱»

و در همین مجلد ص ۱۵۶-۱۶۲ اجماع و اتفاق علماء و محدثین و متکلمین را بر نزول این آیه درباره علی امیر المؤمنین (ع) متعرض شدیم.

م- و هر محقق اگر حق انصاف را رعایت کند ده‌ها آیه، در کتاب خدا خواهد یافت که درباره علی امیر المؤمنین (ع) نازل شده و نشان تقدم او بر دیگران است. و این امر چیز تازه‌ای نیست، زیرا به تصریح قرآن، او نفس پیامبر (ص)، معرفی شده و به ولایت او، خداوند دینش را کامل گردانیده، و نعمتش را بر ما، تمام ساخته و اسلام را به عنوان دین برای ما، رضایت داده است. «۲»

یا همان سؤال را در اینجا بر «قصیمی» تکرار کرده می‌گوئیم: آیا او و قومش می‌توانند یک حرفی از قرآن که دلالت بر تقدم ابی بکر، عمر و عثمان بر ولی الله طاهر، امیر المؤمنین (ع) داشته باشد، بیاورند؟!.

۱۲- گوید: و این قوم (یعنی امامیه) در دین خود به اخبار نبوی صحیح اعتماد ندارند، ولی به نامه‌های مزور و بی‌بنیاد که به زعم خود منسوب به ائمه معصومین است اعتماد می‌کنند ص ۸۳/ ۱.

پاسخ- شما به وضع نامه‌ها و توقیعات صادره از ناحیه مقدسه، آشنا شدید. و

(۱). ۵۵: مائده.

(۲) اليوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.

ص: ۱۵۴

این مرد را شیطان‌ش وحی جدیدی فرود آورده معتقد است نامه‌های سایر امامان را نیز، به دروغ به آنها نسبت داده‌اند و گمان کرده تنها شیعیان‌اند که عقیده به عصمت آنها دارند، زیرا در طومار خیالاتش این آیه را که: «هر گاه در امری بین شما اختلاف روی داد باید آن را به خدا و پیامبر (ص) باز گردانید» «۱» پیدا نکرده است.

۱۳- متعه (ازدواج موقت) که رافضیان آن را دست بدست می‌دهند، اقسامی کوچک و بزرگ دارد، یکی از اقسامش آن است که مرد و زن مورد علاقه، توافق می‌کنند که مرد مقداری مال یا غذا یا اشیاء دیگر هر چند خیلی ناچیز باشد به زن بپردازد

برای آنکه از او بهره‌مند شود و شهوتش را یک روز یا بیشتر بر طبق قرارداد، ارضاء کند آنگاه مثل اینکه هیچ گونه آشنائی با هم ندارند و در جائی جمع نشده و همدیگر را نمی‌شناسند، هر کدام راه خود را گرفته می‌روند، و این ساده‌ترین اقسام ازدواج موقت است.

نوع دیگری از این زننده‌تر وجود دارد که آن را متعه دوریه نامند بدین ترتیب که گروهی از مردان، زنی را در اختیار گرفته، یکنفر از آن‌ها از صبح تا چاشت با او بسر می‌برد، آنگاه به دیگری می‌سپارد تا از وقت چاشت تا ظهر با او بگذرانند سپس دیگری از ظهر تا عصر از او تحویل می‌گیرد، و آنگاه دیگری از عصر تا مغرب، او را تصاحب می‌کند و بعد دیگری از مغرب تا عشاء با او بسر می‌برد و بعد نیز نفر دیگر از عشاء تا نیمه شب با او خواهد بود و از آن پس دیگری تا صبح از او بهره می‌برد، و این عمل را آنان به حساب دین می‌گذارند که ثواب هم از آن عایدشان می‌شود و این از بدترین انواع محرمات است ج ۱ / ۱۱۹.

(۱) مضمون آیه ۵۹، نساء: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ مقصود اینکه تا پیامبر از خطا مصون نباشد چگونه در قبال خدا، مرجع قرار گرفته. این امر نشانه عصمت پیامبر است.

ص: ۱۵۵

پاسخ- متعه (ازدواج موقت) که شیعه می‌گوید، همان است که پیامبر اسلام آن را آورده و برای آن حدود و مقرراتی قرار داده و در عصر پیامبر اعظم و بعد از او تا زمان حرام کردن خلیفه عمر بن الخطاب، ثابت بوده است، و بعد از تحریم خلیفه، به عقیده کسانی که چنین حقی را به خلیفه می‌دهند که در قبال قرآن و آنچه پیامبر اسلام آورده اظهار نظر کند و رأی او را ارزش و اهمیتی می‌دهند، محقق بوده است و تمام فرق اسلامی بر اصول ازدواج موقت و مقرراتش که در کتابهای خود آورده‌اند، اتفاق نظر دارند و هیچ گونه اختلافی در آن نیست و آن اصول عبارتست از:

۱- اجرت (مهر).

۲- مدت.

۳- عقد مشتمل بر ایجاب و قبول.

۴- جدائی پس از پایان یا بخشش مدت.

۵- عده، چه کنیز باشد یا آزاد، باردار باشد یا نه.

۶- نبردن میراث.

این‌ها مقرراتی است که اهل سنت و شیعیان همه بر آن تصریح کرده‌اند مراجعه کنید به تألیفات دسته اول (اهل سنت): صحیح مسلم، سنن دارمی، سنن بیهقی، تفسیر طبری، احکام القرآن جصاص، تفسیر بغوی، تفسیر ابن کثیر، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر سیوطی و کنز العمال. «۱»

و از تألیفات دسته دوم (شیعیان): من لا یحضره الفقیه جلد سوم / ۱۴۹، و المقنع هر دو از صدوق، الهدایه نیز از صدوق، الکافی ۲ / ۴۴، الانتصار از شریف علم الهدی مرتضی، المراسم از ابی یعلی سلار دیلمی، النهایه از شیخ طوسی، المبسوط نیز از شیخ، التهذیب هم از او ۲ / ۱۸۹ و الاستبصار از او ۲ / ۲۹، الغنیه از سید ابی المکارم، الوسیله از عماد الدین ابی جعفر، نکت النهایه از محقق حلی، تحریر العلامة الحلی ۲ / ۲۷،

(۱) شرح کلماتشان در همین جلد بزودی خواهد آمد.

ص: ۱۵۶

شرح اللمعة ۲ / ۸۲، المسالك ج ۱، الحقائق ۶ / ۱۵۶، الجواهر ۵ / ۱۶۵.

و متعه یا ازدواج موقت معمول بین شیعیان، چیزی جز آنچه ذکر کردیم نیست و یک قسم بیشتر هم ندارد و شیعه را درباره متعه غیر از آنچه یاد شده، عقیده دیگری نیست. و گوش جهان اقسامی برای ازدواج موقت که یکی از فرقه‌های شیعه آن را بگوید، شنیده است، و هیچ شیعه‌ای سابقه آشنائی با اقسام کوچک و بزرگ آن ندارد. و برای هیچ فقهی از فقه‌های شیعه و یا هیچ عوامی از توده‌های آن، از روز نخست تا امروز، که روز دروغ، جعل، و تهمت (یعنی روز قصیمی) است.

کمترین رابطه‌ای با این فقه جدید و نو ظهور، فقه قرن بیستم نه قرون هجرت نبوی نداشته است.

ولی قصیمی (و هم طرازانش در این جهل مرکب) را نمی‌دانم از چه کسی این اقسام خیالی را شنیده است و در چه کتابی از کتب شیعه آن را یافته، و به فتوای کدام عالم از علمای شیعه استناد می‌کند و از کدام امام از امامان شیعه روایت می‌کند. و در کدام شهر از شهرهای آنان، یا دهی از دهات آنان، یا سرزمینی از سرزمینهای آنان چنین ازدواج دست بدستی را که به دروغ بر آنها نسبت می‌دهد، یافته است. سوگند بخدا! که هیچ کدام اینها واقع نشده است، ولی شیاطین به اولیاء خود سخنان باطل را از روی غرور، وحی می‌فرستند. «۱»

۱۴- گوید: کودن‌ترین نادان‌ها و ساده لوح‌ترین مردم کسانی هستند که گوسفند بی‌نوائی را می‌آورند، پشمهایش را می‌کنند و به گونه‌های مختلف شکنجه‌اش می‌دهند تا این گمراهی و گناه آنان را الهام بخش این باشد که آن گوسفند، عایشه همسر پیامبر گرامی اسلام است، آن هم محبوبترین همسران او. و یا کسانی هستند که دو رأس قوچ آورده پشم‌های آنها را می‌کنند و به اقسام شکنجه، آنها را می‌آزارند تا به وسیله آندو به دو خلیفه پیامبر ابو بکر و عمر، اشاره کرده باشند و این کار شیعیان

(۱) اقتباس از ۱۱۲/ انعام: إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَكَايُوهُونَ إِلَىٰ أُولِيَائِهِمْ، زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا.

ص: ۱۵۷

افراطی است. و همانا نادان‌ترین نادانان و ساده لوح‌ترین ساده‌ها کسانی هستند که امام خود را در سرداب زیر زمین غایب کرده و قرآن و مصحفشان را با او پنهان کرده‌اند و نیز کسانی که با اسب‌ها و الاغ‌های خود بسوی سردابی که امامشان در آن غایب گردیده می‌روند و در انتظار او بسر می‌برند و او را صدا می‌کنند تا نزد آنها بیرون آید و بیش از هزار سال است پیوسته کارشان همین است. و همانا از همه نادان‌تر و از همه خشگ‌تر، کسانی هستند که پندارند قرآن تحریف شده، و زیاد و کم، در آن صورت گرفته است از جلد ۱ صفحه ۳۷۴.

پاسخ- نزدیک است قلم از اتهامات این مرد، هنگام تعرض بطلانش، به لرزه در آید اینها ادعاهای حسی نسبت به اموری است که نه آسمان بر فرازش سایه افکنده، و نه زمین آن را تحمل کرده است، زیرا شیعه از روزی که در عهد نبوی بوجود آمد، روزی که صاحب رسالت شیعه علی (ع) را به زبان آورد و گروهی از صحابه به نام شیعیان علی (ع) خوانده شدند تا به امروز حدیث گوسفند و دو قوچ را نشنیده و چشمانش ندیده که کسی به این حیوانات بی‌آزار، چنین ظلم و آزار خشنی را مرتکب شود و این گونه دستهای تجاوز کار به سوی آنها دراز گردد؟!

ولی قصیمی را دیده‌اند، که به پیروی از ابن تیمیه، جامه پاک آنان را که از این کثافات پاکیزه است، آلوده سازد. کاش این مرد ما را به یک شاهی از بین شیعیان که چنین کاری مرتکب شده باشند رهنمون می‌ساخت یا یکی از مجامع شیعه که این عادت را دارند، نشان می‌داد، یا حتی در جایی که برای یک مرتبه چنین اتفاقی افتاده باشد در سراسر جهان هر کجا که باشد، نام می‌برد.

کاش من خودم و شیعیان دیگر می‌دانستیم آیا تا کنون یکنفر شیعه، این عمل شنیع را جائز دانسته است؟ و آیا کسی هست که آن را نیکو پنداشته باشد و یا اشاره‌ای به خوبی آن کرده باشد، هر چند یکنفر قصه‌گو در نقالی‌اش باشد؟ بلی این دروغ شاخدار را در کتاب قصیمی و استادش ابن تیمیه که پر از این گونه اتهامات است می‌یابیم. تهمت سرداب (زیر زمین) از این زنده‌تر است. و هر چند مؤلفان دیگر

ص: ۱۵۸

اهل سنت این نسبت دروغ را داده‌اند، ولی او نغمه‌های تازه‌ای ساز کرده و الاغ را نیز بر اسب افزوده، و ادعا می‌کند هر شب این عادت از بیش از هزار سال به این طرف، جاری است. و حال آنکه شیعه، غیبت امام را در سرداب نمی‌دانند. و شیعیان او را در سرداب پنهان نکرده‌اند، و او از سرداب ظاهر نخواهد شد، بلکه عقیده آنان که از احادیثشان اتخاذ شده اینست که او در مکه معظمه در مقابل خانه کعبه ظهور خواهد کرد. و کسی نگفته آن نور، در سرداب مخفی شده، بلکه آنجا زیر زمین خانه اُثمه در سامراء بوده و چون معمول بود برای حفظ از گرمای شدید در خانه‌ها زیر زمین تعبیه کنند و این زیر

زمین بخصوص شرافت افتخارآمیزی بر اثر انتساب به ائمه دین کسب کرده است و از آن رو که جایگاه سه تن از امامان بوده، مانند سایر اماکن، این خانه مبارک شرافت پیدا کرده است، و این شرافت و تکریم در سایر خانه‌های ائمه علیهم السلام، و خانه شرف بخششان، پیامبر اعظم (ص) در هر شهری که باشد، جاری است، زیرا «خدا خواسته است این خانه‌ها بلند پایه، و محل ذکر او باشد». «۱»

کاش صحنه سازان سرداب بر یک رأی ثابت، در دروغ گوئی خود اتفاق می‌کردند تا آثار جعل و ساختگی‌اش آشکار نگشته آنان را رسوا نسازد مثلاً ابن بطوطه «۲» در رحله‌اش ۱۹۷/۲ نمی‌گفت: این سرداب مورد بحث، در حله قرار دارد، و قرمانی در «اخبار الدول» نمی‌گفت در بغداد واقع است، و دیگری نمی‌گفت در سامراء است و قصیمی بعد از آنها همه آمده، نمیداند این سرداب کجا است، از اینرو تنها به لفظ سرداب اکتفاء کرده تا نادانی‌اش پوشیده بماند.

و من از قصیمی خواهش می‌کنم زمان این عادت را کوتاه‌تر از (بیش از هزار سال) قرار دهد تا شامل عصر حاضر و سالهای پیوسته به آن نشود، زیرا نبودن چنین عادتی در این اعصار، مقابل چشم و گوش همه مردم و همه مسلمانان است، و چه

(۱) اشاره به آیه ۳۶ نور: فِی بُیُوتٍ اُذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِیْهَا اسْمُهُ.

(۲) همچنین ابن خلدون در مقدمه تاریخش ۱/۳۵۹ و ابن خلکان در تاریخش ص ۵۸۱.

ص: ۱۵۹

خوب بوده که آن را به برخی قرون، از قرون وسطی نسبت می‌داد تا شنونده بتواند اجمالاً وجود آن را احتمال دهد، ولی دروغگو را حافظه نیست و بدین جهات بی‌توجه است.

و اما درباره تحریف قرآن، حق مطلب را در ص ۸۵ و جاهای دیگر ادا کرده‌ایم. این بود پاره‌ای از یاهوهای قصیمی و صدها نمونه دیگر از این قبیل کسی که مراجعه به کتابش کند، جایگاه او را از راستی در گفتار، و مقام امانت را نزد او، و میزان علم او، و ارزش دین را نزد او، سطح نزاکت و ادب او را خواهد شناخت.

«کسانی که در آیات خدا با نداشتن دلیل و برهان به جدال و کشمکش پردازند نزد خدا و مردم با ایمان، دشمنی بزرگی را مرتکب شده‌اند و خدا این چنین بر دل‌های متکبران حیّار، مهر می‌زند» «۱»

(۱) اقتباس از آیه ۳۵ غافر: الَّذِیْنَ یُجَادِلُوْنَ فِیْ آیَاتِ اللّٰهِ بِغَیْرِ سُلْطٰنٍ اُتٰهُمْ کِبْرًا مِّمَّا عِنْدَ اللّٰهِ وَ عِنْدَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا، کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ قَلْبٍ مُّتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ.

ص: ۱۶۰

این کتابها را استاد احمد امین مصری، برای هدفی که خودش بهتر می‌داند و ما هم از هدفهایش بی‌خبر نیستیم، نوشته است این اسمهای قلمبه، نباید محقق بیدار را وقتی از محتویات بی‌پایه و موهن آنها، آگاه می‌گردد بفریبد. این اسما مانند اسم نویسنده (امین) مطابق با مسمی نیست. سوگند بخدا! اگر امین بود، رعایت حفظ ناموس علم و دین و کتاب و سنت را می‌کرد و قلم را از سیاه کردن این صفحات ننگین باز میداشت و شهرت اسلام مقدس را قبل از شهرت مصر عزیز، با زبان نیشدار و زنده‌اش ننگین نمی‌ساخت و با پیروی از هوا و امیال نفسانی، وسیله گمراهی از راه راست، نمی‌گردید، «۱» و حقایق را نمی‌پوشانید و برای مردم به صورتی واژگونه از صورت حقیقی، ارائه نمی‌داد، و کلمات را از جاهایش دگرگون نمی‌ساخت و دامن پاک امتی بزرگ را با نسبت‌های دروغین و تهمت و افتراهای آلوده نمی‌ساخت.

و هر گاه تألیفاتش اسلامی بود (چنانکه از اسمش بر می‌آید) مشتمل بر گمراهی‌ها، نسبت‌های دروغ، و سخنان باطل، نمی‌گردید و از آداب اسلامی، آداب دانش پژوهی، آداب پاکدامنی و برادری که قرآن آورده، دور نمی‌شد.

بنا بر این، اسلامی که امین قرن بیستم (نه چهارده قرن قبل) آورده، مخالف

(۱) اشاره به آیه ۲۵ ص: وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.

ص: ۱۶۱

ندای قرآن بلیغ است، مخالف ندای اسلامی است که امین وحی خدا در قرن اول هجری اظهار کرد، زیرا اگر این است کتابش و اینست امینش پس اسلام را باید وداع گفت، و اگر دانشگاه الازهر مصر، این است علمش و این است دانشمندش، پس خاک بر سر آن باد.

بسیاری از محققان امامیه «۱» متعرض محتویات این کتابها شده‌اند و به اباطیل آن در کتابهای پر ارزش خود، اشاره کرده‌اند و کتاب «تحت رایة الحق» «۲» برای کسی که بخواهد حق را دریابد در این مورد بی‌نیاز کننده و بسنده است.

«بلکه اینان حقیقت را پس از اینکه نزدشان آمد تکذیب کرده و امر بر آنان مشتبه شده است» «۳»

(۱) مانند علامه‌ها، و حجة الاسلام‌های بزرگ: سید شرف الدین، و سید محسن امین، و شیخنا کاشف الغطاء.

(۲) تألیف علامه شیخ عبد الله السبیتی.

(۳) اقتباس از آیه ۵ سوره ق: بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَّرِيجٍ.

تألیف محمد ثابت مصری معلم ممتاز علوم اجتماعی

دبیرستان «القبه»

قاعده معمول جهانگردان این است که در بلاد و گوشه و کنار دیار به دیدار چیزهائی بروند که با طبعشان سازگار باشد از این رو انگیزه‌های مختلفی برای سیاحت وجود دارد، یک جهانگرد ممکن است در سفرنامه‌اش چیزی جز برخورد با دانشمندان و ملاقات با ادبا را ذکر نکند، دیگری بر خوردش را با سیاستمداران و نظریات سیاسی آنها را درج کند و سومی به توصیف و تشریح اوضاع زندگی و اقتصادی و یا آب و هوای مطبوع و میوه‌های دوست داشتنی آن سرزمین، پردازد و یا جهانگرد عارفی پیدا شود که بدایع آفرینش، و اتقان حکمت خدای سبحان را در مشاهدات خود یاد کند.

و در این میان جهانگرد بی‌آزرمی هم پیدا می‌شود که هیچ امری جز شهوات و اعمال زشت توجه او را جلب نکند.

او به توصیف ... می‌پردازد و به میخانه‌ها می‌گراید و از زبان روسپی سخن

(۱) «گردشی در سرزمینهای خاور نزدیک».

می‌گوید. جهانگرد دیگر، دروغ‌گوی بدکاری است که در هر فراز سخنش به سوگند متوسل می‌شود، و هر کس از او پذیرائی نکرده باشد با فحش و فضحیت از او یاد می‌کند مسافری که این گردش را در سرزمینهای خاور نزدیک (الجولة فی ربوع الشرق الادنی) انجام داده از دو دسته اخیر است. برای ما شایسته‌تر بود که روی نامش و سفرنامه‌اش خط بطلان می‌کشیدیم، ولی خواننده محترم را در جریان پاره‌ای از مطالبش که در نتیجه آن، سفرنامه پرداز و تاریخ نویسی را بدنام کرده است، قرار می‌دهیم:

۱- گوید: علمای آنجا (نجف اشرف) می‌گویند تعداد مقبره‌های نجف بی‌کم و زیاد ده هزار است، زیرا حضرت علی (ع) پیکرهای زیاده‌تر از آن را، جایی می‌فرستد که هیچ کس آدرس آن را نمی‌داند ص ۱۰۵.

چه بسیار پیکرهائی را که اتومبیل‌ها از نقاط دور دست می‌آورند، و بعد از غسل دور حرم طواف می‌دهند، و پس از خواندن نماز میت آنها را دفن کرده منتظر می‌مانند تا باطنش از نظر حضرت علی کشف شده آنگاه جنازه را، پنهان کرده تا در جای دیگر دفن شود ص ۱۰۶.

پاسخ- ما قوطی هر عطاری را کاوش کردیم و به ظروف صاحبان. صنایع سر زدیم و توبره دور گردان و محتویات داستانهائی نقالان را تفحص کردیم، هیچ گونه اطلاعی از این اتهامات نیافتیم. و از یاران ما کسی از آن‌ها خبری در دست نداشت، این کاوش‌ها را ما پس از تحقیق و بررسی از دانشمندان و کتابهایشان و پرسش از آنها و دریافت پاسخ منفی انجام دادیم، زیرا مقام آنان برتر، و کتبشان فراتر از این است که به مسائلی بی‌مایه و دروغ پردازند. کاش این جهانگرد یکی از دانشمندان را که با این فکر دیده بود، نشان می‌داد یا راهی که او را به آراء و افکار آنان رسانده، بما می‌نمود یا می‌گفت در چه شبی شیطاننش برای او وحی آورده است، ولی او هیچ کدام از این کارها را نکرد تا آبروی شیطاننش را حفظ کرده باشد، از این رو با کمال بی‌شرمی گفتار خود را آغاز کرده است.

ص: ۱۶۴

«از چه رو شرم داری، این‌ها چهره‌های اموی است که لذت آلودگی به گناهان، آبرویش را ریخته است» «۱»

۲- گوید: آنجا (نجف اشرف) جایگاه اولین خلیفه پیامبر (ص) و به زعم پاره‌ای از آنان (شیعیان)، جایگاه کسی است که در امر رسالت از شخص پیامبر شایسته‌تر بود ص ۱۰۴.

پاسخ- در میان شیعیان از قدیم و جدید، کسی که امیر المؤمنین را شایسته‌تر از پیامبر در امر رسالت پندارد، وجود ندارد. این تهمت و دروغی است که دشمنان شیعه برای بدبین کردن مردم نسبت به شیعیان ساخته‌اند، از این رو در هیچ یک از کتب آنان، آن را نمی‌یابید و از هیچ کدامشان اشاره‌ای، تا چه رسد به تصریحی از این بابت نخواهد دریافت.

۳- گوید: علی به دست ابن ملجم کشته شد. مردم با حسن بن علی بیعت کردند و معاویه که مردم شام با او دست بیعت داده بودند، برای جنگ با حسن، لشکر کشید و حسن برای جنگ با او در عراق، آماده شد، ولی لشگریانش بر او شوریدند و از دورش پراکندند، او هم با معاویه صلح کرد و از خلافت دست برداشت، و فرار کرد و کشته شد، آنگاه همه (مسلمانان) جز خوارج و شیعه (شیعه آل‌البیت یا آل‌علی)، با معاویه بیعت کردند، و آنها گرد حسین بن علی در مکه فراهم آمدند و او را سپاه معاویه در کربلا، با خاندان و پیروانش جز فرزندی از حسین که او موفق به فرار شد، دیگران همه را کشتند ص ۱۱۰.

پاسخ- این است شناخت استاد علوم اجتماعی دبیرستان «القبه» قاهره از تاریخ اسلام.

گمان نمی‌کنم، مقام را گنجایش تصحیح اغلاط تاریخی‌اش باشد. تنها در اینجا یادآور شدیم تا خواننده به میزان علمش واقف گردد، ولی من آرزو دارم کسی پیدا می‌شد از او می‌پرسید چرا چیزی را که نمی‌داند، می‌نویسد؟!

من این تخیل اوجه امویة

سکبت للذات الفجور حياءها

ص: ۱۶۵

آیا پزشکی، این مطالب را از او خواسته؟ یا مهندسی آنها را پسندیده؟

یا یک اشاره سیاسی، برای کارش دریافت داشته؟ یا حماقت او را وادار بنگارش این سطور کرده؟ و او پندارد کاری نیک انجام داده. ما در برخورد با او، جزء «سلام» که خداوند سبحان در برخورد با نابخردان آن را توصیه کرده «۱»، چیزی به او نمی‌گوییم.

چه بسیار افسانه‌های این جهانگرد مصر در کتابش، با افسانه‌های جهانگرد فرانسوی که در مجله «احرار» بیروتی ۲۷ تشرین الثانی سال ۱۹۳۰ منتشر شد، شبیه است. در زیر خلاصه‌ای از مقاله جهانگرد فرانسوی را ملاحظه می‌کنید:

شیعه در اسلام، بر بنیاد کشته شدن علی و اولادش در کربلا نزدیکی بغداد، پدید آمده و قیام کرده است، زیرا نزدیکان علی و هم پیمانان و شاگردان او، و دانشمندان و فلاسفه شیعه، خلافت عمر را که باعث ریختن خون علی و اولادش شده بود، تحمل کردند از اینرو از اهل سنت، فاصله گرفته از جزیره العرب به بلاد عجم آمدند و در پیشاپیش آنها بیوه علی فاطمه در حرکت بود.

بخوانید و بخندید:

باید جهانگردان مصر و فرانسه، همینطور باشند، «و بهره هر مردی معادل بهره دو زن است» «۲»

۴- یکی از فرق شیعه معتقد است: صحابه بعد از مرگ پیامبر از آنجا که منکر امامت علی شدند، همه کافر گردیدند و علی خود چون تسلیم ابو بکر شد، کافر گردید، ولی وقتی متصدی مقام امامت شد، ایمانش بازگشت و اینان را امامیه گویند و بعضی از شیعه‌ها نبوت را بعد از پیامبر لازم دانسته می‌گویند شباهت بین محمد و علی به اندازه‌ای زیاد بود که جبرئیل اشتباه کرد و اینان گروه (غلو کنندگان یا غلات) اند. برخی گویند جبرئیل این خطا را عمدا مرتکب شد و بدین ترتیب او ملعون و کافر است ص ۱۱۰.

(۲) اقتباس از آیه ۱۱ نساء: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ.

ص: ۱۶۶

پاسخ - عقیده امامیه درباره صحابه چیزی جز آنچه قبلا در همین جلد ص ۲۹۶، ۲۹۷ از صحیح بخاری و کتابهای دیگر نقل کردیم، نیست. امامیه پیوسته به علی امیر المؤمنین صلوات الله علیه، مهر می‌ورزد و عقیده به عصمتش دارد به ولایتش از آغاز خلقت او تا آخر حیاتش و تا وقتی خدا وارث زمین و هر که روی آنست و تا مدت بی‌نهایت، عقیده و ایمان دارد. و از روزی که پیامبر امین دعوت حق را لبیک گفت، چه امر امت را بدست با کفایت او دهند یا از دست او بگیرند، او امام امت بوده است. شیعه نیز معتقد است آیه تطهیر از وقتی نازل شده تا ابد، شامل اوست. شیعه را در این عقائد، هیچگاه ترزلی نیست. دوران خلافت علوی نزد شیعه، با تصدی یا جلوگیری او از حکم، یکسان است. و علمای شیعه و آثار و تألیفاتشان همه بر این امر متفق‌اند و دلهاشان بر آن، آرامش دارد و قلبها بدان متمایل و معترف است. اگر غیر از این‌ها، نسبتی به شیعیان داده شود، نسبتی است دروغ، از شخص نادانی صادر شده که عقائدشان را یا واقعا ندانسته، یا کوشیده است بر آنان عیبجویی کند، و از این قبیل است نسبت خطای جبرئیل به عده‌ای از شیعیان دادن یا عمدا در مورد دیگران سخنانی زشت و ناسزا بکار بردن.

۵- بسیاری از کودکان نجف که مخصوصا حلقه‌هائی بگوش دارند، نظر مرا بخود جلب کرده‌اند. این حلقه‌ها نشان می‌دهد، آنان فرزندان ازدواج متعه (موقت) که بین همه شیعیان مخصوصا در بلاد ایران معمول است، می‌باشند.

وقتی یکنفر شخص وارد در موسم حج «۱» به یک مسافرخانه منزل کند، یکنفر واسطه را می‌بیند که در مقابل مبلغ معینی به او پیشنهاد متعه می‌دهد. اگر پذیرفت چند تن از دختران را، به او ارائه می‌دهند تا یکی از آنها را انتخاب کند. آنگاه او را به اتفاق خود نزد شخص عالمی می‌برند تا صیغه عقد ازدواج را با قید مدتی معین، بخواند. این مدت بین چند ساعت تا چند ماه یا چند سال، متفاوت است.

(۱) یعنی ایام زیارتی مخصوصه امیر المؤمنین علیه السلام.

ص: ۱۶۷

و یک دختر می‌تواند در یک شب چندین بار ازدواج کند و معمولا شوهر باید حدود پانزده قرش «۱» برای هر ساعت و هفتاد و پنج قرش برای یک روز و چهار جنیه «۲» برای یک ماه، بپردازد و برای همه کس این عمل بی‌عیب است، زیرا کاری است مشروع و هیچ گونه ننگی هم متوجه فرزندانسان نمی‌باشد. و چون مدت ازدواج پایان یافت، زن و شوهر از یکدیگر جدا می‌شوند و زن منتظر عده نمی‌ماند، بلکه به فاصله یک روز ازدواج می‌کند. اگر معلوم شد باردار است، پدرش وقتی هفت ساله شد ادعا می‌کند کودک از آن من است و آن را از مادر می‌گیرد ... تا آخر صفحه ۱۱۱، ۱۱۲.

پاسخ - کاش من با این مرد مواجه می‌شدم و از او می‌پرسیدم آیا تنها او در نسل‌های متمادی به نجف اشرف وارد شده یا دیگری غیر از او، از جهانگردان و زائران و مسافران هم آنجا رفته‌اند؟ بلی این نجف بلند پایه، مرکز پاکی و قداست و مرقد مطهر سید الوصیین امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که در هر سال هزارها نفر از اقطار دنیا، برای بهره‌گیری از زیارت مرقد مقدسش بدان وارد شده چند شب و روز یا چند هفته و یا چند ماه در آن می‌مانند.

در بین واردین، محققان و کاوشگران اجتماعی وجود دارند، چرا هیچ کدام از آنها از این کودکان فراوانی که در خیال این پندار کننده وجود دارد سخنی به میان نیاورده‌اند، و اسمی از حلقه‌های مخصوص که در گوشه‌های آنها است، به میان نکشیده‌اند، و از آن مسافرخانه‌های ساختگی، اثری نیافته‌اند «۳» و نامی از واسطه‌های خیالی او نبرده‌اند، و از آن دخترانی که خود را به واردان عرضه می‌دارند و از عادت شومی که بدانها تهمت زده است، و از قیمت‌های مختلفی که بیان داشته، و از پیوستگی

(۱) هر قرش مصری دو ریال ایرانی است.

(۲) هر جنیه، ده تومان است.

(۳) روزی که این مرد به نجف اشرف آمد، در نجف مسافرخانه‌ای وجود نداشته است و این مسافرخانه‌ها بعد از او ساخته شده است.

ص: ۱۶۸

ازدواج‌های موقت بدون فاصله عدّه، اسمی و خبری نیافته‌اند! با وجودی که این واردین غالباً مانند هر محققى که به شهری و آبادی مهمی وارد می‌شود، جویای رفتار و عادات عجیب و غریب‌اند. چرا این خصوصیات را هیچ کدام از اهل نجف که در آنجا متولد شده، بزرگ شده و در آن بسر می‌برند، نمی‌دانند. و این نجف و مسافر خانه‌ها، و کودکان و زائرانش، در مقابل چشم و گوش همه است؟ شاید این پیش‌تاز دروغگو، پنداشته است مشاهداتش با چشم سر، قابل بررسی نیست و با چشم بصیرت باید نگریست پس بیائید و بخندید!

۶- گوید: پس آنان (یعنی ایرانیان) مردم عراق را دشمن می‌دارند و به بلاد آنها هر وقت که باشد چشمداشت دارند. و ایرانیان عموماً، اعراب را به سختی دشمن می‌دارند، و از آنان بیزاری می‌جویند و معتقدند با اینکه اعراب، اسلام را به بلادشان آوردند و مدتی دراز بر آنها حکومت کردند، ایرانیان شخصیت و زبان خود را از تعرض اعراب نگه‌داشته‌اند و اعراب را به دیده حقارت می‌نگرند و افتخار می‌کنند که از نژاد آریا هستند، نه از نژاد سامی صفحه ۱۳۶.

پاسخ - سوگند به خدا! این مرد، جز تفرقه اندازی بین مسلمانان، با سخنان باطلش و گروهی را از گروه دیگر جدا ساختن، هدف دیگری ندارد.

کسی که حقوق مجاورت و حسن برخورد بین عراقیان و ایرانیان را بداند، و رفت و آمدی که به بلاد همدیگر دارند، ایرانیانی که میهمان مردم عراق می‌شوند، و عراقیانی که مانند کسی که به خانه خود آید، به ایران وارد می‌شوند، و مراتب مهربانی و احترام متقابل، و عوامل همبستگی دینی و مذهبی و پیوندهای دوستی و محبت دو ملت را بنگرد، و توجه کند که وقتی عراقی به ایران وارد می‌شود با چه تقدیس و تعظیم به عنوان کسی که از بلاد مقدس آمده با او مواجه شده با او مصافحه می‌کنند و دست و رویش را می‌بوسند و تقدیس و احترامی که هر مسلمان و از جمله ایرانیان از زبان عربی، زبان قرآن کریم دارند. اینها را هر کس توجه کند، به خوبی می‌داند، این مرد دروغ گفته و در صدد شق عصای مسلمین و تفرقه اندازی بین آنان

ص: ۱۶۹

بر آمده است. و بجانم سوگند! گوش من و گوش هیچ کس چنین افتخار کردن بی‌پایه‌ای را از هیچ ایرانی خردمندی، نشنیده است.

۷- گوید: اتومبیل‌های بزرگ، پیاپی با کثرت و فراوانی تکان دهنده‌ای، همه بین تهران و خراسان، در رفت و آمدند تا زائران را به مقصد برسانند و می‌گویند.

این خط (تهران - مشهد) با همه سختی‌هایش از همه شهرها رفت و آمد مسافرانیش بیشتر است، زیرا به عقیده آنان زیارت مشهد از مکه مکرمه بهتر است، و پندارند آنان را از زیارت بیت الله الحرام، کفایت می‌کند ۱۵۲.

و در صفحه ۱۶۲ گوید: کسی که ایرانیان را ترغیب کرد تا مشهد را کعبه مقدس خود بگیرند، شاه عباس، بزرگ پادشاه صفویان بود. وی در آن روز، مردم را از زیارت مکه مکرمه به مناسبت نگرانی که از اعراب داشت، جلوگیری کرد و برای اینکه عوائد فراوان سفر حج، نصیب اعراب که مورد کراهت او بودند، نشود، و به خود ایرانیان باز گردد، مشهد را برای توجه ملت خود، کعبه قرار داد. و برای اینکه احترام بیشتری پیدا کند خود شخصا از مسافتی بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر، پیاده به زیارت رفت. از این رو مردم همه، متوجه مشهد شدند و کمتر کسی از آنها پیدا می‌شد که برای زیارت، به حجاز مسافرت کند و آنان کلمه «مشهدی» را بیش از کلمه «حاجی» احترام می‌گذارند، زیرا کسیکه زیارت مشهد رفته باشد، احترام و تقدیشش بیشتر از کسی است که به زیارت مکه رود.

پاسخ - بار خدایا! تا چه حد این مرد دروغگو، بر تهمت‌هایی که گوش هیچ فردی از افراد شیعه آن را نشنیده، و چشم کسی آن را ندیده، پر جرأت گردیده است. تا جائی که حتی در افسانه‌های دروغین هم دیده نمی‌شود، ولی در کتاب این مرد دروغگو دیده می‌شود. در میان شیعیان درباره خراسان، جز اینکه مرقد یکی از خلفای پیامبر خدا، و یکی از ائمه شیعه است، عقیده دیگری وجود ندارد و از این رو آنجا را محل نزول فیوضات الهی می‌دانند، اما اینکه زیارت آنجا از

ص: ۱۷۰

زیارت بیت الله کفایت کند، و زیارتش، وظیفه حج را ساقط سازد، این سخن افترای بزرگی است. و مرحوم شاه صفوی، آنجا را کعبه قرار نداد. و در زیارتش با پای پیاده جز به عنوان تقرب به درگاه خدای، بر اثر زیارت ولی‌ای از اولیای او، و توسل به یکی از خلفای پیامبر، قصد دیگری در کار نبوده است.

و او با این عمل، ملت خود را از حج منصرف نکرده است، و عملی که مخالف با رأی شیعه باشد از روز نخست، مرتکب نشده است، و غرض شیعه از زیارت مشهد تقرب به خدا از طریق ولا، و دوستی عترت طاهری است که دوستی آنها اجر رسالت قرار گرفته، و با زیارت قبور آنان، ثوابهای فراوانی که از پیشوایانشان ائمه علیهم السلام رسیده است، می‌توان تحصیل کرد.

و هیچ گاه نه شاه ایران و نه ملتش، در راه واجبات الهی که از مهمترین آنها زیارت کعبه معظمه است، از هزینه کردن اموال سخت‌گیری نکرده‌اند و برای این فریضه، هیچ گونه معادلی چه زیارت مشهد یا عبادت دیگری قائل نیستند.

و در این سالها، مشاهده می‌شود هزارها هزار ایرانی، هر ساله در مراسم حج شرکت می‌کنند.

بلی در سال‌های اخیر، تعدادشان کم شده بود، زیرا اطمینان بر اجرای احکام اسلامی و حفظ خون‌های خود نداشتند. شیعه می‌بیند، حاجیان چنانکه شایسته است، غالباً از انجام مناسک ناتوانند، و با کمترین اتهامی که از طرف یکی از دشمنان خدا بر آنان زده شود، و دیگری مانند آنها بر آن تهمت‌ها، گواه واقع کند، و قاضی جوری هم پیدا می‌شود که حکم به ریختن خون آنها بکند، بر خون خود تأمین ندارند. اگر همه چیز قابل فراموشی باشد، داستان سال ۱۳۵۲ هجری قمری را که با تهمتی بزرگ، خون حاج طالب (یزدی)، مسلمان ایرانی بین صفا و مروه، ریخته شد را، فراموش نخواهیم کرد. او در حالی که شهادتین می‌گفت، و حج خانه را گزارده، «عمره» انجام داده بود و همه فرائض خود را ادا کرده بود مظلوم کشته شد، و هیچ کس مانع و رادع و مزاحم این قتل نگردید.

ص: ۱۷۱

از آنچه شیعیان عراقی و ایرانی از هتک‌ها و اهانت‌ها دیده‌اند، و با خطاب به کلمه: یا کافر، یا مشرک و امثال اینها از کلمات زننده از حجازی‌ها مواجه شده‌اند و ما از سخنانی که برای توجیه و دلیل رفتار ناهنجار و خونریزیهای خود، متوسل شده‌اند، می‌گذریم و به تذکری کوتاه بسنده می‌کنیم از اینجا بود که کوشش‌ها، بجائی نرسید، تمایل کم شد، و دولت ایران به منظور حفظ جان مردم، ملتش را از سفر به حجاز به استناد حکم شرعی که مردم قادر به انجام فریضه حج، غالباً نیستند، جلوگیری کرد، نه برای تهمتی که جهانگرد پر مدعای یاهوگو در بوته افتراهای ریخته و نوشته است که: مشهد را کعبه خود ساخته‌اند، یا نگرانی و کراهتی بین ایرانیان و اعراب وجود داشته است. دو ملت برادری که در دین و مذهب و عوامل دیگر به هم مربوط و وابسته‌اند، و هر گاه کسی، با دلی پاک و خالی از تعصب‌های فرقه‌ای، بدون وابستگی به یک ملت، (نه مانند جهانگرد گمراه ما) به یکی از آن دو دیار سفر کند، این مطالب را بخوبی درک می‌کند، و ما در گذشته دوستی دو ملت عرب و عجم مسلمان، و جاذبه برادری آنان را، شرح داده‌ایم.

۸- گوید: در نیشابور، قبه زیبایی است که به ساختمان مجلل و نقاشی آن توجه مخصوصی مبذول شده است. من بدانجا وارد شدم مدفن محمد محروق از فرزندان حسین بود و نام گذاری آن به محروق به این دلیل بود، که وی به عنوان میهمان به یکی از بزرگان قریه وارد می‌شود، و چون شب فرا می‌رسد به دختر مهماندار خود تجاوز می‌کند و مردم او را در همان جا می‌سوزانند، با وجود این جنایت، قبری مجلل برای او ساخته، مردم به او احترام می‌گذارند، زیرا از دودمان اهل بیت طاهرین است ۱۵۵.

پاسخ- این مرد، پیوسته می‌خواهد از اهل بیت طاهر بدگوئی کند، داستانهای برای آنان می‌سازد که هیچ گونه مأخذی هر چند ضعیف‌ترین مصادر باشد، ندارد، و از پیش خود، تاریخی می‌تراشد، که غیر از شیطانش، کسی از آن با خبر نیست.

ص: ۱۷۲

این مقبره را برخی نسبت داده‌اند به محمد بن محمد بن زید بن امام علی زین العابدین.

ابو الفرج در «مقاتل الطالبیین» در شرح حال او گوید: ابو السرایا در کوفه، پس از مرگ محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، با او بیعت کرد و او بر عراقین (کوفه و بصره) مستولی شد و فرمانداران خود را در این دو شهر از بنی هاشم بر سر کار فرستاد، تا اینکه «حسن بن سهل ذو الریاستین» با «هرثمة بن اعین» لشگر برای نبرد با او فرستاد، هرثمة او را اسیر کرده به خراسان نزد مأمون آورد، مأمون چهل روز او را در خانه‌ای مفروش با خدمتگذار، زندانی کرد و در آنجا به عنوان زندانی سیاسی بسر می‌برد، سپس مخفیانه او را با نوشابه‌ای، مسموم کرد. وی از این زهر به قدری جگرش و محتویاتش به هیجان و التهاب افتاد، که وفات یافت.

با این حال، این مرد نتوانست به آسانی از این علوی ستم‌دیده بگذرد، و طعنه‌ای نیشدار به او نزد، بعد از قرن‌ها که از شهادتش گذشته، او را بدین نسبت زنده و تهمت بزرگ می‌آلاید.

«بزودی ستمگران خواهند دانست چگونه با آنها رفتار خواهد شد» «۱».

۹- گوید: «حسین با شهربانو دختر آخرین پادشاه ساسانیان ازدواج کرد.

بدین ترتیب حسین، عظمت الهی‌ای را که ساسانیان وارث آن بودند به ارث برد ۲۰۸.

پاسخ- حسین بزرگوار، ارث عظمت خود را از نیای بزرگش پیامبر گرفت، هر چند مردم کشور ایران در میان ملت‌های غیر عرب، بهترین مردم‌اند، و خاندان سلطنتی آن، شریف‌ترین خاندانهاست. و ایران شرافت و منزلت بیشتری با این پیوند که از خاندان رسالت، دامادی گرفته، بدست آورده، زیرا شرافت نبوت به اندازه‌ای بلند پایه است که هر فضیلتی در برابر آن محو و نابود می‌گردد.

(۱) اقتباس از آیه ۲۲۷ شعرا: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

ص: ۱۷۳

کاش من می‌دانستم چه نوع رابطه و پیوندی بین ازدواج با ایرانیان، و عظمت الهی وجود دارد، با اینکه مؤسس عظمت الهی، پیامبر بزرگوار است، و خاندان بزرگوارش بزرگی را از او به ارث برده‌اند و پادشاهان ایران پایگاه و منزلت بزرگی خود را، از روی قهر و غلبه بدست آورده‌اند نه از روی کمالات نفسانی مترقی، یا مقام قدس الهی، و عظمت روحانی.

بلی: اینست طرز بینش هر نادانی که قدر خود را نشناخته، از حدّ خود، تجاوز می‌کند و بدین وسیله خود را به اشتباه و رنج فراوان انداخته، زبانش دراز می‌گردد، سخنان بیهوده پردازد، و بدون بصیرت در هر کاری وارد شود.

در اینجا سخن از اشتباهات این مرد و معایش را به پایان می‌رسانیم. هر چند پایان ناپذیر است، ولی ما بر کاغذ و خامه خود می‌هراسیم و وقت گرانها را با ذکر لغزشهایی که ننگی بر جبین انسانیت است، تلف نمی‌کنیم. شما خود مراجعه کنید، به صفحات: ۱۲۵-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۲-۱۵۰-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۶-۱۸۳-۲۰۶ و ۲۱۰، از کتاب او.

او در شهرهای ایران، مقداری هم زبان فارسی یاد گرفته و آنها را در کتابش با ترجمه عربی آن، آورده تا دلیلی بر دانشش باشد، ولی زبان آموزی‌اش مانند آراء و عقایدش، غلط اندر غلط است.

در زیر چند نمونه آن را با ذکر صحیح آن یاد می‌کنیم:

مدر مقصودش مادر است / در مقصودش در است

باد «بد» / جرم «گرم»

فاردا «فردا» / بستون «بیستون»

دوک «دوغ» / الانجور «انگور»

جوهرشاه «گوهرشاد» / داشت «دشت»

ناخیر «نه خیر» / الجوشت «گوشت»

الروغان «روغن» / الملاه «ملا».

المولاه مقصودش ملا است / صبر کون مقصودش صبر کن است

یاخ « یخ » / صموار « سماور »

شربت باشا « شربت بچه » / البازار « بازار »

بردن « بردن » / انزلی « انزلی »

کرافان سرای « کاروانسرای » / سبزووار « سبزوار »

زندرود « زاینده رود » / ابو شهر « بوشهر »

شارود « شاهرود » / هیرات « هرات »

فلوجه « فلوجه » / تشهل منار « چهل منار »

تشهل ستون « چهل ستون »

خطرة عبد العظیم مقصودش حضرت عبد العظیم است و اینهم نمونه ادبیات عربی بود.

برای آشنائی و تسلط او در زبان عرب این بس که با زیاد کردن لام بر سر کلمات فارسی همه را عربی کند.

«ما جز برای رضای خدا، چیزی به زیان آنها ننوشتیم» «۱».

(۱) آیه ۲۷ حدید: ما کَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ.

۱۵ عقیده الشیعه

تألیف مستشرق روایت م. دونلدسن

محققى که به این کتاب مراجعه کند، آن را رمزى از پاکی و بیرون از نسبت ناروا و فحش‌های گزنده، پندارد، ولى هر چه بیشتر در آن امان نظر کند، نشانه‌های چهل مرکب مؤلف، بی‌اطلاعى او از آراء و عقائد شیعه، و نادانى او از علم رجال و

احوال و آثار و تألیفات آنان را، در خواهد یافت، گذشته از این‌ها، او را مردی می‌یابد تهمت زن، جسور، بد زبان، دروغگو با اشتباههای آشکار، در مواردی که حق دخالت نداشته، ولی دخالت کرده، همچون هیزم کش شبانه، که نمی‌داند در بسته هیزمش چه فراهم آورده، درباره امتی بزرگ مانند شیعه، قلمفرسائی می‌کند و از عقائد آنان غالباً به استناد کتب قوم خودش که پر از مطالب یاوه، و افکار بی‌پایه، و سخنانی سراپا بی‌اساس، و آمیخته به افسانه - های دروغ است، استناد می‌جوید، و یا کتابهایی را مأخذ خود ساخته که بدست گروهی مردم جنجالی و آشوب طلب، از اهل سنت، پر شده با قلم‌های مسمومی که هر چه خواسته‌اند از روی هواهای نفسانی و غرضهای استعماری خود نوشته‌اند و آنگاه او زشتی‌های آنان را با سخنانی مانند این سخن که در ص ۱۲۸ دارد، افشاء کرده است.

«Hlghes در کتاب خود «قاموس الاسلام» صفحه ۱۲۸ قصه شیرینی از عید

ص: ۱۷۶

غدير نقل کرده گوید: شیعیان را در هجدهم ذی الحجة عیدی است که در آن سه مجسمه از خمیر درست می‌کنند و شکم آنها را پر از عسل کرده، آنها را نموداری از ابی بکر، عمر و عثمان می‌دانند، آنگاه کاردی بر آنها کشیده، وقتی عسل‌ها براه افتاد، بدین وسیله ریختن خون خلفا را تجسم می‌کنند و این عید را، عید غدیر می‌نامند.

و یا مانند گفتارش در صفحه ۱۵۸ که می‌گوید: «برتن» Bvriton نوشته است: ایرانیان در پاره‌ای از اوقات توانسته‌اند، جایی را که نزدیک قبر ابی بکر و عمر است با انداختن نجاستی که در یک قطعه کهنه پیچیده باشد، نجس کنند، این عمل بخاطر آن است که نشان دهند از طرف کسانی که به شبکه‌ها مراجعه می‌کنند، هدایائی فرستاده شده است.

یا مانند گفتاری که در صفحه ۱۶۱ گوید: اما شیعه اثنی عشری پافشاری دارند که بگویند امام جعفر صادق (ع) بر امامت فرزند بزرگش اسماعیل بعد از خود تصریح کرده است، ولی چون اسماعیل مشروب خوار بود، لذا امامت به موسی منتقل گردید او فرزند چهارم در میان هفت فرزند است. و همین اختلاف باعث شده انشعاب بزرگی بین شیعه پدید آید چنان که ابن خلدون بدان اشاره کرده است.

یا مانند سخن او در صفحه ۱۲۸ که نویسد: «عبد الله بن علی بن عبد الله بن حسین» «۱» ادعای امامت کرد و گویند نمایندگان مرکب از هفتاد و دو مرد از خراسان به مدینه آمدند و با خود اموالی برای امام آوردند و امام را نمی‌شناختند،

(۱) کاش او به ما، این مدعی خلافت از اولاد حسین را، نشان می‌داد، کیست او؟ و چه وقت متولد شده و کجا به دنیا آمده؟ کجا زندگی کرده؟ کجا از دنیا رفته؟ کجا دفن شده؟، این ادعا چه وقت صورت گرفته است؟ هم زمان با امام باقر (ع) از اولاد جدش حسین (ع)، کسی جز برادرش عبد الله بن علی بن الحسین نبوده، و او مردی فقیه، فاضل و معترف بامامت برادرش باقر (ع) بوده است. بنا بر این داستانی به این نام موضوعاً منتفی است و در آن مطالبی بر خلاف مبانی شیعه است که بر سازنده داستان مخفی مانده.

اول نزد عبد الله رفتند، او برای آنها زره پیامبر و خاتم و عصا و عمامه او را آورده تا به آنها نشان دهد. وقتی همه حاضر شدند امام محمد باقر از فرزندش جعفر خواست که انگشتی او را بیاورد، انگشتی را گرفت، کمی آن را تکان داد و کلماتی بر زبان راند، ناگاه زره، عمامه و عصای پیامبر (ص) از انگشتی فرو ریخت.

امام، زره را به تن کرد و عمامه را بر سر نهاد و عصا را به دستش گرفت و مردم از دیدار او به وحشت افتادند. وقتی او را دیدند او عمامه را از سر و زره را از تن بیرون کرد و لبهایش را حرکت داد، همه آنها به سوی انگشتی باز گشت آنگاه متوجه زائرانش گردید و گفت هیچ امامی نیست مگر مال قارون در اختیار اوست، و آنان همه حق امامت او را اعتراف کردند و اموال خود را به او دادند و در پاورقی اش گوید: مراجعه کنید به «دائرة المعارف الاسلامیة» «۱» ماده قارون.

سبحان الله! ما باور نمی کردیم مردی پیدا شود درباره جامعه بزرگی قلم بدست گرفته چیزی نویسد که مطالب آن را از مخالفان عقیدتی آنها گرفته باشد، و مانند این سخنان بی پایه را، بدون هیچ گونه مأخذ و مستندی افتراء بر آنها ببندد. و این گونه اراجیف را بدون هیچ گونه مجوزی به آنها نسبت دهد. من چه می توانم درباره مؤلفی که نه از مأخذی سخن می گوید و نه راهنمایی کسی را می پذیرد، بگویم؟! شانزده سال بقول خودش که در مقدمه کتابش آورده در بلاد شیعه گردش کرده، به همه جا سرزده، در اجتماعات آنها حاضر شده، و در میان آنها زندگی کرده باشد، و در تمام مدت اثری از آنچه خود میگوید ندیده، و کمترین سخنی درباره آن نشنیده و در هیچ کتاب شیعه ای حتی اگر آن کتاب از افراد متوسط آنها باشد، نخوانده، و در جنگ هیچ نقالی آن را ندیده است.

(۱) در این کتاب یاوه سرائی و سخنان لا طائل به اندازه ای است که نیاز به بررسی محققانه دارد.

آنگاه آمده رشته برادری اسلامی را بگسلاند، و بین صفوف اهل قرآن با بافته های دروغ و باطلش از آنچه متناسب خود اوست، شکاف ایجاد کند، و مترقی ترین جوامع را تهمتی که از آن بیزارند، زند، و چیزهایی به آنها نسبت دهد، که سلوک و رفتار شیعه و اصول و مبادی صحیحشان، آن را تکذیب کرده، حرام می شمارد، نسبت هایی که دست دشمنی ها و کینه جوئی های مرموز، برای آنها ساخته از نمونه نسبت های زننده ی نامبرده، گویا گوشه های از تألیفات قدیم و جدید شیعه که در زمینه اصول عقاید آمده سنگینی دارد و در جلو دیدگانش پرده ای پدید آمده، اینهمه تألیفات گرانقدری که از فراوانی اش کتابخانه های جهان را پر کرده است نمی بیند. بلی، آنان که به خدا ایمان نیاورند در گوشه هایشان گرانی است و نسبت به این مطلب آنها را نابینائی است «۱» خدا تباه سازد بهره مؤلفی را که اینست نمونه کار او، و خدا بشکند بینی اش را، و عواقب شوم کارش را در این دنیا قبل از عذاب آخرت گریبان گیرش کند.

گرفتاری بزرگ ما این است که این مرد پر دروغ (که زائیده تمدن امروز است) هر چه را از تألیفات شیعه نقل کند، گاهی در نقل آن دروغ می‌گوید مانند اینکه در شرح حال کلینی صفحه ۲۸۴ گوید: می‌گویند قبرش را گشوده، او را با لباسهایش و شکل و قیافه‌اش دیدند که هیچ‌گونه تغییری نکرده و در پهلوی او کودکی بود که هنگام دفن، با او دفن شده بود. از این رو بر مزارش مسجدی ساختند، در پاورقی می‌گوید در صفحه ۲۰۷ شماره ۷۰۹ فهرست طوسی چنین آمده است، ولی وقتی شما به فهرست شیخ طوسی مراجعه کنید اثری از این گفتار نخواهید یافت.

و گاهی سخن را از جای خود تحریف می‌کند و صورتش را دگرگون می‌سازد، چنانکه درباره زیارت مولانا امیر المؤمنین صفحه ۸۰ که از کافی کلینی جلد ۲ «۲» صفحه ۳۲۱ نقل کرده از پیش خود الفاظی افزوده که به هیچوجه نه در

(۱) اقتباس از آیه ۴۳ فصلت: وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى.

(۲) و صحیح جلد ۱ است.

ص: ۱۷۹

کافی و نه در جای دیگر از کتب دیگر شیعه هیچ کجا یافت نمی‌شود.

از این زنده‌تر، جهل و نادانی او نسبت به رجال و تاریخ شیعه است. در ترجمه صحابی پیغمبر (ص) مرد شیعی بزرگ، سلمان فارسی گوید: بسیاری از شیعیان هنگام بازگشت از کربلا قبرش را در قریه «اسبندور» مدائن، زیارت می‌کنند. و برخی از آنها «۱» گویند او در مجاورت اصفهان، دفن شده است و در صفحه ۲۶۸ گوید: و مقدار که در مصر از دنیا رفت و در مدینه بخاک سپرده شد و حدیقه الیمان که با پدر و برادرش در جنگ احد کشته شدند و در مدینه دفن گردیدند. و در صفحه ۲۶۸ گوید: کلینی در بغداد درگذشت و در کوفه دفن شد «۲» و از تبصرة العوام سید مرتضی رازی، یکی از بزرگان قرن هفتم، زیاد نقل کرده و این نقل‌ها را همه به شریف علم الهدی، سید مرتضی با تاریخ وفات ۴۳۶ ه نسبت داده است.

شاید ما بتوانیم درباره محتویات کتاب او که پر از اباطیل و مجعولات است در تألیفی جداگانه مشروحا سخن گوئیم و فساد مطالب صفحات:

۲۰، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۴۳، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۲، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۲۰ و ۳۲۹- کتاب او، و دیگر جاهای آن را با استدلال، توضیح دهیم.

بر مترجم کتاب نباید پوشیده بماند که ما به دستهای امین او! بر ودائع علم، که در این کتاب با آنها بازی کرده و بر قباحتش افزوده است، آشنا هستیم او باید بداند که ما فهمیدیم چگونه در تحریف کتاب کوشیده و مطالب سطور آن را زشت‌تر و ناموزون‌تر ساخته و آنچه روحیه پستش آن را می‌پسندیده، بر آن افزوده است.

(۱) کاش بما می‌گفت، مقصود از این برخی کیانند؟

(۲) بیچاره نمی‌دانسته که (باب الکوفه) یکی از محلات بغداد است نه شهر کوفه.

ص: ۱۸۰

مرده باد مترجمی که چون مطالب کتاب از نظر حمله به شیعه و بدگوئی شیعیان، مورد پسندش واقع شده، گناهان غربی‌ها را بدوش کشیده و در بین جامعه اسلامی منتشر ساخته و اهمیتی به حفظ ناموس اسلام و شرق نمی‌دهد و حیثیت عرب و دین خود را بیاد می‌دهد.

«اینان باید بار خود را بردارند و بارهای گرانی دیگر را با بارهای گران خود بردارند و روز قیامت در برابر تهمت خود، پاسخ دهند». «۱»

(۱) سوره عنکبوت آیه ۱۳: وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ.

ص: ۱۸۱

۱۶ الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه

تألیف موسی جار الله

هیچ مایل نبودم نامی از این کتاب به میان آید و کمترین آوایی از آن بگوش برسد، زیرا بیش از آنکه آن را نام تألیف نهیم، شایسته است نام رسوائی و فضیحت بر آن اطلاق گردد، ولی چاپ و انتشار کتاب مرا بر آن داشت تا جامعه را در جریان ارزش نویسنده‌اش قرار دهم و نمونه‌ای از صفحات تیره‌اش را بر آنان فرو خوانم که هر برگش ننگی بر امت اسلامی و هر صفحه‌اش فضیحتی زنده‌تر برای قوم اوست.

من نمی‌دانم درباره کتاب مردی که، کتاب الهی و سنت پیامبرش (ص) را پشت سر انداخته و خود سرانه به حکم و نقد و ایرادی پردازد چه نویسم؟ درباره کسی که ناروا سخن می‌گوید، و دروغ می‌بافد، نسبت نادرست می‌بندد و لقب ناسزا می‌سازد، و با کتاب خدا بازی می‌کند و با رأی ناچیز خود آن را تفسیر می‌نماید، و هر چه بعقل ضعیفش می‌رسد، هر طوری بخواهد توجیه می‌کند، مثل این که قرآن امروز نازل شده و کسی از پیش، آن را نشناخته و در زمینه آیات قرآن سخنی نرسیده و تا کنون هیچ گونه تفسیری از آن نگارش نیافته و حدیثی درباره آن

ص: ۱۸۲

نرسیده است. و گویا این مرد قانون تازه‌ای، و نظریه جدیدی، و دین و مذهب نوی، از خود ساخته که با هیچ کدام از مبادی اسلام، و هیچ یک از مطالب کتاب و سنت، تطبیق نمی‌کند.

برای نوشته نابخردی که پندارد امت با پیامبرش در همه امتیازات و فضائل و کمالات رسالت برابر است و در خصوصی‌ترین خصائص نبوت، شریک اوست، و رسالت امت با رسالت پیامبر در یک سوره بدون فصل بهم پیوسته است، چه ارزشی میتوان قائل شد؟ او که به آیه: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» «۱» و آیه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» «۲» بر رسالت امت استدلال می‌کند سخن با او درباره این یاوه سرائی‌ها، موکول به فرصت گسترده‌تری است و شاید چنین فرصتی در آینده دست دهد چنانکه علامه فقید شیخ مهدی حَجَّار نجفی ساکن معقل «۳» برخی از وقت خود را به ابطال سخنان بی‌پایه‌اش مصروف داشت.

اگر در کتاب این مرد، جز یاوه‌های مربوط به امت دیده نمی‌شد، برای شناخت نادانی و رفتار زشتش کافی بود، در اینجا چند نمونه آن را ایراد می‌کنیم، گوید:

۱- امت همچون پیامبرش معصوم است. معصوم در نگهداری و حفظ، در تبلیغ و ادای رسالت، هر چه را پیامبر به او رسانده آنسان که پیامبر حفظ کرد، امت آن را نگهداشت. و هر چه را پیامبر ابلاغ کرد، مانند او، امت تبلیغ کرد کلیات و جزئیات دین، اصول و فروع آن را امت حفظ کرد، و کلی و جزئی آن را تبلیغ نمود.

چیزی از اصول دین و فروع دین فرو گذار نشده، مگر که خدا حفظ کرده پیامبرش محمد آن را حفظ کرد، و امت آن را نگهداشت، همه و همه را در هر عصری بعد از عصر دیگر، نگهداشت و ممکن نیست چیزی از دین را یافت که امت

(۱) سوره توبه آیه ۱۲۸: «همانا پیامبری از جنس شما نزد شما آمد...»

(۲) سوره فتح آیه ۲۹.

(۳) او یکی از شعرای غدیر در قرن چهاردهم است شعرش و شرح احوالش خواهد آمد.

از آن غافل گردد یا آن را فراموش کند.

از این رو امت از همه ائمه و پیشوایان، نسبت به قرآن و سنت، داناتر و از هدایت امامان امت نزدیک‌تر است و علم امت بر قرآن و سنن پیامبر، امروز بیشتر و کامل‌تر از علم علی (ع) و علم هر یک از اولاد علی است.

یکی از تفضلات بزرگ الهی بر پیامبرش و آنگاه یکی از عمومی‌ترین و همگانی‌ترین تفضلات الهی بر امت این است که خداوند بسیاری از فرزندان امت را به مراتب داناتر از امامان و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم قرار داده است.

هر حادثه‌ای که اتفاق افتد امت خالی از حکم حق و صوابی در آن نیست، و برای هر مسئله‌ای امت را پاسخی است که خداوند به یکی از افراد آنان که وارث پیامبر بوده و به برکت رسالت و خاتمیت آن، رشید هم شده باشد، آن حکم را نشان می‌دهد. و این ارشاد امت برای هدایت و حق طلبی، از ارشاد هر امامی بیشتر است. و امت مانند پیامبرش از برکت رسالت و کتاب آن و از برکت عقل رسالت و عصمت آن، معصوم است.

امت بالغ و رشید شده و دیگر نیازی به امام ندارد. رشد و عقلش او را از هر امامی بی‌نیاز می‌سازد.

من منکر عقیده شیعه درباره عصمت ائمه‌اش نیستم، ولی منکر این عقیده‌ام که هنوز امت محمد قاصر است و پیوسته قاصر خواهد بود و تا روز قیامت محتاج به وصایت امام معصوم است.

من می‌گویم امت به عصمت و راه‌یابی از هر امام معصومی نزدیک‌تر، و به راه حق و صواب از هر امام معصومی، راه یافته‌تر است، زیرا عصمت امام ادعائی بیش نیست، ولی عصمت امت، به گواه قرآن بدیهی و ضروری است.

ممکن نیست در جهان اتفاقی رخ دهد که امت، پاسخ آن اتفاق را قبلاً نداشته باشد، و عقل ما نیاز امت را به امام معصوم، درک نمی‌کند یا اینکه به درجه رشدش

ص: ۱۸۴

رسیده و دارای عقلی معصوم و کتابی معصوم است. و با همین نیروی عصمت، به همه موارد پیامبرش رسیده. و هر مقامی که برای پیامبر بوده، او بدان فائز گردیده است. امت با وجود عقل و کمال و رشدش، بعد از ختم نبوت، گرامی‌تر، عزیزتر، بلند مرتبه‌تر از آن است که تحت وصایت وصی‌ای تا ابد قاصر بماند.

پاسخ - این است پاره‌ای از خیالات، و رشته‌ای از خرافات که از شأن هر دانشجوئی که بخواهد چیزی درک کند دور است، تا چه رسد به کسی که خود را فهمیده و فقیه پندارد. گویا این مرد، در عالم رؤیا، آنهم رؤیای «اضغات و احلام» «۱» سخن می‌گوید.

آیا کسی نیست از این مرد پرسد وقتی امت معصوم باشد، و نگهدار کلیات و جزئیات دین، و اصول و فروع آن، و آنها همه را از جانب همه مردم و در هر عصری بعد از عصر دیگر، تبلیغ کند و چیزی مورد فراموشی یا غفلت او واقع نشود، پس بنا بر این اعلم بودن امت، از همه ائمه، و نزدیک‌تر بودن هدایتش از هدایت آنان، چه معنی دارد؟ آیا ائمه از جرگه امت خارج‌اند و دیگر حافظ دین و مهتدی بهدایت دین نیستند و از دینی که امت آن را نگهداشته بیرون رفته‌اند؟ آیا عصمت امت و حفظ و هدایت و تبلیغ آنان، نسبت به دین، شامل ائمه نمی‌گردد؟

از طرفی بنا بر آنچه این مرد مدعی است، باید در امت نادانی پیدا نشود، و در هیچ امر دینی و حکم شرعی هیچگاه خلافی در بین آنها دیده نشود. و حال آنکه جاهلان امت بین مشرق و مغرب را پر کرده‌اند و اعمال و اقوالشان، گواه جهل آنان است. و در جبهه مقدم آنان، خود اوست، و اختلافی که از عهد صحابه تا امروز بین امت پدید آمده، بر هیچ خردمندی پوشیده نیست. و آیا در این اختلاف چیزی جز نادانی یکی از دو طرف، نسبت به حقیقت آشکار چیز دیگر، میتواند تصور کرد؟ زیرا مورد اختلاف یک امر بسیط غیر قابل تجزیه است.

(۱) خوابهای آشفته.

ص: ۱۸۵

آیا دینی که می‌گوید امت آنرا حفظ و تبلیغ کرده است، به او یاد می‌دهد که علی و اولادش باید نسبت به قرآن و سنت نادان بوده باشند؟ و یا معتقد است آنها از امت نبوده‌اند؟

آنگاه می‌گوید علم امت به قرآن و سنت پیامبر، امروز بیشتر و کامل‌تر از علم علی و علوم اولاد علی است، آخر او کی به علم علی و اولادش و به علم جمیع امت، واقف گردیده است تا بتواند این حکم قطعی و اظهار نظر بی‌دلیل را بکند؟!

شگفت اینجا است که او پندارد هرگاه برای امت حادثه‌ای اتفاق افتد، خداوند به یکی از آنها حکم و پاسخ درست را نشان می‌دهد و امت وارث پیامبر (ص) می‌گردد و به برکت رسالت، رشید میشود و بر اثر رشدی که یافت. و بر اثر کتابش، با پیامبرش در عصمت، همدوش می‌گردد و با عقل معصومش بدرجه عصمت نائل می‌گردد، اگر این طور است، پس چرا ائمه (علی و اولاد علی (ع) از آن یکی‌ها نیستند که خداوند حق و صواب را بدانها نشان داده باشد؟ و چرا آنان از بردن ارثی که برای امت پنداشته، کوتاه آمده‌اند؟ و در علم امت شریک نیستند؟ و چرا برکت رسالت و برکت کتاب آن، اینان را شامل نگردیده است؟

و چرا مانند پیامبر بدرجه عصمت نائل نشده‌اند؟ و عقل معصومی ندارند؟ از اینها همه شگفت‌تر، بانگ رسای خداوند در کتاب عزیزش به عصمت آنان است «آیا آن کس که آفریده نمیداند؟! تنها او بسیار دقیق و هشیار است؟» «۱» و آیا بر دلها قفل غفلت‌ها زده‌اند. «۲»

شاید من می‌توانم بگویم: پیامبر به امتش بصیرتر و از صاحب این اظهار نظرهای بی‌دلیل، آشناتر بود و میزان علوم امت و بینائی آنان را بهتر میدانست با این حال برای هدایت امتش بعد از خود ثقلین (دو چیز گرانبهادر) را بجای نهاد:

(۱) آیه ۱۴ ملک: أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

(۲) اقتباس از آیه ۲۴، محمد: أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا.

کتاب خدا و عترتش را (که مقصود امامان عترت‌اند) و گفت: ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض «دو چیزی که هرگاه به آندو چنگ زدید هیچگاه پس از من، گمراه نخواهید شد و آن هر دو از همدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

بدین ترتیب که هدایت را در چنگ زدن به آندو، محدود کرده و پیروی از آندو را تا روز باز پسین لازم دانسته، نشان می‌دهد، علوم و معارفی نزد آنان ذخیره نهاده که امت از داشتن آنها محروم است و برای امت در خور امکان نیست تا وقتی معصوم از خطا نمی‌باشد، و پرده‌های غیب بر او گشوده نشده، به پایگاهی رسد که در موارد سرگردانی از رهبر و راهنمای نیاز گردد. پس به مقتضای این نص روشن، امامان عترت، هم پایه کتاب آسمانی، در علم و هدایت‌اند، آنان مفسران کتاب و آگاه به رموز و اشارات آند و هرگاه امت یا یکی از افراد آن، در علم و بصیرت به مقام آنها می‌رسید، تا چه رسد که بصیرت و علمش به مراتب از آنها برتر باشد، لازم بود این سخن صریح گزافه گوئی، بیش نباشد.

به ویژه اینکه ابلاغ این سخن در مواردی متعدد، و یا حضور اجتماعات عظیمی صورت گرفته است.

از جمله، در اجتماع روز غدیر، که صاحب رسالت، این مطلب را برابر صد هزار نفر یا بیشتر ایراد فرمود. و این بزرگترین اجتماع عهد پیامبر بود.

در آنجا که پیامبر از وفات خود خبر می‌داد، چون امت خود را از درک رموز قاصر می‌دید (و بحق هم قاصر بود و هنوز هم قاصر است) لذا خود را مجبور دید، خلیفه بعد از خود را تعیین کند.

این حدیثی ثابت و متواتر است که صدورش جای هیچ گونه تردید نیست، علامه «سمهودی» پیرامون این حدیث، سخنی ایراد کرده که در صفحه ۸۰ قبل آن را بیان کردیم. پیغمبر نیاز شدید امتش را از نخستین روز دعوتش، می‌دانست روزی که مأمور شد فامیل و عشیره‌اش را انذار کند حدیثش در ۲/ ۲۷۸ «۱» گذشت

(۱) در چاپ دوم و صفحه ۲۵۱ از چاپ اول.

و شبیه این روایت صریح، حدیث سفینه نوح است. آنجا که در آن تشبیه کرده است خود و اهل بیتش را (مقصود ائمه اهل البیت‌اند) به سفینه نوح که هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق گردید، لذا نجات را به پیروی از آنان با استعاره سوار سفینه شدن، منحصر کرده است. و اگر آنان را علوم کافی برای ارشاد امت نبود و اینکه آن علوم جز به وسیله رهبری آنان فراهم نمی‌گردد، این تشبیه صادق نمی‌آمد و کلام در جای خود قرار نمی‌گرفت. و مانند این حدیث است، حدیثی که در آن پیامبر (ص) اهل بیتش را به نجوم تشبیه کرده، زیرا خاندان پیامبر همچون اختران فروزان

هستند که در تاریکی، و حیرت شب‌های ظلمانی، راه را از بیراهه نشان می‌دهند، و پرچم‌های تابناکی برای هدایت مردم‌اند که در تاریکیهای گمراهی و اختلاف، امت را راهنمایی میکنند. و اگر اینان پایگاههای اصلی دانش و هدایت نبودن این تشبیه در جای خود قرار نمی‌گرفت.

و هرگاه، علم امت امروز نسبت به قرآن و سنت، بیشتر و کامل‌تر از علم علی (ع) و علوم هر یک از اولاد (معصومینش) بود، - چنانچه این بیچاره پنداشته - چگونه این امر بر پیامبر مخفی می‌ماند و همچون کسی که از امتش بیخبر باشد، می‌گفت: أَعْلَمُ امْتِي مِنْ بَعْدِي، علی بن ابیطالب.

و نیز چگونه او را ظرف علمش و بایی که از طریق او باید وارد شد قرار می‌داد؟ و چگونه عنوان، باب علم خود و بیان‌کننده رسالت آسمانی‌اش را بعد از خود به او می‌داد؟

و چگونه او را به عنوان خازن و مخزن علمش معرفی می‌کرد!

و چگونه میان امت تنها او را به وصایت و وراثت علمش برمی‌گزید؟

و چگونه باید این روایت را از امیر المؤمنین (ع) پذیرفت که گوید:

و الله اني لآخوه و وليه و ابن عمه و وارث علمه، فمن أحق به مني؟

«سوگند بخدا من برادر او، ولی او، پسر عم او، و وارث علم اویم، پس

ص: ۱۸۸

کیست شایسته‌تر از من نسبت به او.»

و چگونه حاکم نیشابوری حکم میکند: علی به اجماع مسلمین تنها مردی است که علم پیغمبر را به وراثت برده است؟

علاوه بر همه این ایرادات، از دلائلی که یاد شد معلوم می‌شود لازمه این سخن که امت داناتر از علی باشد، اینست که علم امت از رسول خدا (ص) نیز برتر باشد، زیرا علی (ع) وارث همه علوم پیامبر (ص) است. آنگاه چگونه این تعبیر پیغمبر را توجیه می‌کند که معتقد است خداوند حکمت را در خاندانش قرار داده، با اینکه در امت کسی از آنها داناتر وجود دارد؟ و این سخن از او (ص) به درستی نقل شد که فرمود: انا دار الحکمة و علی بابها.

و چگونه او امتش را بعد از خود، به پیروی اهل بیت، امر می‌کند که از سرشت من آفریده شده‌اند و از فهم و علم من برخوردارند؟

چگونه آنان را پیشوایان امت می‌داند و می‌گوید: در هر گروهی از بازماندگان امت من، مردان دادگری از اهل بیتم وجود دارند که دست، تحریف غلو کنندگان، و نسبت‌های دروغین جاعلان، و تأویل و تفسیر به رأی جاهلان را، از این دین کوتاه می‌گردانند. همانا بدانید پیشوایان شما، نمایندگان خدا بسوی شما، بنگرید شما بر چه کسی وارد می‌شوید. «۱»

م- و هرگاه در امت چنانکه پندارد هیچ گونه قصوری نیست و امت تا روز قیامت نیازی به امام معصوم ندارد و نیاز به امام معصوم را در پندار خود درک نمی‌کند، پس چرا مراسم تجهیز و دفن پیامبرش را این امت تا سه روز، به تأخیر انداخت؟ این کتابهای قوم همه تصریح دارند علت تأخیر سرگرمی به امر واجبی بوده و آن امر خلافت و تعیین خلیفه.

ابن حجر در صواعق صفحه ۵ گوید: بدان که اصحاب رضوان الله علیهم

(۱) فی کل خلوفا من امتی عدول من اهل بیتی ینفون من هذا الدین تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین الا ان ائمتکم و فدکم الی الله فانظروا بمن توفدون مراجعه کنید برای احادیث مذکور به صفحات ۸۰، ۸۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۳ از همین جلد.

ص: ۱۸۹

بر این مطلب اتفاق دارند که نصب امام بعد از انقراض زمان نبوت واجب است، بلکه آن را از اهم واجبات قرار داده‌اند به این دلیل که از دفن پیامبر (ص) غافل شده و بدان پرداختند. و در این اجماع، اختلاف در تعیین امام، و عدم آن، نمیتواند، اشکالی ایجاد کند.

و هر محقق می‌تواند این بیان را در خلال کتب بسیاری پیدا کند در این صورت چگونه عقل این مرد نیاز شدید امت را به امام غیر معصوم روز پس از وفات پیامبر (ص) درک می‌کند، ولی می‌گوید تا روز قیامت امت هیچگونه نیازی به امام معصوم نخواهد داشت؟!.

۲- درباره ازدواج موقت به تفصیل سخن گفته که خلاصه‌اش اینست:

این ازدواج از بقایای ازدواجهای جاهلیت است نه یک حکم شرعی و در شرع اسلام چنین ازدواجی روا نیست، و نسخ آن را به عنوان نسخ یک حکم شرعی نباید تلقی کرد بلکه نسخ یک امر جاهلی است، و اجماع بر حرمتش واقع شده و در قرآن اشاره‌ای درباره آن نداریم و در غیر از کتب شیعه احدی نگفته است که آیه *فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ* «۱» درباره آن نازل شده باشد، و هیچ فرد جاهلی نه آن را ادعا می‌کند، و نه چنین دعوائی را می‌پذیرد، و کتب شیعه اسناد آن را به امام باقر و امام صادق (ع) می‌دهند، ولی به احتمال صحیح‌تر، سندش ساختگی است و گر نه امام باقر و امام صادق جاهل خواهند بود صفحه ۳۲-۱۶۲.

پاسخ - اینست سلسله جنایاتی که بر اسلام و کتاب و احکام آن، می‌کند و این است تکذیب مطالب پیامبر (ص)، تکذیب آنچه مورد اعتراف صحابه و تابعین و علما از همه فرق اسلامی بوده است و ما این سخن را در رساله‌ای تحت پنج بخش تشریح کرده‌ایم که فهرستش را در زیر اشاره می‌کنم:

۱- ازدواج موقت در قرآن

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنَ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا. «۲»

(۱) آیه ۲۴ از سوره نساء.

(۲) آیه ۲۴ از سوره نساء.

ص: ۱۹۰

«آنچه از آنان بهره گرفتید مزدشان را واجب است پردازید. و باکی بر شما نیست که بعد از پرداخت میزان واجب با هم (هر چه خواستید) تراضی کنید که خدا دانا و حکیم است»

شان نزول این آیه در مورد ازدواج موقت در مطمئن‌ترین مأخذ تفسیری بیان شده است از قبیل:

۱- صحیح بخاری.

۲- صحیح مسلم.

۳- مسند احمد ۴/ ۴۳۶ به اسناد خودشان از عمران بن حصین. و در تفسیر رازی ۳/ ۲۰۰، ۲۰۲، و تفسیر ابی حیان ۳/ ۲۱۸، آنرا می‌توانید پیدا کنید.

۴- تفسیر طبری ۵/ ۴ از ابن عباس و ابی بن کعب و حکم و سعید بن جبیر و مجاهد و قتاده و شعبه و ابی ثابت.

۵- احکام القرآن جصاص ۲/ ۱۷۸ از گروهی آن را را حکایت کرده است.

۶- سنن البیهقی ۷/ ۲۰۵ از ابن عباس آن را روایت کرده است.

۷- تفسیر بغوی ۱/ ۴۲۳ از گروهی نقل کرده و از عموم اهل علم نسخ آن را حکایت کرده.

۸- تفسیر زمخشری ۱/ ۳۶۰.

۹- احکام القرآن قاضی ۱/ ۱۶۲ به روایت از گروهی.

۱۰- تفسیر القرطبی ۵/ ۱۳۰ گوید: اکثریت مسلمین گفته‌اند: این آیه در ازدواج موقت نازل شده است.

۱۱- تفسیر رازی ۳/ ۲۰۰ از صحیحین، حدیث عمران را که آیه در مورد ازدواج موقت است نقل کرده.

۱۲- شرح صحیح مسلم از نووی ۹/ ۱۸۱ از ابن مسعود.

۱۳- تفسیر خازن ۱/ ۳۵۷ از عده‌ای و گوید: جمهور علما عقیده به نسخ آن دارند.

ص: ۱۹۱

۱۴- تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۶۹ که می‌خواهد آن را با سنت اثبات کند.

۱۵- تفسیر ابی حیان ۳/ ۲۱۸ از گروهی از صحابه و تابعین

۱۶- تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۴ از گروهی از صحابه و تابعین

۱۷- تفسیر سیوطی ۲/ ۱۴۰ از گروهی از صحابه و تابعین از طریق طبرانی، و عبد الرزاق و بیهقی و ابن جریر و عبد بن حمید، و ابی داود، و ابن الانباری آن را روایت کرده است.

۱۸- تفسیر ابی السعود ۳/ ۲۵۱.

امینی گوید: آقای محقق! آیا این کتابها مآخذ و مراجع علم قرآن نزد اهل سنت نیست؟ آیا این گروه، از بزرگان و پیشوایان علم تفسیرشان نیستند؟

پس باید دید سخن این مردک را که گوید: هیچ آیه قرآنی درباره آن نازل نشده، و در غیر از کتب شیعه دیده نمی‌شود، چگونه باید تأویل و توجیه کرد؟! و آیا او را می‌رسد آنچه درباره امام باقر و امام صادق علیهما السلام گفته، درباره همه این صحابه و تابعین و پیشوایان بگوید؟ و با زبان هرزه‌اش آنها را بدگوئی کند؟!

۲- حدود ازدواج موقت در اسلام:

در صفحه ۳۰۶ بیان کردیم که برای ازدواج موقت حدود و مقرراتی اسلام آورده است. و در دوران جاهلیت ازدواجی با این مقررات وجود نداشته و هیچ کس از علمای پیشین و علمای متأخر تا امروز، این عقیده را که «متعّه یکی از ازدواج‌های جاهلیت است» ابراز نکرده، و با وجود مقرراتی که دارد نمی‌تواند یکی از آن ازدواجها باشد و بنا بر این هیچ گونه ارزشی برای اظهار نظر این مرد، وجود ندارد و این مقررات در کتب فراوان قوم بتفصیل یاد شده است از قبیل:

۱- سنن دارمی ۲ / ۱۴۰.

۲- صحیح مسلم جلد اول در باب متعه.

۳- تفسیر طبری ۵ / ۹ از مقرراتش که یاد کرده: عقد، مدت، جدائی

ص: ۱۹۲

بعد از گذشت مدت، استبراء و عدم میراث است.

۴- احکام القرآن جصاص ۲ / ۱۷۸ از مقررات آن: عقد، اجرت، مدت، عده، عدم میراث را ذکر کرده است.

۵- سنن بیهقی ۷ / ۲۰۰ احادیثی نقل کرده که در آنها بپاره‌ای از حدودش اشاره شده است.

۶- تفسیر بغوی ۱ / ۴۱۳ پاره‌ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

۷- تفسیر قرطبی ۵ / ۱۳۲ پاره‌ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

۸- تفسیر رازی ۳ / ۲۰۰ پاره‌ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

۹- شرح صحیح مسلم از نووی ۹ / ۱۸۱ ادعای اتفاق علماء بر مقررات آن کرده.

۱۰- تفسیر الخازن ۱ / ۲۵۷ مقررات ششگانه را نام برده.

۱۱- تفسیر ابن کثیر ۱ / ۴۷۴ مقررات ششگانه را نام برده.

۱۲- تفسیر سیوطی ۲ / ۱۴۰ از مقرراتش پنج قانون ذکر کرده است.

۱۳- الجامع الکبیر سیوطی ۸ / ۲۹۵ پنج قانون برایش ذکر کرده است.

و نیز در بسیاری کتب فقهی مذاهب اربعه میتوان یافت.

۳- اول کسی که ازدواج موقت را ممنوع کرد

بیست و پنج حدیث در صحاح و مسانید به دست ما رسیده که نشان می‌دهد ازدواج موقت در شریعت اسلامی مباح بوده و مردم در زمان پیامبر (ص) و خلافت ابی بکر و بخشی از زمان خلافت عمر بدان عمل می‌کرده‌اند و عمر در آخرین روزهای خلافتش از آن نهی کرده و خود را اول کسی که آن را ممنوع اعلام می‌کند، معرفی کرده است. در تحقیق این امر می‌توان به

کتابهای: صحیح بخاری باب تمتع، صحیح مسلم ۱/ ۳۹۵، ۳۹۶ مسند. احمد ۴/ ۴۳۶ و ۳/ ۳۵۶، الموطأ مالک ۲/ ۳۰، سنن بیهقی ۷/ ۲۰۶، تفسیر طبری ۵/ ۹، احکام القرآن جصاص ۲/ ۱۷۸، النهایه ابن اثیر ۲/ ۲۴۹، الغریبین هروی، الفائق زمخشری ۱/ ۳۳۱،

ص: ۱۹۳

تفسیر قرطبی ۵/ ۱۳۰، تاریخ ابن خلکان ۱/ ۳۵۹ المحاضرات راغب ۲/ ۱۴۰، تفسیر رازی ۳/ ۲۰۱، ۲۰۲، فتح الباری ابن حجر ۹/ ۱۴۱، تفسیر سیوطی ۲/ ۱۴۰، الجامع الکبیر سیوطی ۸/ ۲۹۳، تاریخ الخلفای سیوطی/ ۹۳، شرح تجرید قوشجی در بحث امامت، مراجعه کرد.

۴- صحابه و تابعین

گروهی از صحابه و تابعین با اطلاع از نهی عمر از آن، معتقد به مشروعیت این ازدواج و عدم نسخ متعه (ازدواج موقت)، هستند. اینان آراء و نظراتشان در امت، موقعیت بسزائی را حائز است، چنانکه برخی از آنها پیروانی دارند و اطاعتشان را امت بر خود فرض می‌دارند از قبیل:

۱- امیر المؤمنین علی (ع) ۲- ابن عباس دانشمند این امت

۳- عمران بن حصین خزاعی ۴- جابر بن عبد الله انصاری

۵- عبد الله بن مسعود هذلی ۶- عبد الله بن عمر العدوی

۷- معاویه بن ابی سفیان ۸- ابو سعید الخدری الانصاری

۹- سلمة بن امیه الجحمی ۱۰- معبد بن امیه الجحمی

۱۱- زبیر بن عوام قرشی ۱۲- الحکم

۱۳- خالد بن مهاجر المخزومی ۱۴- عمرو بن حریث القرشی

۱۵- ابی بن کعب الانصاری ۱۶- ربیعة بن امیه الثقفی

۱۷- سعید بن جبیر ۱۸- طاووس الیمانی

۱۹- عطاء ابو محمد الیمانی ۲۰- السدی

ابن حزم، بعد از شمردن گروهی از صحابه که ازدواج موقت را پذیرفته‌اند گوید: و از تابعین، طاوس یمانی و سعید بن جبیر و عطاء و سایر فقهاء مکه می‌باشند.

ابو عمر گوید، اصحاب ابن عباس از مردم مکه و یمن همه معتقدند ازدواج موقت حلال است. قرطبی در تفسیرش ۵/ ۱۳۲ گوید: اهل مکه زیاد ازدواج موقت می‌کردند.

ص: ۱۹۴

رازی در تفسیرش ۳/ ۲۰۰ در آیه متعه گوید: اختلاف کرده‌اند آیا این آیه نسخ شده یا نه؟ توده عظیم امت معتقدند این آیه نسخ شده است، گروهی از امت هم می‌گویند هنوز مباح است. ابو حیان بعد از نقل حدیث جواز متعه گوید: و به این عقیده، گروهی از اهل بیت و تابعین گرائیده‌اند.

امینی گوید: بنا بر آنچه یاد شد، کجا می‌تواند ادعای اجماع امت بر حرمت ازدواج موقت، و نسخ آیه‌اش، واقعیت داشته باشد. و کجا می‌توان قول به جواز آن را، فقط به امام باقر و امام صادق علیهما السلام، نسبت داد.

در آن کتاب بخش پنجمی هم وجود دارد در بیان اقوال اهل سنت در متعه و نسخ آن، این اقوال ۲۲ قول مختلف است که خود، ما را به فوائد مهمی رهبری می‌کند و ما توجه به آن فوائد را، به هشیاری پژوهندگان محول می‌کنیم. «۱»

و ما را نمی‌رسد در بافته‌های خیالی این کتاب بیشتر بحث کنیم، زیرا هر برگ آن در بیماری از هر یاوه‌ای، بی‌اساس‌تر است و نشان دهنده این حقیقت است که مؤلفش دور از آداب اسلامی و دور از معارف قرآن و حدیث، در هر دانش کم مایه، و از هر خوی نیکی تهی است بسیار بددهن و فحاش است، و با این حال خود را در کتابش از فقهای اسلام می‌خواند. اگر اسلام فقهش و فقیهش چنین است، و اگر اسلام علمش و عالمش به وجود او معرفی شود، و اگر نمونه کتاب و نویسنده‌اش اوست. فانا لله و انا الیه راجعون.

این بود پایان بحث پیرامون کتاب‌های دروغ پرداز.

(۱) و ما سخن قاطع را در بحث ازدواج موقت در جلد ششم این کتاب ایراد خواهیم کرد.

ص: ۱۹۵

اکنون چهره حقیقت آشکار شد

دیگر وقت آن رسیده که از روی مقصد نهائی خود پرده برداریم و هدف خود را در ایراد این بحث مفصل، پیرامون کتب قوم، بیان کنیم. اکنون وقت مناسب برای ما فرا رسیده است که بگوئیم:

گمشده مطلوب ما، بیداری ملت اسلام، نسبت به موضوع مهمی است که در آن مصالح عمومی و همبستگی و دوستی و وحدت اجتماعی و حفظ مرزهای اسلامی از طغیان سیل بنیان کن فساد، نهفته است.

«ای قوم اگر موقعیت سخنم و یادی که از آیات خدا کردم، بر شما گران است، من بر خدای خود تکیه کرده‌ام». «۱»

شما را بخدا سوگند! آیا هیچ تبلیغی برای ایجاد شکاف بین صفوف مسلمین و پارگی جمعشان، و فساد در نظم اجتماعشان، و از بین بردن وحدت عربیشان، و گسستن رشته برادری اسلامیشان، و برانگیختن کینه‌های نهفته‌شان، و به هیجان آوردن آذر بدبینی در نفوس ملل اسلامی، و دمیدن در آتش عداوت بین فرق مسلمین، نیرومندتر از این کتب می‌تواند وجود داشته باشد؟

«ای قوم به پیروی من برخیزید تا شما را براه راست هدایت کنم». «۲»

این کتب فریاد خود را به مخالفت با بانگ رسای قرآن بلند کرده‌اند.

این جنجال‌های آمیخته با دروغ در جامعه دینی، فحشا و منکرات را اشاعه می‌دهد.

این سخنان نا موزون تیشه به ریشه مکارم اخلاقی که پیامبر اسلام (ص) برای تکمیلش مبعوث شد، می‌زند. این زبانهای ناسزا گوی نیشدار و مفتضح، امت اسلام را به بدگوئی، بی ادبی، زشت خوئی، ستیزه جوئی، خشونت، وقاحت و مردم آزاری سوق می‌دهد. نتیجه این تعالیم فاسد برهم زدن نظام اجتماعی، دوری و

(۱) اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس: يَا قَوْمِ إِنْ كُنْ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ.

(۲) اقتباس از آیه ۳۸ سوره غافر: يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ.

ص: ۱۹۶

اختلاف بین فرق اسلامی و هتک و اهانت ناموس شریعت مقدس، و بازی با سیاست ملل اسلامی، و درهم کوبیدن توحید و یگانگی مردم است. این قلم‌های مسموم که مانع سعادت و پیشرفت امت شده و موانع لا ینحلی فرا راهشان ایجاد می‌کند.

و نقشه‌های اصلاحی را که در الواح ضمیر اصلاح طلبان، نقش بسته می‌شود می‌سترد، و کدورت‌هایی را که، بداعی دینداری در دلها متوقف مانده، زنده می‌کند.

«آیا مردم، پند و اندرزی از خدایتان، و شفائی برای درد دل‌هاتان، آمده است». «۱»

شک نیست عقائد دینی و اجتماعی اسلامی برای هر فرد مسلمانی که خدا را در بند عقیدتی اسلام شناسد یکسان و مشترک جلوه می‌کند، زیرا این عقاید در جامعه، تنها به نام دین اجتماعی اسلام ظاهر می‌گردد و برای هر مسلمانی که دارای عاطفه دینی باشد، لازم است از شرف دینی خود و ملیت اسلامی‌اش، هر چند از دید او، صاحبان آن عقائد دچار لغزش و خطا در طرز تفکر و اظهار نظر خود باشند، به دفاع برخیزد و نمی‌تواند فرقه‌ای را از فرقه دیگر، جدا ساخته، خود را به حکومت و ملت دیگری غیر از اسلام اختصاص دهد، «این پراکندگی‌ها جز نامهایی که شما و پدرانان آنها را نام گذاری کرده‌اید، چیز دیگری نیست» «۲».

بلکه زمین همه‌اش خانه مسلمان صادق، و اسلام حکومت و دولت اوست. مسلمان در زیر پرچم حق، زندگی می‌کند. و اتحاد کلمه مسلمین، گمشده اوست، و برادری صحیح و درست اسلامی، هر وقت و هر جا باشد شعار اوست.

این است وضع آحاد مسلمین تا چه رسد به دول عزیز اسلامی که هر کدام از آن دولت‌ها، در حقیقت شعبه‌ای از حکومت جهانی بزرگ اسلام‌اند. و افراد آن جمع کامل و حروف پراکنده‌ای از آن کلمه یگانه‌اند، کلمه صدق و عدل،

(۱) اقتباس از آیه ۵۷ سوره یونس: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ.

(۲) اقتباس از آیه سوره یوسف: إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ.

ص: ۱۹۷

کلمه اخلاص و توحید، کلمه عزت و شرف، کلمه پیشرفت و ترقی.

با این وصف چگونه دولت مصر عزیز، به خود اجازه می‌دهد، نشر این کتب در کشورش آزاد باشد و در اطراف و اکناف جهان، نام و شهرت خود را لکه‌دار سازد؟ و حال آنکه مصر از روز نخستینش مرز اسلام، و مدرسه شرق بوده و در زیر پرچم حق، و بدست رجال علم و دین تأسیس گردیده است. آیا این امر، برای مصر که قرنهای متمادی بحسن شهرت گذرانده، عیب و ننگ نیست که معرف آن، مردمی دجال و فریبنده، و نویسندگانی مزدور، و قلم‌هایی مسموم، باشند؟ و بگویند فقیهش موسی جار الله، عالمش قصیمی، مصلحش احمد امین، و عضو کنگره‌اش، محمد رشید رضا، دکتر حقوقش، طه حسین، مورخش خضری، استاد علوم اجتماعی‌اش، محمد ثابت و شاعرش، عبد الظاهر ابو السمع باشند؟!!

آیا برای مصر ننگ و عار نیست که بیگانگی از فرزندان نجد و دمشق به شرافتش خود را بچسبانند، یکی از آنها کتابی رد بر امامیه بنویسد و نامش را «الصراع بین الاسلام و الوثنية» بگذارد و دیگری با شعرش نه با شعر و درکش آن را تقریظ نویسد و شیعه امامیه را در نظرش چنین معرفی کند:

«اینان در دل، دشمنی سختی بدون دفاع نسبت به خیر خلق الله، ابراز می‌دارند.

«می‌گویند جبرئیل آمین که وحی آورد خیانت کرد. و از این امر، باز نمی‌گردند.

«آیا در زمین از این پس کفری وجود دارد و

«در این قوم دین و آزومی وجود ندارد به پندار آنها کتاب «صراع»، از خواری آنان است»

«آیا وقت آن نرسیده است که مردم با ایمان دلشان از یاد خدا بترس و لرز بیفتند؟» «۱»

(۱) آیه ۱۶ سوره حدید: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ؟

ص: ۱۹۸

آیا یک مرد مصری پیدا میشود چنین پنداری داشته باشد که پخش این کتب و اشاعه این گونه دروغها و نسبت‌های مجعول، و انتشار این نوشته‌های بیمایه، برای ملت مصر یک ارزش حیاتی دارد؟ و یا حس ادب دوستی مردم مصر را بیدار می‌کند؟! و یا شخصیت و کیان حکومت عربی مصر را حفظ می‌کند، و در نهضت‌های علمی، ادبی، اخلاقی، دینی، اجتماعی پیشرفتی نصیب مصر می‌کند؟

افسوس بر قلم‌های منزّه مصر، افسوس بر دانشمندان زبر دست آن، افسوس بر مؤلفان مصلح آن، افسوس بر نویسندگان راستار آن، افسوس بر شخصیت‌های برجسته، و خود ساخته آن، افسوس بر استادان ادیب آن، افسوس بر مردان امین نسبت به امامت‌های علم و دین آن.

افسوس بر مصر، و علم فیاض و ادب فراوانش، افسوس بر روحیه صحیح و رأی صائب، و عقل سلیمش، افسوس بر حیات دینی و اسلام کهنش، افسوس بر ولای خالصش، بر تعالیم ارزشمندش، بر درسهای عالی، اخلاق کریم و ملکات فاضله‌اش.

افسوس بر مصر و بر این همه فضائلی که همه و همه، قربانی کتابهای آلوده به اغراض می‌شود، قربانی قلم‌های مزدور، قربانی انگیزه‌های فاسد، قربانی این صفحات سیاه، قربانی عریده‌های احمقانه، قربانی چاپخانه‌های اسفناک می‌گردد. قربانی افکار آن عده از نویسندگان نوپرداز، که به سرعت در بلاد طغیان کرده، و به درجه فساد خود می‌افزایند «و هنگامی که به آنها گفته شود در زمین فساد و تباهی نکنید، گویند ما مردمی اصلاح طلبیم، آگاه باشید، اینان خود مفسدانند، ولی نمی‌دانند» «۱»

آیا این کتابها در برابر بزرگان مصر و مشایخ ادبای آن، نیست؟ آیا کسی در این سرزمین پیدا نمی‌شود، عاطفه دینی، ادراک همزیستی، و اندیشه صالحش او را به دفاع از آبروی مصر محبوبش قبل از توجه به آبروی عموم مردم مشرق زمین، بر انگیزد؟

(۱) اقتباس از آیه ۱۱ سوره بقره: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ.

ص: ۱۹۹

جای شگفتی است و شگفتی همه از علامه مصر، «۱» که خود را برای جامعه‌اش ناقدی بصیر می‌داند در عین حال تقریظ بر کتابی «۲» ارزشمند، از عربی خالص، از بزرگان عصر و شخصیت‌های بزرگ جهان نوشته و در انتقاد نسبت به محتویات آن از غلطهای چاپی که هیچگونه تأثیری در کار فهم مطالبش بر امت اسلامی ندارد، و بر کسی زبانی وارد نمی‌سازد، به انتقاد و خورده گیری پرداخته است. اغلاطی از این قبیل:

كلما صحیحش كل ما

شرح صحیحش شرح

شیخنا صحیحش شیخا

آفرین بر این حرص و دقت نظری که در اصلاح اغلاط چاپی بکار رفته، و آفرین بر این گذشت بی‌دریغ نسبت به این حوادث و فجایع سنگین، آفرین بر نگهداری آبروی زبان عرب و گذشت در مقابل دین و مصالح ملت، آفرین بر این عاطفه اصلاح طلبی که به فکر تألیفات بزرگان شیعه افتاده و با فحاشی به آنان هجوم می‌آورد، آفرین، باز هم آفرین و باز هم آفرین!!

چرا امثال این مردان هشیار و موشکاف، هیچ گاه مایل نیستند، راه اعتدال پیش گیرند و از قانون عدل و رسم انصاف، و طریقه حق، و وظیفه خدمت به خلق پیروی کنند، و بر اساس عدالت، نظر نویسندگان کشور عزیز خود، مصر را به اینگونه لغزشهای خطرناک در این تألیفات، جلب کنند، تألیفاتی که در حقیقت برای مصر جز یک رشته گرفتاریها و یک سلسله بدبختی‌ها، چیزی بیش نیست و منتهی به بدبختی‌ها و پیش آمدهای سوء برای ملتشان شده، سرانجام ملت را به روز هلاکت می‌کشاند.

از این شگفت‌تر، انتشار این کتب در عراق است و حال آنکه این نوشته‌ها، آبروی این کشور، و آبروی اسلام مقدس را در معرض خطر قرار می‌دهد. با اینکه هنوز رجال عراق زنده‌اند و ملتش هنوز ویژگی و نبوغ خود را حفظ کرده، دارای احساساتی زنده و

(۲) اصل الشیعه و اصولها اثر نفیس استاد بزرگوار علامه شیخ محمد حسین آل کاشف العطاء.

ص: ۲۰۰

دینی استوار است، با اینکه غیرت عربی‌اش هنوز چنین و چنان است و شهادت و نشاط جوانی‌اش، هنوز به خمول و سالخوردگی نگرائیده، و تلاش‌های بزرگان و شیوخش را ناتوانی نگرفته است، به ویژه که هنوز قدرت زمامداری و حکومتش در دست آل هاشم است.

بر مام میهن عراق چه سخت ناگوار است که با گوشه‌های خود بشنود بگویند در مسافرخانه‌های نجف دلالهای جنسی وجود دارند که گروهی از دختران را به تازه واردان عرضه کنند تا از بین آنها یکی را برگزینند، و یا بگوید: دخترانش در یکشب چند مرتبه ازدواج کنند «۱».

چگونه گوش عراق می‌تواند این صداها را بشنود که نجفی‌ها دسیسه‌گران، گمراهان و گمراه‌کنندگانند که به لباس مسلمین در آمده و در بسیاری از شعائر اسلامی بظاهر با مسلمین شرکت می‌کنند!!

تا آخر مطلبی که بیش از این ایرادش، مصلحت نیست. و قبل از اینها همه صدای جنجال و فریادی است که شخصیت رجال خاندان هاشمی عراق را آلوده می‌سازد. «۲»

آیا هیچ عراقی حساسی پیدا می‌شود که پندارد در خلال این کتب مصلحتی برای جامعه عراقی نهفته؟ یا اینکه روح تازه‌ای در کالبد فرزنداناش می‌دمد، یا گمان کند از اینها ملت اسلام، درسهای اخلاقی‌ای فرا گیرد؟ و یا عاملی برای ترقی و پیشرفت آنان حاصل آید؟ یا ارزش فرهنگی برای رجال عراق، و یا ارزش علمی برای دانشجویان آن داشته باشد؟ یا نتیجه ادبی عاید نویسندگاناش کند و یا برای مسلماناناش بهره دینی دربرداشته، یا برای ثروتمندان بتواند ارزش مادی داشته باشد و یا در سیاست حکومت اسلامی و محبوب آن اثری بتواند گذاشت؟

هر مسلمانی که در ادعای مسلمانی‌اش صادق باشد، و شرف و عزت ملتش را

(۱) مراجعه کنید «الجولة فی ربوع الشرق الادنی» ص ۱۱۲.

(۲) مراجعه کنید «السنة و الشیعه» ص ۴۸.

ص: ۲۰۱

بخواهد، موظف است امثال این کتابهای باطل را دور بریزد و به عنوان حق طلبی از آنها اظهار تنفر کند. و از نگهداری و خواندنش اجتناب ورزد، و محتویاتش را باور ندارد و از عمل کردن و گرویدن به مندرجاتش دوری گزیند. و اعتراف به مطالبش را به پس از بکار گرفتن عینک معاینه دقیق و مراجعه به صرافان سخن و اهل نقد و تحقیق، موکول کند و یا خود شخصا به نقد و تحلیل مطالبش پردازد و در موارد مقتضی اگر صلاحیت دارد، نویسندگان آنها را به ایراد و مناقشه کشاند.

«و هر گاه اندرزهایی که به آنها داده می‌شود، عمل کنند، برای آنها بهتر و بصیرتشان در امر دین، محکم‌تر، خواهد شد.» «۱»

مبلغان و ناشران حکومت‌های اسلامی، موظف‌اند تألیفات اهل هر مذهب و فرقه‌ای از فرق اسلامی را به اصول و مآخذ صحیحش که بدست رجال و بزرگان آن فرقه تألیف شده، عرضه دارند و از آنچه مخالف و ضد آن نوشته شده، جلوگیری کنند، زیرا این گروه، دیده‌بانان امت، در حفظ امانت‌های علم و دین، و نگهبانان ناموس اسلام، و پاسداران رشته‌های محکم عربیت‌اند اینها تا وقتی است که به صلاح خود بیندیشند. و بر عهده آنان است، ریشه‌های فساد را از بن برکنند قبل از اینکه فتنه انگیزان، آتش کینه در جوامع اسلامی بر افروزند و آنگاه به عذر عدم اطلاع، و کمبود مآخذ مورد دسترس متوسل شوند، چنانکه احمد امین بعد از انتشار کتاب «فجر الاسلام» در پاسخ اعتراضات وارده چنین عذری را در میان جمع قوم خود، ابراز کرده است «و انسان بکار خود هشیار است اگر زبان عذر خواهی‌اش را ببندازد» «۲» و کسی که وظیفه دینی و اجتماعی‌اش را انجام ندهد عذرش پذیرفته نیست. «و باید از بین شما گروهی به دعوت به خیر برخیزند و امر به معروف و نهی از منکر کنند، و اینان به راستی رستگارانند» «۳».

(۱) اقتباس از آیه ۶۶ سوره نساء: وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ لَكَانَ خَيْرًا وَأَشَدَّ تَنبِيئًا.

(۲) اقتباس از آیه ۱۵ سوره قیامت: بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ.

(۳) اقتباس از آیه ۱۰۴ سوره آل عمران: وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

ص: ۲۰۲

ما از نویسنده هر مذهب، و نوشته هر ملت که به دست صدق و امانت، به دست وثوق و متانت، به دست رعایت ادب و علم و دین، نوشته شده باشد، استقبال می‌کنیم «تا هر کس هلاک شود از روی دلیل، و هر کس حیات سعادت‌مند یابد از روی دلیل باشد، بدین موعظه آن کس پند گیرد که به خدا و روز آخرت، ایمان آرد! اینها مطالبی است که در تربیت شما مؤثرتر و برای شما از هر چیز دیگر پاکیزه‌تر است.» «۱»

(۱) اقتباس از آیه ۲۳۲ سوره بقره: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ذَلِكَ يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمُ أَزْكَى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ.

ص: ۲۰۴

شعراى غدیر در قرن چهارم

[۱۵] ابن الطباطبای اصفهانی

متوفی ۳۲۲ هـ

یا من یسر لی العداوة ابدھا	و اعمد لمکروھی بجهدک او ذر
للّٰه عندی عادة مشکورة	فیمن یعادینی فلا تتحیر
انا واثق بدعاء جدّی المصطفی	لابی غداة «غدیر خم» فاحذر
و اللّٰه اسعدنا بارت دعائه	فیمن یعادى او یوالی فاصبر «۱»

«ای کسی که در نهان به دشمنی‌ام پردازی، یا اظهار کن و تا می‌توانی به آزارم برخیز، یا مرا رها کن»

«سوگند به خدا من با دشمنانم خوی پسندیده‌ای دارم، شما از آن به شگفت نیفتید»

«من به دعای جدم مصطفی نسبت به پدرم، روز غدیر خم، اطمینان دارم، شما هشیار باشید»

«خداوند ما را از میراث دعایش درباره دشمنان و دوستان او سعادتمند کند، شما باید تحمل کنید» «۲»

شاعر را بشناسیم

نامش، ابو الحسن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبای فرزند اسماعیل بن ابراهیم

(۱) در این اشعار خطاب به ابو علی رستمی است بنا بر آنچه در «ثمار القلوب» ثعالبی ص ۵۱۱ آمده است.

(۲) اشاره به حدیث غدیر که در ذیل آن فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

بن حسن فرزند امام سبط پیغمبر، حسن بن علی بن ابیطالب صلوٰۃ اللّٰه علیهم، مشهور به ابن طباطبا است.

او دانشمندی زیر دست، شاعری در شعر سر آمد و قوی و بزرگی از بزرگان ادبیت است مرزبانی در معجم الشعراء ۴۶۳ گوید: او را کتابی است در شعر و ادبیات، و تذکره نویسان کتابهای زیر را به او نسبت داده‌اند. «۱»

۱- کتاب سنام المعالی.

۲- کتاب عیار الشعر. و در فهرست ابن ندیم ۲۲۱، معایر الشعر، آمده و حموی در معجم الادباء ۵۸ / ۳ گوید: حسن بن بشر آمدی، کتابی در اصلاح محتویات آن نوشته است.

۳- کتاب الشعر و الشعراء.

۴- کتاب نقد الشعر.

۵- کتاب «تهذیب الطبع».

۶- کتاب «العروض» حموی گوید: این کتاب بی سابقه است.

۷- کتاب «فرائد الدرر»، از شعر زیر معلوم می شود این کتاب را به دوستش عاریه داده بود و برای باز گرفتنش به او نوشته است:

یا دُرّ! ردّ فوائد الدّرر و ارفق بعبد فی الهوی حرّ

«۲»

۸- کتاب المدخل فی معرفة المعنی من الشعر.

۹- کتاب فی تقریض الدفاتر.

۱۰- کتاب دیوان اشعار او.

۱۱- کتاب منتخبات دیوان اشعار او.

«حموی» در معجم الادباء از او یاد کرده، گوید: او به هشیاری و فطانت و

(۱) مراجعه کنید، ثمار القلوب ۵۰۷، فهرست ابن الندیم ۱۹۶، معجم الادباء ۱۷/ ۱۴۳ عمدة الطالب ۱۶۲.

(۲) ای خوبروی! «فرائد الدرر» را باز پس ده، و به بنده‌ای که در عشق آزاد است، ارفاق کن.

ص: ۲۰۶

قریحه صاف و سلامت ذهن، و نیکوئی هدف و مقصد، معرفی شده است. «ابو عبد الله حمزة بن حسن اصفهانی» گوید: شنیدم گروهی از ناقلان اشعار در بغداد، از عبد الله بن معتز حدیث می‌کردند که او ابو الحسن (ابن طباطبا) را چون یاد می‌کرد، او را بر سایر اهل ادب، مقدم داشته، می‌گفت: کسی در صفاتش جز محمد بن یزید بن مسلمة بن عبد الملک، او را مانند، نبود، با این حال اشعار ابو الحسن (ابن طباطبا) بر اشعار او فزونی داشت.

و در اولاد حسن، کسی شبیه او نبود، ولی شبیه‌ترین کس نسبت به او، علی بن محمد الافوه، «۱» است.

حمزه اصفهانی گوید: و برای من ابو عبد الله بن عامر نقل کرده گفت:

ابو الحسن، در تمام مدت زندگی‌اش اشتیاق فراوانی به دیدار عبد الله بن معتز داشت و آرزو می‌کرد او را ببیند یا شعرش را بنگرد، اما دیدار او برایش اتفاق نیفتاد، زیرا ابن طباطبا هیچ گاه اصفهان را ترک نگفته بود، ولی در روزهای آخر عمرش به شعر ابن معتز دست یافت، و او را در این زمینه داستان عجیبی است.

وقتی ابو الحسن به خانه «معر» که یک نسخه از شعر عبد الله المعتر را از بغداد برایش آورده بودند، وارد شد و نسخه او را عاریه طلبید، معمر این کار را به آینده موکول کرد، در آن مجلس ابو الحسن موفق شد در میان جمع، نسخه او را از نظر بگذراند آنگاه از مجلس خارج شد و راه خود را بسوی من گردانید در حالی که زبانش لکنت داشت گویا بار سنگینی با خود برداشته بود.

از من قلمدانی و کاغذی طلبید و شروع کرد از حفظ قطعاتی از شعر را در اوراق پراکنده‌ای، نوشتن. من از او پرسیدم این اشعار از کیست؟ پاسخی به من نداد تا از نوشتن باز ایستاد، او پنج برگ را که هر کدام به اندازه نیمی از کاغذهای مأمونی بود، پر کرد. اشعارش را شماره کردم صد و هشتاد و هفت بیت بود که از

(۱)، «حمانی» یکی از شعرای غدیر است که در همین جلد شرح احوالش در ۵۷- ۶۹ گذشت.

ص: ۲۰۷

اشعار ابن معتز، در آن مجلس حفظ کرده و آنها را بین سائر اشعارش برگزیده بود.

در معجم حموی، بخش مهمی از اشعارش موجود است، از جمله قصیده‌ای در ۳۹ بیت که در آن از بکار بردن حرف راء و کاف خودداری شده است. در این قصیده مدح ابو الحسن محمد بن یحیی بن ابی البغل را گفته، آغازش اینست:

یا سیدا دانت له السادات	و تتابعت فی فعله الحسنات
و تواصلت نعمائوه عندی فلی	منه هبات خلفهن هبات
نعم ثنت عنی الزمان و خطبه	من بعد ما هیبت له غدوات

«۱»

و در توصیف قصیده خود گوید:

میزانها عند الخلیل معدل	متفاعل متفاعل فعلات
-------------------------	---------------------

ثعالبی در ثمار القلوب / ۵۱۸ از شعر او آورده:

در حالی که از خواب غفلت بیدار شده‌ام، با زبانی نیشدار مانند نیش گرمای شدید،

(خود را ملامت کرده) بخود گویم: مرا با خیالات بیحاصلم در شبهای رؤیائی آرزوها رها کنید و با ملامت و شکنجه بیدارم نکنید.

به من می‌گویند بیدار شو جوانی‌ات بدر شد، به آنها می‌گویم لذت خواب، دمامد فجر است.

و در صفحه ۴۳۵، ثمار القلوب شب خوشی را در شعر او یاد کرده آنجا که گوید:

شبی که صبحش مرا به وجد آورد، پنداری من آنشب را در عروسی

(۱) ای بزرگمردی که بزرگان را رهین احسان خود ساخته، در کارهایش پی در پی نیکی، قرار دارد.

او نعمت‌ها و الطافش به من پیوستگی گرفته، و مرا از او بخششهای پس از بخششهای دیگر رسیده است.

همان نعمتهائی که زمانه پس از چند صباحی که به من ارزانی، داشت، از من باز گرفته و چه نعمت‌های بزرگی بوده است.

زنگیان گذرانیده‌ام. «۱»

گویا در آئشب برج آسمانی جوزاء بال و پر در تاریکی گسترده و طبل زبان، سنج میزند.

و گویا در توصیف آن شب چنین نوشته شده: ایستاده‌ای که سر خود را از کرشمه و ناز بزیر افکنده است.

و در صفحه ۲۲۹ گوید: روزی ابو الحسن بن طباطبا وارد خانه ابی علی بن رستم شد بر در خانه‌اش دو سیاه پوست از اولاد عثمان را دید که عمامه‌های قرمز بر سر دارند. آنها را آزمایش کرد معلوم شد هر دو از ادب بی‌بهره‌اند. وقتی در مجلس ابن رستم استقرار یافت، تقاضای دوات و کاغذ کرده و این اشعار را نوشت:

ذوی عمامتین حمراوین

أری بیاب الدار اسودین

بر در خانه دو سیاه پوست می‌بینم.

هر دو عمامه‌های قرمز بسر دارند.

مانند دو گل آتش بر فراز دو ذغال.

هر دو که رفض (تشیع) را ترک گفته، خرسندند.

جد شما عثمان ذو النورین بود.

چرا نسلی که از او آمده دو موجود تیره رنگ است.

چه زشت است بدی از خوبی زاده شود.

چون آهنی که از سیمان بیرون آید.

شما به کسی جز به دو کلاغ پرنده نسبت ندارید.

که در محنت و رنج افتاده‌اید.

شما نسبت به آندو شخص ابراز دوستی می‌کنید، شما اهل سنت را در آن دو شهر رها کنید.

(۱) به زنگیان مثل میزنند، زیرا بین سایر ملل زنگیان به ساز و آواز مطربی امتیاز دارند و در این قسمت تمثیل به آنها شایع است.

ص: ۲۰۹

و رها کنید شیعه دو سبط پیغمبر حسن و حسین پاک را.

بزودی من بشما در مدت دو سال سندی به مبلغ ناچیزی خواهم داد. «۱»

ابن رستم، اشعار را پسندید و مردم آنها را ضبط کردند. و در هجای ابا علی بن رستم که مردم را به خود دعوت می‌کرد و به بیماری برص مبتلا بود، به هر دو امر (دعوت به خود و بیماری برص) اشاره کرده گوید:

از دلائل پیامبران الهی آیتی به شما داده شد که بر سرهای همه مردم بالا رفته‌ای.

تنها بدون پدر به دنیا آمدی، و در دست راستت سفیدی است، پس تو هم عیسی و هم موسی باشی.

و درباره ابی علی بن رستم وقتی با روی اطراف شهر اصفهان را خراب کرده بود تا خانه‌اش را گسترش دهد، با اشاره به اینکه اصفهان را ذی القرنین ساخته گوید:

قد کان ذو القرنین یبنی مدینة فاصبح ذو القرنین یهدم سورها

«ذو القرنین شهری می‌سازد آنگاه ذو القرنین (دیگر) دیوارش را ویران می‌کند»

علی انه لو کان فی صحن داره بقرن له سینا زعزع طورها

«به طوری که هر گاه بیابان سینا در صحن خانه‌اش باشد، با یک قرن (شاخ) خود، طور سینا را به لرزه آورد»

و از اوست درباره ابن رستم که با روی شهر اصفهان را بنا می‌کند:

یا رستمی استعمل الجدا و کدنا فی حطنا کدا

«ای فرزند رستم تو کوشش بکار بر و ما، به سهم خود می‌کوشیم»

تو محل آمال و آرزوهائی، و کار بزرگ و پیچیده را، تو آسان می‌سازی.

تو چنان این با روی شهر را مستحکم ساختی، که سوگند بخدا چاره‌ای

(۱) این اشعار در معجم الادباء ۱۷/ ۱۵۴ با تغییر مختصری دیده می‌شود.

ص: ۲۱۰

از قرصی و محکمی ندارد.

به دنبال آن، خلق بسیاری از نسل «ارزبون» «۱» اظهار محبت خواهند کرد.

و آنان چون یاجوج و مأجوج اسکندرنند، اگر آنها را به آمار کشی.

و تو مانند ذو القرنین باشی که برای آنان سدی فراهم کرده‌ای.

و در هجای ابو علی رستمی گوید:

ای فرزند رستم طه! من دانش ترا نپذیرم و جز کتاب منزل، هر چه را حفظ کرده‌ای، باور ندارم.

اگر تو در علم نحو، به احاطه یونس نحوی باشی. یا در لغات غریب عرب، در حدود قطرب باشی.

و بر علم فقه ابو حنیفه، به طور کامل دست یابی، آنگاه نزد رستم آئی، مورد تقدیر واقع نخواهی شد.

و از اوست:

لا تنکرنا اهداءنا لک منطقا

منک استفدنا حسنه و نظامه

«بر ما انکار مکن حسن منطقی را که حسن و نظم آن را، از تو فرا گرفتیم، و آن را به تو تقدیم می‌کنیم خدای بزرگ کار از کسی که وحی و کلامش را بر او می‌خواند، تشکر کند،»

و بر ابا عمرو بن جعفر بن شریک، که شعر «خروس جن» را از او دریغ داشته، سرزنش کرده گوید:

ای مرد سخاوتمندی که صبح و شام در بین ما از لحاظ جود و بخشش بی‌مانندی!

تو از تمام مردم در کار شعر مردم، با گذشت تری، این لجاجت در شعر «خروس» برای چیست!؟

(۱) «ارزبون» را به نام غلام او کنایه آورده است.

ص: ۲۱۱

ای مرد بخشایشگر! اگر خروس جن، از دوده خروس عرش پروردگار بود. «۱»

بعد از آنکه در شمار خروس‌ها در آمد، دیگر از اهمیت می‌افتاد.

و این شعر نیز از اوست:

ما لی سواه من الانام أنیس

بابی الذی نفسی علیه حبیس

قلبی حدید و هو مغناطیس

لا تنکروا ابدا مقاربتی له

پدرم فدای آن کس که جانم در گرو اوست، و جز او در بین مردم مونسى ندارم.

هیچ گاه نزدیک شدنم را به او، به دیده انکار ننگرید، زیرا هر چند قلب من آهن باشد، او مغناطیس است.

و از اوست:

چه خوش بود شبی که خلوت کردم با کسی که نمی‌توانم شور و شغم را با او توصیف کنم.

شبی چون سردی و گوارائی جوانی که در ظلمت شب فرو رفته باشد، و من در تاریکی و محتوایش کیفی کردم.

و از اوست:

شعری منظوم، به دستم رسید که مانند حلقه منظم مروارید، و یا درختان بهشت، یا قلبی مطمئن.

و یا همچون دوران عشق، و نسیم صبا، و گوارائی و خنکی دل، و خواب نوش بود.

«مرزبانی» در معجم الشعراء / ۴۶۳ این شعر را از او در توصیف قلم آورده است:

(۱) حدیث خروس عرش را «جاحظ» از رسول خدا (ص) روایت کرده که گفت: یکی از مخلوقات خدا خروسی است به نام خروس تحت العرش، چنگال پاهایش در زیر زمین سفلی، و بالش در هوا قرار دارد، وقتی دو ثلث شب بگذرد و ثلث آخر مانده باشد بالها بهم زند و گوید: سبحان الملك القدوس، سبوح قدوس، رب الملائكة و الروح در این حالت است که خروس‌ها بال می‌زنند و بانگ بر می‌دارند.

ص: ۲۱۲

او را شمشیر برائی در کف است، که برای نقض و یا تأکید اوامرش بکار می‌برند.

و از آنچه در ضمیرش می‌گذرد، تفسیر می‌کند و حکمتش را هنگام نگارش به جریان می‌اندازد.

یعنی قلم او، که در کف او، مانند فلک، با سعد و نحسش در گردش است.

و در «المعجم» نیز از او روایت کرده:

سوگند به انس و نشاطی که به نامه رسیده از او درد و عید اضحی و عید فطر، دارم.

هیچ گاه شب تاریک، برای من وحشتی پیش نیاورد مگر که تو ای نامه! مثل ماه کامل برایم ظاهر شدی.

با گفتاری که انس خاطر من را شوق آید و با لبخندی که پریشانی دلم را جبران کند.

و «نویری» در نهایة الادب ۳ / ۹۷ از او نقل کرده:

در رسیدن به آرزو، سرعت سقوط در بین است، و میزان حد وسط را، هنگام اسراف باید شناخت.

مانند چراغی که روغنش خوراک آن است، وقتی در روغن غرقش کردی، خاموش گردد.

و سخن اوست:

صوابا بعد ما انصت

و ما کان لنا افلت

لقد قال ابو بکر

فرحنا لم نصد شیئا

«ابو بکر، بعد از سکوتی که کرد سخن درستی گفت:

خوشحال شدیم، صیدی نکردیم و شکارمان هم، فرا کرد

و «ابن خلکان» از دیوانش این اشعار را نقل کرده:

بانوا و ابقوا فی حشای لبینهم وجدا اذا ظعن الخلیط أقاما

ص: ۲۱۳

«رفتند و در دل من از فراقشان سوزی گذاشتند که چون دوست رفت، آن سوز بماند.»

لله ایام السرور کأنما کانت لسرعة مرّها احلاما

«چه خوش بود روزگار مسرت، گویا از گذشت شتابانش، رؤیائی بیش نبود.»

لو دام عیش رحمة لآخی هوی لاقام لی ذاک السرور و داما

«اگر از روی ترحم زندگی بر عاشقان دوام می‌یافت برای من هم آن سرور، پایدار می‌ماند.»

یا عیشنا المفقود خذ من عمرنا عاما وردّ من الصبا ایاما

«ای عیش گمشده ما! یکسال از عمر ما را بگیر و بجای آن، چند روز عشق بما بازده.»

و از اوست:

ای کسی که آب، حکایت از رقت و لطافت او کند و دلش به سختی سنگ است.

کاش بهره من، مانند بهره لباسهایت از بدن تو بود، ای بشر یگانه!

شگفتی نکنید از کهنگی جامه او، تکمه‌هایش بر ماه بسته شده است.

لا تعجبوا من بلا غلالته

قد زرّ از راره علی القمر

«ابن طباطبا» بنا بر طبق آنچه در «المجدی» است در اصفهان متولد شده و در آنجا به سال ۳۳۲ هـ بر طبق آنچه در «معاهد التنصيص» است، وفات یافته است. از این رو آنچه در «نسمه السحر» آمده است که او در سال ۳۲۲ هـ به نقل معاهد، متولد شده، اشتباهی است ناشی از فهم کلام معاهد، آنجا که گوید: «تولدش در اصفهان و مرگش آنجا به سال ۳۲۲ هـ بود» آنگاه پنداشته سال ۳۲۲ هـ مربوط به ولادت اوست، چنانکه برخی از معاصرین این اشتباه را کرده‌اند، و این امر درست نیست، زیرا ابو علی رستمی، که ابن طباطبا اشعار فراوانی درباره‌اش دارد از رجال دوره (مقتدر بالله) است که به سال ۳۲۰ هـ کشته شد و در ایام او بود که رستمی در با روی

ص: ۲۱۴

شهر اصفهان و مسجد جامع آن، تصرف کرد و ابن طباطبا او را هجا گفت. و چنانکه از معجم الادباء گذشت ابن طباطبا پیوسته آرزوی ملاقات عبد الله بن معتز را می‌کرد و اشتیاق دیدار او را داشت و ابن معتز به سال ۲۹۶ هـ در گذشت.

در جلد دوم «نسمه السحر فی من تشیع و شعر» و جلد اول صفحه ۱۷۹ معاهد التنصيص، شرح حال ابن طباطبا و تعریف و تمجید او به نهایت فشرده، آمده است.

«ابن خلکان» در تاریخش ۴۲ / ۱ در ذیل شرح حال ابو القاسم ابن طباطبا متوفی به سال ۳۴۵ هـ ابیات یاد شده را از دیوان ابو الحسن ابن طباطبا نقل کرده، آنگاه گوید: من نمی‌دانم این ابو الحسن کیست و چه نسبتی بین او و ابو القاسم یاد شده، وجود داشته و خدا دانا است. فهم این سخن ابن خلکان و آنچه در ذیل آن آورده، بر سید ما سید محسن امین عاملی نیز پیچیده شده و او را در اشتباه بزرگی افکنده است، او تحت عنوان «ابو الحسن الحسنی المصری» در اعیان الشیعه ۳۱۲ / ۶ شرح حالی عنوان کرده و او را بی‌دلیل، مصری خوانده است و تاریخ وفات ابی القاسم بن طباطبا را برای او ذکر کرده و شرح حالش را با این جمله پایان داده است: «ما دلیلی بر تشیع او نداریم، مگر اینکه اصلی کلی در علویان تشیع است.»

شگفتی اینجا است که در جلد نهم / ۳۰۵ ابو الحسن را به نام و نسبش آورده و گوید: این است آنکه ابن خلکان گفته: نمی‌دانم این ابو الحسن کیست، و کسی را جز از ناحیه خدا عصمت از خطا نیست.

ابن طباطبا را اولاد فراوانی در اصفهان بود که در بین آنان دانشمندان، ادبا، اشراف و نقبا وجود داشته‌اند. «نسابه عمری» در «المجدی» گوید، او را نسلی گسترده و طولانی است که افرادی موجه و با شخصیت، بین آنها بوده‌اند مانند، ابو الحسن احمد شاعر اصفهانی، و برادرش ابو عبد الله الحسین متصدی نقابت در اصفهان، که هر دو فرزندان علی بن محمد شاعر معروف می‌باشند. و دیگر شریف ابو الحسن محمد، در بغداد که او را «ابن بنت خصبة» گویند.

ص: ۲۱۵

۱۶ ابن علویه اصفهانی

متولد ۲۱۲ هـ

متوفی ۳۲۰ هـ و کسری

للحافظ سقيمة الانسان «۱»

ة تعمده بحنان «۲»

ما دامت الملوان «۳»

تاب بها من الديان «۴»

صمة كاليء حنان «۵»

ضل مقالة غران «۶»

عينك ثرة الاجفان

له على ابن عم محمد

ذكر «الغدير» فضيلة

له بشرح ولاية

بلغ ما امرت به وثق

صلاة جماعة و اقامه

(۱) بر دیدگانت چه گذشته که پلکهایش پر از سرشگ، نگاههایش گذران، و مردمکش بیمار است. (۲) درود پروردگار بر پسر عم محمد، درودی که او را در مهر بیوشاند. (۳) و با یاد «غدير» او را فضیلتی است که تا شب و روز در گردش است فراموش نمی‌گردد. (۴) پیامبر اکرم (ص) برای تشریح ولایت او که کتاب آسمانی از پیش خدا نازل شده بود، پیا خواست. (۵) در آنجا که گوید مأموریتت را ابلاغ کن از شر آنان در پناه نگهداری مهربان، مطمئن باش. (۶) او مردم را دعوت به نماز جماعت کرد و علی را به فضل گفتار غرای خداوند، سروری بخشید.

ص: ۲۱۶

نادی أَلست وليّكم؟ قالو: بلى	حقا فقال: فذا الولی الثانی «۱»
و دعا له و لمن اجاب بنصره	و دعا الاله على ذوی الخذلان «۲»
نادی و لم یک کاذبا بخّ ابا	حسن ربیع الشیب و الشبان «۳»
اصبحت مولی المؤمنین جماعة	مولی اناهم مع الذکران «۴»
لمن الخلافة و الوزارة هل هما	الاله و علیه یتفقان «۵»
أو ما هما فیما تلاه الهنا	فی محکم الایات مکتوبان «۶»
ادلوا بحجتکم و قولوا قولکم	و دعوا حدیث فلانة و فلان «۷»
هیهات ضل ضلالکم ان تهتدوا	او تفهموا لمقطع السلطان «۸»

(۱) بانک برداشت: آیا من صاحب اختیار شما نیستم؟ گفتند: البته، فرمود: پس صاحب اختیار دوم شما این است.

(۲) سپس برای او و هر کس بیاری او برخیزد، دعا کرد و هر کسی که از یاریش فرو نشیند نفرین نمود.

(۳) فریاد بر داشت و دروغ هم نمی گفت، ای ابا الحسن! آفرین بر تو ای سرور پیر و برنا.

(۴) تو صاحب اختیار گروه مؤمنان، اعم از زن و مرد، گردیدی.

(۵) خلافت و وزارت از آن کیست آیا مگر نه آندو، برای او بهم گرد آمده اند؟!!

(۶) آیا نه خلافت و وزارتی که خدای بر ما در آیات محکمش تلاوت فرموده، فرض شده است.

(۷) شما دلیل خود را بیاورید، و سخن خود را بگوئید، و گفتار فلان و بهمان را رها کنید.

(۸) چه گمراهی دور و دراز است، گمراهی شما تا هدایت، مگر اینکه برهان قاطع را بفهمید.

ص: ۲۱۷

پیرامون اشعار

این ابیات از قصیده محبّره (تزیین شده) ابن علویه است. حموی در «معجم الادباء» ۴/ ۷۶ گوید:

احمد بن علویه را قصیده‌ای است با هزار قافیه در مراسم تشیع، وقتی بر ابی حاتم «۱» سجستانی آن را عرضه داشتند، گفت: ای مردم بصره، اهل اصفهان بر شما پیشی گرفتند. و اول قصیده اینست:

ما بال عینک ثرة الاجفان عبری اللحاظ سقیمة الانسان؟

و در «معالم العلماء» ابن شهر آشوب، و «ایضاح الاشتباه» علامه حلی، آمده است که وی اشعار نونی‌ای به نام «الفیه» و محبّره در هشتصد و سی و چند بیت ... تا آخر آنچه حموی یاد کرده. بخش مهمی از این اشعار در مناقب ابن شهر آشوب به طور متفرق در ابواب آن کتاب یافت می‌شود، علامه سماوی آن اشعار را در دیوانی مشتمل بر ۲۱۳ بیت شعر، جمع کرده است. سید ما حجة الاسلام امین ۲۲۴ بیت آن را در اعیان الشیعه به نقل از مناقب، آورده‌اند.

این قصیده، متضمن برجسته‌ترین فضائل امیر المؤمنین (ع) است که از زبان پیامبر (ص) نقل شده. و در حقیقت زبان کتاب و سنت است نه یک عده تصویرهای

(۱) سهل بن محمد، پیشوای علوم قرآن، و علم لغت، و شعر است، نزد اخفش شاگردی کرده، و از ابی عبیده، و ابی زید، و اصمعی، و گروهی دیگر، روایت کرده است، و ابن درید، و دیگران از او روایت کرده‌اند و در سال ۲۵۵ ه، و برخی گویند، در وقت دیگر، وفات یافت.

ص: ۲۱۸

خیالی، و شاعرانه مسلسل. در این قصیده، استدلال و برهان صادق، بر امامت وصی پیامبر امین را، بررسی می‌کنیم. و مفهوم مولی را از دانشمند یگانه ادبیات عرب، و محقق بصیر، از پیشوایان لغت عرب، و مرد بی‌نظیر از رجال، ادیب و سخن سرای عرب، می‌شنویم. و این خود دلیلی نیرومند بر نظر شیعیان درباره دلالت لفظ «ولی» است و افاده ولایت مطلقه از لفظ «ولی» در حدیث، بر ولایت مطلقه مولی المؤمنین صلوات الله علیه.

ص: ۲۱۹

شاعر را بشناسیم

ابو جعفر احمد بن علویه «۱» اصفهانی کرمانی مشهور به ابی الاسود، او یکی از مؤلفان امامیه است که نامش در کتب رجال معروف می‌باشد. نجاشی در فهرستش، و ابن شهر آشوب در معالم العلماء نام او را یاد کرده‌اند. کتابی دارد که نجاشی آن را

کتاب «الاعتقاد فی الادعیه» و ابن شهر آشوب «دعاء الاعتقاد» از آن نام برده‌اند، و ابن شهر آشوب گوید: او را کتاب‌هایی است که یکی از آنها بدین نام است.

و حموی در معجم الادباء گوید: او را رسائل مختاره‌ای است که ابو الحسن (ابو الحسین) احمد بن سعد در کتابی که در رسائل نوشته آن را تدوین کرده و او را هشت کتاب است در دعا، به انشای خود او. و رساله‌ای دارد در الشیب و الخضاب (پیری و رنگ آمیزی). و ابن ندیم در فهرستش / ۲۳۷ دیوانی برای او در پنجاه برگ، نام برده.

ابن علویه از پیشوایان و بزرگان حامل حدیث است، بزرگانی از مشایخ امامیه، از او حدیث گرفته و به او اعتماد کرده‌اند از قبیل:

شیخ القمیین، ابو جعفر محمد بن حسن بن ولید قمی متوفی ۳۴۳ هـ که حالش در وثاقت، و اجتناب از روایت کردن از اشخاص غیر موثق، معلوم است، و حتی کسانی را که از راویان ضعیف روایت کرده‌اند توییح کرده و از قم بیرون نموده

(۱) علویه را با دو فتحه و تشدید یا، بنا بر آنچه در ایضاح الاشتباه ساروی است، باید خواند ضمنا کلام نجاشی بر ساروی اشتباه شده و ابن علویه را به رحال، معرفی و ضبط کرده و حال آنکه این لقب محمد بن احمد است که ابن علویه از او روایت کرده، نه لقب خود او.

ص: ۲۲۰

است و کتب ابراهیم بن محمد ثقفی که بر طبق آنچه در مشیخة الفقیه، و فهرست شیخ - الطائفة طوسی است و مورد اعتماد اصحاب ما می‌باشد، از او (ابن علویه) روایت کرده‌اند، و از روایاتی که ابو جعفر قمی از ابن علویه، از ابراهیم بن محمد ثقفی آورده، یکی روایتی است که شیخ صدوق در «امالی» اش صفحه ۳۵۴، و ابو جعفر طبری در «بشارة المصطفی» در اواخر جلد چهارم به اسناد ابن علویه از زید بن ارقم گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود:

الا ادلکم علی ما ان استدللتم به لم تهلكوا و لم تضلوا؟ قالوا بلی یا رسول الله! قال: ان امامکم و ولیکم علی بن ابی طالب فواذروه و ناصحوه و صدقوه فان جبرئیل امرنی بذلك «۱»

دیگر فقیه الطائفة و بزرگ و موجه آنها، سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری متوفی ۲۹۹ یا ۳۰۰ هـ یا ۳۰۱ هـ بر طبق آنچه در مجلس بیستم از مجالس شیخ اکبر محمد بن محمد بن نعمان مفید است.

دیگر حسین بن محمد بن عمران اشعری قمی مورد وثوق که ثقة الاسلام کلینی در کافی، و ابن قولویه در الکامل، بر طبق آنچه در «کامل الزیارة» و رجال شیخ طوسی آمده است، از او نقل بسیار کرده‌اند. یکی از احادیثی که اشعری از ابن علویه نقل کرده، روایتی است که ابن قولویه در صفحه ۱۸۶ اسنادش را به امام صادق (ع) می - رساند که او می‌گفت هنگام غسل زیارت وقتی از آن پرداخت بگوید:

اللهم اجعله لي نورا و طهورا. الخ.

دیگر عبد الله بن حسین مؤدب، یکی از مشایخ شیخ صدوق و پدر مقدسش بنا بر آنچه در مشیخة الفقیه است، می‌باشد و از روایاتی که مؤدب از ابن علویه نقل کرده روایتی است که شیخ صدوق در امالی‌اش صفحه ۵۵ به اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت کرده که گوید: پیامبر (ص) فرمود:

(۱) آیا شما را رهبری نکنم بر چیزی که اگر به آن راهبری جوئید هلاک و گمراه نخواهید شد؟

گفتند: بلی یا رسول الله فرمود: امام شما و ولی شما علی بن ابیطالب است، او را یاری کنید و بخیر خواهی‌اش برخیزید و او را تصدیق کنید که جبرئیل مرا بدین سخنان امر کرده است.

ص: ۲۲۱

ان فی علی خصالا لو کانت واحدة منها فی جمیع الناس لاکتفوا بها فضلا «۱» تا آخر حدیث.

و در ۷۶ به اسنادش از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود:

یا علی انت اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد وفاتی محبک محبی و مبغضک مبغضی، و عدوک عدوی و ولیک ولییی. «۲»

و در صفحه ۲۱۷ به اسناد خود از طریق ابن علویه از پیامبر خدا (ص) آورده که او فرمود:

إذا کان یوم القیامة یؤتی بک یا علی! علی نجیب من نور علی رأسک تاج قد أضاء نوره و کاد یخطف أبصار أهل الموقف ... «۳» تا آخر حدیث.

و در ۳۵۱ به اسناد ابن علویه از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود:

ان حلقة باب الجنة من یا قوته حمراء علی صفايح الذهب فاذا دقت الحلقة علی الصفحة طنت و قالت یا علی. «۴»

احادیث دیگری از طریق مؤدب از ابن علویه در «امالی» صفحات ۹، ۱۵۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۷۵، ۳۹۰ یافت می‌شود.

و کتاب او «الاعتقاد فی الادعیه» را محمد بن احمد الرّحال بر طبق آنچه در فهرست نجاشی / ۶۴ است، از او روایت کرده و نیز احمد بن یعقوب اصفهانی بر طبق تهذیب شیخ طوسی ۱ / ۱۴۱ در باب الدعاء بین الركعات از او روایت می‌کند. و نجاشی اسناد خود را به او در صفحه ۶۴ چنین آورده:

عن ابن نوح، عن محمد بن علی القمی، عن محمد بن احمد الرحال، عنه.

(۱) همانا در علی (ع) خصال موجود است که هرگاه یکی از آن‌ها در تمام مردم بود در فضیلت آنان کافی بود.

(۲) یا علی تو برادر من، وصی من، وارث من، و جانشین من بر امتم، در زندگی ام و بعد از مرگ من، دوست تو، دوست من، خشمگیر بر تو، خشمگیر بر من و دشمن تو، دشمن من، و دوستدار تو دوستدار من است.

(۳) چون روز قیامت شود، یا علی تو بر مرکوبی از نور قرار گرفته، بر سرت تاجی نهند که از شدت نور، دیدگان اهل محشر را خیره کند.

(۴) حلقه در بهشت از یاقوت قرمز بر صفحه‌هایی از طلا است که چون حلقه را بر صفحه بکوبند طنین انداخته، گوید: یا علی.

ص: ۲۲۲

در جلالت و مقام ابن علویه این بس که اخبارش در کتاب‌هایی امثال: الفقیه، التهذیب، الکامل، امالی صدوق، مجالس مفید و مانند این‌ها از کتاب‌های عمده اصحاب امامیه، رضوان الله علیهم، پراکنده است. و دلیل بر وثاقت او، این بس که قمیین با اینکه به کمترین اشاره‌ای در راویان خدشه وارد می‌ساختند، بر روایات او، اعتماد کرده‌اند.

ابن علویه گذشته از اینکه از بزرگان حدیث است، از دانشمندان بسیار مبرز ادبیات عرب نیز می‌باشد. از این رو سیوطی در بقية الوعاة، به شرح حالش پرداخته و ثعالبی او را از نویسندگان اصفهان و شعرای آن، در یتیمه الدهر ۳ / ۲۶۷ نام برده، و حموی در معجم الادباء ۲ / ۳ چاپ اول گوید: او لغت‌شناسی بود که به ادبیات می‌پرداخت و شعر نیکو می‌سرود. و شیخ الطائفه و همطرازان او، از تذکره نویسان تا امروز او را به نویسندگی معرفی کرده‌اند.

اما قدرت شاعرانه او در اوج بلندی، و در عالیترین مراتب صنعت شعر، بوده است. نظم او به فصاحت معنوی و عظمت لفظی و سیاق نیکو، و قوت ترکیب، امتیاز دارد. و برازندگی او، به قاطعیت استدلال، و حسن القای مطلب، و دستیابی به دلائل کوبنده، و رسیدن به روح مقصود در تعبیرات اوست. از این رو اشعارش در باره ائمه دین علیهم السلام همچون شمشیری است که شبهات ناصبیان را، قطع می‌کند یا همچون کلنگی است که به ویرانی خانه‌های عنکبوتی اشتباهکاران مخالف امامت عترت طاهره، می‌پردازد. قصیده محبّه او که ما محل شاهد کتابمان را از آن برگزیدیم گواه همه این گزارشها است. و نیز گواه کوبنده‌ای بر برازندگی شعر و قدرت شاعرانه اوست چنانکه ابو حاتم سجستانی در آنچه بدان او را ستودیم، گواهی داده است. ابن علویه به سال ۲۱۲ هـ متولد، و به سال سیصد و بیست و اندی بدرود زندگی گفت و در سال ۳۱۰ هـ در حالی که نود و هشت ساله بود، این شعر را گفته است:

سرانجام دنیا، برای ثروتمند بی‌چیزی، و برای لذت‌های زودگذر، پشیمانی آور است.

ص: ۲۲۳

و برای خردمندان، مرگ مایه عبرت است، و در توشه تقوا بر گرفتن، غنیمت است.
و انسان می‌کوشد تا روزی بیشتری برای خود فراهم آورد، ولی جز آنچه قلم تقدیر برای او نوشته، برایش نخواهد بود.
چه بسیارند آنها که در چشم مردم خاشع‌اند، و خدا جز آنچه مردم می‌دانند از آنها چیزهای دیگر می‌داند.
و بعد از آنکه صد ساله شد گفت:

روزگار کمر راستم را خمیده، و عمرم را به لحظات آخر رسانید.
و فرسودگی به هر عضو و مفصل من، راه یافت، و کیست آنکه در برابر روزگار، سالم بماند.
و یک نمونه شعر او را نویری در «نهایة الادب فی متون الادب» جلد دهم ۲۲ آورده آنجا که در توصیف گاو گوید:
چه نیکو و جالب است کره و ماست آن، و چه جالب‌اند در بین مردان، گاوداران.
ماده گاوی با نشاط پر برکت و میمون با پستان‌هایی پر شیر.
که هر وقت او را بدوشیدن فرا خوانند، دوشنده را به سوی خود پذیرد.
در سنین جوانی، با ادب تا حدی که بد گویانش در مجالس توبیخ شوند.
گویا او یک اسباب بازی آراسته‌ای است، که از چشمگیری، بازیگرانش را به پرواز می‌آورد.
نوش شیرهایش به نوشیدن عسلی ماند، که در ظرفش نوشابه‌گر را، لذت بخشد.
او هم چون عروسی در بین گروه گاوان است، هنگامی که همقطاران او از میان بندهای خود، نمایان شوند.
او را می‌توان به کوه تشبیه کرده یا گفت ماده گاو جوانی که پشت گرد افراشته است.

ص: ۲۲۴

دندانهای سیمگونش که گویا از شدت وقار، آنها را با دو دست گرفته‌اند، می‌درخشد.
هرگاه او، کره اسبی بود، سواره خود را از مسرت و خوشی محروم نمی‌ساخت.

شرح حال شاعر ما را در فهرست نجاشی ۶۴، رجال شیخ الطائفة، معالم العلماء ۱۹، معجم الادباء ۳ / ۲، ایضاح الاشتباه علامه، بغية الوعاة ۱۴۶، جامع الاقوال، ایضاح الاشتباه، ساروی. جامع الرواة، جامع المقال طریحی، هداية المحدثین معروف به تمییز المشتركات، منتهی المقال، رجال شیخ عبد اللطیف بن ابی جامع، الشیعه و فنون الاسلام ۹۱ و در آن تاریخ وفات او که مذکور شد، تنقیح المقال ۱ / ۶۸ اعیان الشیعه جزء نهم ۶۷، التعليقات على نهاية الادب ۱۰ / ۱۲۲، می توانید ملاحظه کنید.

ص: ۲۲۵

۱۷ المفجّع

متوفی ۳۲۷

لثمی لحبی علیا	بما الى الجحیم خزیا
الانام عرضت لازل	ودا عن الهدی مزویا
لانبیاء کهلا و زولا	ما و راضعا و غذیا
علمه کآدم اذ علّ	ح الاسماء و المکنیا
ح نجا من الهلک من س	الفلک اذ علا الجودیا «۱»
لما دعاه اخوه	لحاضرين و البدویا
ن ابیه ذی الاید اسما	مبه و ما کان عنی خفیا
ون الخلیل علی الکعب	ماد رکنها المبنیا
عاون الوصی حبیب ا	یغسلان منها الصفیا
مل النبی کی یقلع الاصل	ن سطحها المشول الجثیا
ثقل النبوة حتی	د تحته مشیا

(۱) ای کسی که مرا به دوستی علی، ملامتم کنی، برخیز بی آبرو و فرومایه، به سوی دوزخ راه پیمای.

آیا متعرض بهترین مردم شدی؟ تو پیوسته از راه هدایت مطرود و برکنار خواهی بود.

کسی که از همه مردم به پیامبران در سنین بزرگی و کودکی، طفولیت و هنگام شیرخواری و غذا خوری، شبیه تر بود.

او در علمش مانند آدم است که شرح اسماء و صفات را می دانست.

و همچون نوح است که چون کشتی‌اش بر فراز جودی گذشت از هلاکت نجات یافت.

ص: ۲۲۶

ی منکب النبی علی	، ما اجل ذاک رقیا
ل الاوثان عن ظاهر الک	بنفی الارجاس عنها نفیا
ان الوصی حاول مس الن	الکف لم یجده قصیا
تعرفون غیر علی	، استرحل النبی مطیا «۱»
ئن امره بدوحات «خم»	لا عن سیبله ملویا
هد النبی فی ثقلیه	کنت عن سواها غنیا
، المرتضی لهم فی مقام	ئن خاملا هناک دنیا
قائما کما صدع البد	اما دجنة او دجیا
هذا مولی لمن کنت مولا	ارا یقولها جهوریا «۲»

(۱) و هنگامی که علی را برادرش فرا خواند، او بر شهر نشینان و صحرانشینان پیشی گرفت.

و او را از پدرش اسماعیل شباهتی است که بر من مخفی نیست.

اسماعیل در بالا بردن رکن رکن کعبه، با خلیل همکاری کرد.

و وصی، حبیب خدا را کمک کرد وقتی که هر دو با هم کعبه پاک را، شستشو دادند.

او می‌خواست پیامبر را بر دوش خود بردارد، تا بتهای ایستاده و نشسته را از فراز آن، بزدايد.

سنگینی بار نبوت، چنان او را خم کرد، که نزدیک بود در زیر آن بار گران، او به دو تا گردد.

پس از آن، بر دوش پیامبر (ص) علی، دامادش، بالا رفت، وه، که چه رتبه بلندی را حائز شد.

او بت‌ها را از سقف و دیوارهای کعبه دور ساخت، و پلیدی‌ها را از آن زدود.

در آن هنگام اگر وصی می‌خواست دست به اختر رساند از دسترسش دور نبود.

آیا شما غیر از علی و فرزندش، دیگر کس را می‌شناسید که بر پشت پیغمبر سوار شده باشد؟ (۲) امر علی در زیر درخت‌های (غدیر) خم مشکل و منحرف کننده از راهش نبود.

سفارش پیغمبر درباره دو تقلش (ثقلین) حجتی است که شما را از دیگر چیزها بی‌نیاز می‌کند.

مرتضی را بطوری که هیچگونه خفا و سستی در آن نبود، معرفی کرد.

رهبر و پیشوائی استوار، چنانکه ماه شب چهارده، در میان ابرها و ظلمتها، طلوع کند.

این است مولای کسی که من مولای اویم، این سخن را پیغمبر علنا و با صدای بلند گفت.

ص: ۲۲۷

وال یا رب من یوالیه و انصر	ه و عاد الذی یعادى الوصیا
ان هذا الدعا لمن یتعدى	راعیاً فی الانام ام مرعیاً
لا یبالی امات موت یهود	من قلاه او مات نصرانیا
من رأى وجهه کمن عبد الله	مدیم القنوت رهبانیا
کان سؤال النبى لما تمنى	حین أهدوه طائراً مشویاً
اذ دعا الله ان یسوق احب	الخلق طراً الیه سوقاً و حیا
فاذا بالوصى قد قرع البأ	ب یرید السلام ربانیا
فثناه عن الدخول مرارا	أنس حین لم یکن خزر جیا
و ذخیراً لقومه و أبی الر	حمان الا امامنا الطالیا
و رمى بالبیاض من صد عنه	و حبا الفضل سیدا اریحیا

«۱»

این قصیده ۱۶۰ بیت دارد

(۱) پروردگارا را دوست دار و یاری کن کسی که او را دوست دارد و هر کس وصی را دشمن دارد، او را دشمن گیر.

این دعا در همه مردم، اعم از مولی و رعیت، پیوسته جاری است.

کسی که او را دشمن دارد مهم نیست به دین یهود، یا به دین مسیح بمیرد.

هر کس چهره علی را بنگرد، چهره مرد عابدی را می بیند که دائم در دعا، و کناره گیر از مردم است.

او مقصود از سؤال پیامبر (ص) بود و مورد آرزوی او، هنگامی که مرغ بریانی برایش هدیه آوردند.

پیغمبر از خدا خواست که محبوبترین همه خلقتش را بزودی، بر او وارد سازد.

ناگاه وصی، در خانه را زد، تا سلام خدائی شامل حالش گردد.

انس بارها علی را از ورود بر پیغمبر بازداشت، زیرا علی از قبیله او «خزرج» نبود (و او مایل بود یکنفر خزر جی به این افتخار نایل آید). و برای قوم خود این فضیلت را ذخیره می کرد و خداوند رحمان جز برای امام ما فرزند ابو طالب آنرا نخواسته بود.

مانع راه را خداوند به سفیدی برص مبتلا ساخت و فضیلت را به آقائی که جامع همه صفات نیک بود (علی بن ابیطالب (ع) نصیب گردانید. (زیرا انس که مانع ورود علی (ع) بود به بیماری برص مبتلا گردید).

ص: ۲۲۸

پیرامون اشعار

این قصیده، یکی از قصائد برجسته و گرانبها است، و بطور تقطیع شده آن را در کتابها می توان بدست آورد، قصیده را با شرحی مشتمل بر احادیثی در فضائل امیر المؤمنین (ع) که آن را شاعر در یک یا دو بیت یا بیشتر، به نظم آورده است، پیدا کردیم که تعداد ابیاتش به ۱۶۰ بیت می رسد، ولی در آن چند بیت داخل کرده اند که با مذهب مفرج، و عقیده او منافی است، و برخی از مخالفانش بدان ضمیمه کرده اند و شرح آن چند بیت را، متناسب با دیگر ابیات اصلی، در شرح قصیده، نیز وارد کرده اند.

برای مثال درباره سید البطحاء ابی طالب پدر مولی امیر المؤمنین (ع) و در باره پدر ابراهیم خلیل مطالبی ذکر شده، که احدی از اصحاب امامیه رضوان الله علیهم بدانها قائل نیستند تا چه رسد به مفرج که خود از شخصیت های بزرگ شیعه و علما و شعرای روشنگرای آنان است، به گمان می رسد این شرح نیز از خود مفرج باشد و به نظر می رسد سخن شیخ الطائفه در «الفهرست» و مرزبانی در «المؤتلف و المختلف» و حموی در «معجم الادباء» آنجا که کتابهایش را بر شمرده (و کتاب قصیده اش درباره اهل البیت) اشاره بهمین شرح باشد.

این قصیده را «اشباه» نامیده‌اند. حموی در معجم الادباء ۱۷/ ۱۹۱ در آغاز شرح حال مفجع گوید: او را قصیده‌ای است به نام اشباه در آن به مدح علی پرداخته سپس در صفحه ۲۰۰ گوید: او را قصیده‌ای است که دارای تنظیرها، و تشبیه‌ها. و بدین سبب به نام «الاشباه» خوانده شده، برای اینکه غرض از سرودن آن، تذکر،

ص: ۲۲۹

خبری است که عبد الرزاق از معمر زهری از سعید بن مسیب از ابی هریره نقل کرده است که گوید: پیامبر خدا (ص) در حالی که در بزم اصحابش نشسته بود فرمود:

ان تنظروا الی آدم فی علمه و نوح فی همه و ابراهیم فی خلقه و موسی فی مناجاته و عیسی فی سنته و محمد فی هدیه و حلمه، فانظروا الی هذا المقبل فتطاول الناس فاذا هو علی بن ابيطالب (ع). «۱»

حدیث اشباه

این حدیث را حموی در معجم الادباء از تاریخ ابن بشران نقل کرده و هر دو فرقه بر نقل آن اتفاق دارند فقط اختلافی در الفاظ آن وجود دارد، و اینک متون آن را عینا بررسی می‌کنیم:

۱- پیشوای حنبلیان، احمد، از عبد الرزاق به اسناد خود آن را متذکر شده و به این الفاظ، حدیث را نقل کرده: من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی خلقه و الی موسی فی مناجاته و الی عیسی فی سنته و الی محمد فی تمامه و کماله فلينظر الی هذا الرجل المقبل. فتطاول الناس فاذا هم بعلی بن ابيطالب کانما ينقلع من صلب و ينحط من جبل

«هر کس بخواهد آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در اخلاقش و موسی را در مناجاتش، عیسی را در سنتش، و محمد را در تمامیت و کمالش ببیند، باید به این مردی که می‌آید بنگرد. مردم همه گردن کشیدند ناگاه چنان با علی بن ابيطالب مواجه شدند، که گویا او از زمین کنده شده و از کوه سر برآورده است.»

۲- ابو بکر احمد بن حسین بیهقی متوفی ۴۵۸ ه در «فضائل الصحابة» به این لفظ آورده:

من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیئته و الی عیسی فی عبادته فلينظر الی علی بن ابيطالب.

(۱) اگر به آدم، در علمش و نوح، در همتش و ابراهیم، در خویش، و موسی، در مناجاتش و عیسی در سنتش و محمد، در آرامش و حلمش بخواهید بنگرید، به این شخصی که وارد می‌شود بنگرید، مردم گردن کشیدند تا او را ببینند، که ناگاه دیدند علی بن ابيطالب (ع) است.

۳- حافظ احمد بن محمد عاصمی در کتابش «زین الفتی فی شرح سورة هل اتی» به اسناد خود از طریق حافظ عبید اللہ بن موسی العبسی از ابی الحمراء روایت کرده گوید: رسول خدا (ص) فرمود:

من اراد ان ينظر الى آدم في علمه و الى نوح في فهمه و الى ابراهيم في حلمه و الى موسى في بطشه فلينظر الى علي بن ابيطالب.

و به اسناد دیگر از طریق حافظ عیسی نیز آمده و در آن افزوده شده است:

والی یحیی بن زکریا فی زهده. و به اسناد سومی به الفاظ کوتاهتر از آنچه یاد شده آورده سپس گوید:

اما آدم (ع) شباهتش با مرتضی به ده چیز است: اول به سرشت و طینت، دوم به درنگ و مدت توقف، سوم به مصاحب و همسر، چهارم به ازدواج و خلعت، پنجم به علم و حکمت، ششم به هوش و فطانت، هفتم به آمریت و خلافت، هشتم به دشمنان و مخالفت، نهم به وفا و وصیت، دهم به اولاد و عترت، آنگاه در توضیح و شرح هر کدام بسط کلام داده سپس گوید:

اما شباهت بین مرتضی و نوح به هشت چیز است: اولش به فهم، دوم به دعوت، سوم به اجابت، چهارم به کشتی، پنجم به برکت، ششم به سلامت، هفتم به شکر، هشتم به هلاک کردن. آنگاه وجه شباهت را در اینها همه بیان کرده تا آنجا که گوید:

و شباهت بین مرتضی و ابراهیم خلیل، به هشت چیز است: اولش به وفا، دوم، به حفظ و خودداری، سوم: به مناظره با پدر و قوم خود، چهارم به نابود کردن بت بدستش، پنجم به بشارت خداوند او را به دو فرزند که ریشه انساب پیامبران علیهم السلام اند، ششم به اختلاف احوال ذریه اش بین نیکوکار و ستمگر، هفتم به گرفتاری او از ناحیه خدا به جان و مال و فرزند، هشتم به نامگذاری او از طرف خداوند به خلیل به این معنی که هیچ چیز را بر خدا ترجیح نداده است. آنگاه در وجه شباهت به تفصیل سخن گفته تا آنجا که گوید:

اما شباهت بین مرتضی و یوسف صدیق به هشت چیز است: اولش به علم و حکمت در کودکی، دوم به حسد برادرانش، سوم به عهد شکنی نسبت به او، چهارم به جمع بین علم و سلطنت برای او در بزرگی، پنجم به آشنائی بر تأویل احادیث، ششم به کرم و گذشت از برادران، هفتم به عفو از آنان در وقت قدرت بر آنها، هشتم به مهاجرت و تغییر خانه، سپس بعد از بیان وجه شبه در این موارد گوید:

اما شباهت مرتضی با موسی کلیم (ع) به هشت چیز است. اولش: به صلابت و شدت، دوم به احتجاج و دعوت کردن، سوم به عصا و نیرو، چهارم: به شرح صدر و وسعت نظر، پنجم به برادری و قرابت، ششم: به دوستی و مودت، هفتم: به آزار دیدن و محنت کشیدن، هشتم: به میراث ملک و امارت، وجه شبه ها را بیان کرده سپس گوید:

و شباهت بین مرتضی و داود به هشت چیز برقرار شده: اولش به علم و حکمت، دوم به نیرومندی در برابر همقطارانیش در سنین کودکی، سوم به مبارزه برای کشتار جالوت، چهارم به قدرت او بر طالوت تا اینکه خدا ملک و قدرت را به او داد، پنجم به نرم کردن آهن برای او، ششم به تسبیح جمادات با او، هفتم به فرزند صالح هشتم به خطاب قاطع، و پس از توضیح شباهت بین آندو در این صفات گوید:

و شباهت بین مرتضی و سلیمان به هشت چیز است: اولش: به امتحان و ابتلاء در خودش، دوم به انداختن پیکر بر تختش، سوم به تلقین خدا او را در کودکی به آنچه شایسته آن است از خلافت، چهارم به رد خورشید به خاطرش بعد از غروب، پنجم به تسخیر هوا و باد برای او، ششم به تسخیر جن برای او، هفتم به آگاهی‌اش از سخن گفتن پرندگان و جمادات و گفتگو با آنها، هشتم به آمرزش و برداشتن حساب از او، آنگاه به بیان وجه تشبیه‌ها پرداخته سپس گوید:

و شباهت بین مرتضی (ع) و ایوب به هشت چیز واقع شد: یکی به بلایا در بدنش، دوم به بلایا در فرزندش، سوم به بلایا در مالش، چهارم به صبر بر شدائد، پنجم به اینکه همه بر او خروج کردند، ششم به شماتت دشمنان، هفتم به دعا به درگاه

ص: ۲۳۲

خدای بزرگ در میان بلایا بی‌سستی و فتور، هشتم به وفا به نذر، و اجتناب از تخلف از وظیفه نذر، پس از بیان وجه مشابَهت بین آندو در این امور گوید:

و شباهت بین مرتضی و یحیی بن زکریا به هشت چیز اتفاق افتاد: اولش به حفظ و عصمت از گناه، دوم به کتاب و حکمت، سوم به تسلیم و تحیت، چهارم به نیکی به پدر و مادر، پنجم به قتل و شهادت به خاطر یک زن مفسد، ششم به شدت خشم و انتقام گرفتن خدا بر قتلش، هفتم به خوف و مراقبت از خدا، هشتم به نداشتن همنام (سمی) برای او و بررسی در نامگذاری او، سپس بعد از بسط سخن پیرامون جهت شباهت درباره موارد نامبرده گوید:

و شباهت واقع شده است بین مرتضی (ع) و عیسی، در هشت چیز: اولش به اعتراف و اذعان به خدای بزرگ و متعال، دوم به علم به کتاب از کودکی در وقتی که هنوز به پایه مردان نرسیده بود، سوم به علم نامه نگاری و سخنرانی، چهارم به هلاک دو فرقه از اهل ضلال در مورد او، پنجم به زهد در دنیا، ششم به کرم و بخشش، هفتم به اخبار از کائنات آینده، هشتم به کفایت و کاردانی، آنگاه وجه شبه در این موارد را بیان کرده است.

و این کتاب یکی از گرانبهاترین کتب عامه است که در آن نشانه‌های دانش و نمودارهای برازندگی بچشم می‌خورد و اهل سنت با داشتن این گونه کتب ارزشمند، سرگرم کتاب‌های بیمایه و آلوده شده‌اند.

۴- اخطب الخطباء خوارزمی مالکی، متوفی ۵۶۸ هـ به اسناد خود در کتاب «المناقب» ۴۹ از طریق بیهقی از ابی الحمراء حدیث را به این الفاظ نقل کرده:

من اراد ان ينظر الى ادم في علمه، و الى نوح في فهمه، و الى يحيى بن زكريا في زهده، و الى موسى بن عمران في بطشه، فلينظر الى علي بن ابي طالب.

و در صفحه ۳۹ به اسناد خود از طريق ابن مردويه از حارث اعور پرچمدار علي بن ابيطالب نقل کرده که گفت: به ما خبر دادند که پیامبر (ص) در بين گروهی از یارانش نشسته بود در این حال فرمود:

ص: ۲۳۳

اريكم آدم في علمه و نوحا في فهمه و ابراهيم في حكيمه فلم يكن باسرع من ان طلع علي (ع) «نشان دهم به شما آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهيم را در حكمتش، پس ناگاه ديدم علي (ع) بر ما وارد شد» ابو بكر گفت: يا رسول الله! مردی را به سه كس از پيامبران قياس كردی؟ آفرين، آفرين، بر اين مرد، كيست او يا رسول الله! پيامبر (ص) فرمود: آيا تو او را نمی شناسی ای ابا بكر؟! گفت:

خدای و رسولش آگاهترند، فرمود: او ابو الحسن علي بن ابيطالب است. ابو بكر گفت: آفرين، آفرين ای ابا الحسن و اين مثلک يا ابا الحسن «چه کسی می تواند مانند تو باشد ای ابا الحسن!»

و در صفحه ۲۴۵ به اسناد خود بدین لفظ روايت کرده است: من اراد ان ينظر الى موسى في شدته و الى عيسى في زهده فلينظر الى هذه المقبل فاقبل علي و ذكره «۱»

۵- ابو سالم کمال الدين محمد بن طلحه شافعی متوفی ۶۵۲ هـ حديث را در «مطالب السؤل» به نقل از کتاب «فضائل الصحابه» بيهقي حديث را به اين لفظ نقل کرده:

من اراد ان ينظر الى آدم في علمه، و الى نوح في تقواه و الى ابراهيم في حلمه و الى موسى في هيئته و الى عيسى في عبادته فلينظر الى علي بن ابيطالب سپس گوید:

بدین ترتیب پیامبر (ص) برای علی، علمی شبیه علم آدم، و تقوائی شبیه تقوای نوح، و حلمی شبیه حلم ابراهيم، و هيئتی شبیه هيئت موسی، و عبادتی شبیه عبادت عیسی، ثابت کرده است. و این تصریحی است بر علم و تقوا، و حلم و هيئت و عبادت علی. و این که این صفات، در او به اوج اعلاي خود رسیده که او را به این گروه از پیامبران مرسل که دارای این گونه صفات و مناقباند، تشبیه فرموده است.

۶- عز الدين ابن ابي الحديد متوفی ۶۵۵ هـ «شرح نهج البلاغه» ۲ / ۲۳۶ گوید:

محدثان روايت کرده اند از پیامبر (ص) که فرمود: من اراد ان ينظر الى نوح في عزته و موسى في علمه و عيسى في ورعه فلينظر الى علي بن ابيطالب.

(۱) هر کس بخواهد موسی را در شدتش، و عیسی را در زهدش ببیند، به این شخصی را که می‌آید بنگرد و علی آمد و او را یاد کرد.

ص: ۲۳۴

۷- حافظ ابو عبد الله الكنجدی شافعی متوفی ۶۵۸ ه در «کفایة الطالب» صفحه ۴۵ به اسنادش از ابن عباس روایت کرده که گفت: در حالی که پیامبر (ص) بین گروهی از اصحاب خود نشسته بود، ناگاه علی (ع) وارد شد همینکه چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به او افتاد، فرمود: من اراد منکم ان ينظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی حکمته و الی ابراهیم فی حلمه، فلینظر الی علی بن ابی طالب.

سپس گوید: من می‌گویم: تشبیه پیامبر علی را به آدم در علمش، به خاطر این است که خداوند خصوصیات هر چیز را به آدم تعلیم کرده، چنانکه خدای عز و جل گوید: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، پس چیزی و حادثه‌ای نیست مگر اینکه علمش نزد علی است و فهم معنایش برای اوست.

و او را به نوح در حکمتش تشبیه فرمود و در روایتی «فی حکمه» (در حکم خدا) آمده است و شاید «فی حکمه» صحیح‌تر باشد، زیرا علی مصداق شدیدا علی - الکافرین، رؤفا بالمؤمنین بود، چنانکه خداوند متعال او را در قرآن با این جمله توصیف کرده، وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ «۱»

و خدای عز و جل از شدت نوح نسبت به کفار خبر داده، آنجا که فرماید:

رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً «۲»

و تشبیه کرده او را به ابراهیم خلیل الرحمن در حلمش، چنانکه خدای عز و جل در وصف او گوید: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ، «۳» بدین ترتیب علی (ع) متخلق به خوی پیامبران و متصف به صفات برگزیدگان خدا بوده است.

۸- حافظ ابو العباس محب الدین طبری متوفی ۶۹۴ ه حدیث را در «ریاض - النظرة» ۲ / ۲۱۸ به این الفاظ آورده: من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابیطالب.

(۱) آیه ۲۹: فتح.

(۲) آیه ۲۶: نوح.

(۳) آیه ۱۱۴: توبه.

ص: ۲۳۵

گوید: قزوینی حاکمی آن را روایت کرده.

و از ابن عباس به این لفظ نقل گردیده: من اراد ان ينظر الى ابراهيم في حلمه و الى نوح في حكمه و الى يوسف في جماله فلينظر الى علي بن ابي طالب، سپس گوید این روایت را ملافی در سیره‌اش نقل کرده است.

۹- شیخ الاسلام حموی متوفی ۷۲۲ ه در «فرائد السمطين» حدیث را به چند سند از طریق حاکم نیشابوری، و ابی بکر بیهقی به تعبیری که از محب الدین طبری ملاحظه شد یا نزدیک به آن، نقل کرده است.

۱۰- قاضی عضد الایچی شافعی متوفی ۷۵۶ ه آن را در المواقف ۳/ ۲۷۶ به این لفظ نقل کرده: من اراد ان ينظر الى آدم في علمه، و الى نوح في تقواه و الى ابراهيم في حلمه و الى موسى في هيئته و الى عيسى في عبادته فلينظر الى علي بن ابيطالب.

۱۱- تفتازانی شافعی متوفی ۷۹۲ ه در «شرح المقاصد» ۲/ ۲۹۹ تعبیر قاضی ایچی نامبرده را آورده.

۱۲- ابن الصباغ مالکی متوفی ۸۵۵ ه در «الفصول المهمة» صفحه ۲۱ نقل از «فضائل الصحابه» بیهقی به همان لفظ نقل کرده.

۱۳- محمود آلوسی متوفی ۱۲۷۰ ه حدیث را در شرح عینیه عبد الباقي عمری در صفحه ۲۷ به لفظ بیهقی آورده.

۱۴- صفوری در «نزهة المجالس» ۲/ ۲۴۰ گوید: پیامبر (ص) فرمود:

من اراد ان ينظر الى آدم في علمه و الى نوح في فهمه و الى ابراهيم في حلمه و الى موسى في زهده و الى محمد في بهائه فلينظر الى علي بن ابيطالب رضى الله عنه.

این حدیث را ابن جوزی یاد کرده و در حدیث دیگری که رازی آن را تفسیرش آورده، آمده است: من اراد ان يرى آدم في علمه و نوحا في طاعته و ابراهيم في خلقه و موسى في قربه و عيسى في صفوته فلينظر الى علي بن ابي طالب.

۱۵- السيد احمد القادین خانی در «هدایة المرتاب» ۱۴۶ حدیث را به لفظ بیهقی آورده است.

ص: ۲۳۶

شاعر را بشناسیم

ابو عبد الله محمد بن احمد بن عبد الله «۱» نویسنده و نحوی مصری، ملقب به مفجع، یگانه‌ای از شخصیت‌های علم و حدیث است. و حلقه واسطه‌ای است میان پیشوایان فرهنگ و ادب عربی، و خاندان شعر و قصیده در این زبان. او از افراد انگشت شمار اصحاب امامیه است که به حسن عقیده و سلامت مذهب و محکمی رأی، ستوده شده، معروف است. تمایل کلی‌اش به ائمه اهل البیت علیهم السلام است و اشعار فراوانی در مدح آنان و تأسف بر مصائب ناگوار آنان سروده، تا جائیکه بدخواهانش که می‌خواستند لقب زشتی به او داده باشند، لقب «مفجع» (یعنی فاجعه دیده) را به او دادند. او خود بدین معنی در شعرش اشاره کرده گوید:

اگر مفجع را از روی بدگوئی به من لقب داده‌اند، بجانم سوگند که من اندوه فاجعه دیدگان دارم. «۲»

آنگاه این لقب برای او، حتی نزد دوستانش به دلیلی که یاد شد، به قول نجاشی و علامه، و به خاطر شعری که سروده چنانکه در معجم الشعراء مرزبانی ۴۶۴ آمده، و شاید مقصودش بیت نامبرده باشد، معروف گردید.

آنگاه باید دانست که: معجم الادباء حموی و معجم الشعراء مرزبانی. و وافی بالوفیات صفدی، ابن مفجع را از شاعران پر شعر معرفی کرده‌اند. و ابن ندیم آورده است که شعرش در صد برگ بوده و در تأیید این امر، نجاشی و علامه گفته‌اند او را

(۱) در معجم الادباء عبید الله آمده است.

(۲)

فلعمری انا المفجع هما

ان یکن قبل لی: المفجع نیز

ص: ۲۳۷

شعر فراوانی درباره اهل البیت علیهم السلام است و توصیف آنان او را به عنوان، کاتب و شاعری مطلع بر لغات غریب چنانکه در مروج الذهب آمده و اینکه او از بزرگان زبان و ادبیات عرب بوده، نشان کثرت اشعار اوست.

ابو محمد بن بشران «۱» گوید: او شاعر و ادیب بصره بود و در مسجد جامع بصره می‌نشست و بیانات او را می‌نوشتند و برای او شعر و لغت و نوشته دیگران را می‌خواندند (و او نظر می‌داد) و اشعارش معروف است و ابو عبد الله اکفانی، راوی اشعار اوست.

و برای من به خط خود از اشعار ملیحش مقدار زیادی شعر نوشته و اشعارش زیاد و نیکو است. او برای گروهی از بزرگان اهواز مدح و هجاهای فراوان سروده، و قصیده‌ای در رثای «ابو عبد الله ابن درستویه» در حیات او گفته و او را به لقب «دهن الآجر» (روغن آجر) خوانده است.

مرگ «دهن الآجر» فرا رسید، زمین سبز شد، و کوهها به زوال نگرانید.

و به توصیف چیزهای بسیاری در آن پرداخته است. او نزد پدرم بسیار رفت و آمد می‌کرد و خیلی آنجا می‌ماند من او را در کودکی‌ام نزد او در اهواز دیده‌ام و با پدرم مراسلاتی داشت، و در مدح او اشعار فراوانی سروده و من آنها را گرد آورده بودم، و هنگام ورود ابن ابی لیلی به اهواز و غارت، روزنامه‌ها مفقود گردید در بین آنها قصیده‌ای به خط او نزد من مانده که در آن می‌گوید:

اگر به جود و بخشش گفته شود، مولای تو کیست، گوید بلی عبد المجید مغیره بن بشران است.

از او قصیده دیگری یاد دارم که گوید:

ای کسی که دستم را، وقتی زمینگیریم آن را خورد کرده بود، و در مصر تهیدست و دور افتاده شده بودم، به عطاهاش گشود.

مرا از دست مردمی نجات دادی که از دین خود، کشتن ادیبی را که علمش را ظاهر سازد، دانند.

(۱) حموی در معجم الادباء از تاریخش نقل کرده و ما خلاصه آن را می‌آوریم.

ص: ۲۳۸

مفجع، «ثعلب» را ملاقات کرد و از او و دیگران چیزها آموخت. و میان او و ابن درید بنا بر آنچه در فهرست ابن ندیم، و الوافی بالوفیات صفدی آمده است هجاهائی رد و بدل می‌شد و به احتمال قوی بنا بر آنچه در مروج الذهب آمده، او با «باهلی مصری» که از مخالفان سرسخت ابن درید بود مصاحبت داشته است، ولی ثعالبی در یتمة الدهر نقل کرده: او با خود ابن درید مصاحبت داشته و در تألیف و املا کردن (حدیث و لغت) جای ابن درید را گرفته است. و شاید آنها در دو وقت از دوران خود را با آن دو گذرانده‌اند.

ابو عبد الله الحسین بن خالویه و ابو القاسم حسن بن بشیر بن یحیی، و ابو بکر دوری از او روایت کرده‌اند. او ندیم و معاشر ابی القاسم نصر بن احمد بصری خبز آرزوی شاعر بزرگوار متوفی ۳۲۷ ه و ابی الحسین محمد بن محمد معروف به ابن لئکک بصری نحوی، و ابی عبد الله اکفائی شاعر بصری بوده است.

آثار ارزشمند او

۱- کتاب «المنقذ من الايمان»، صفدی در الوافی بالوفیات صفحه ۱۳۰ گوید:

این کتاب شبیه کتاب «الملاحن» ابن درید، و بهتر از آنست. سیوطی در شرح المغنی فوائد ادبی چندی از آن نقل کرده است.

۲- کتاب قصیده‌اش در اهل بیت علیهم السلام.

۳- کتاب ترجمان در معانی شعر مشتمل بر سیزده تعریف که عبارتست از:

تعریف اعراب، تعریف مدیح، تعریف نجل، تعریف حلم و رأی، تعریف هجا، تعریف لغز، تعریف مال، تعریف اغتراب، تعریف مطایا، تعریف خطوب، تعریف نبات، تعریف حیوان، تعریف غزل. نجاشی گوید مثل این کتاب در این باره نوشته نشده است.

۴- کتاب اعراب

۵- کتاب اشعار الجواری - ناتمام

۶- کتاب عرائس المجالس

ص: ۲۳۹

۷- کتاب غریب شعر زید الخلیل الطائی

۸- کتاب اشعار ابی بکر خوارزمی.

۹- کتاب سعادة العرب

مرزبانی برای مفتح در مدح ابی الحسن محمد بن عبد الوهاب زینبی هاشمی قصیده‌ای به این مضمون یاد کرد:

زینبی با جلالت قدرش، اخلاقی مانند طعم آب، روان و راحت دارد.

شهامتش به اندازه‌ای است که شیر خشمگین را می‌کوبد و از بخششهایش دریای خروشان غرق می‌گردد.

در بلندترین پایگاه آل هاشم خانه‌ای گرفته، که استوانه‌هایش تا فرقد (ستاره قطب شمال)، بالا می‌گیرد.

او آزاد مردی است که صبح و شام طالبان را به انعام و کرمش، پیوسته می‌نوازد.

وقتی اموالش در مصرف عطاهایش در روز کم آید، از باقی مانده فردا استفاده می‌کند.

به نور راه و رسم‌های او، مکارم اخلاق، هدایت شود، و به بخششهای دست او، ابرها اقتدا نمایند.

فاصله میان من و ثروتمند شدن (از عطایای او) درست، فاصله بین من و حیات خلوت خانه (فضای بیرون خانه) است.

و در معجم الادباء از تاریخ ابی محمد عبد الله بن بشران نقل کرده که او گوید:

روزی مفجع به قاضی ابی القاسم علی بن محمد تنوخی وارد شد و دید او کتاب «معانی الشعر» را بر عبیسی فرو می‌خواند پس این شعر را خواند.

ص: ۲۴۰

قد

و شارف الوهد ابا قیس	قدم العجب علی الرویس
و هبت العنز لقرع التیس	و طاول البقل فروع المیس
و اختلط الناس اختلاط الحیس	و ادعت الروم ابا فی قیس
معانی الشعر علی العیسی	اذ قرء القاضی حلیف الکیس

«۱»

و اشعار را سوی تنوخی افکند و رفت و گوید: او ابو القاسم تنوخی را مدح گفت و از او جفا دید آنگاه به او چنین نوشت:

اگر مردم، همه روی برگردانند و از من جلو گیرند، چیزی از رزق مقسوم را، نخواهند کاست.

در آغاز دوستی بود و سپس زوال یافت و از بین رفت، و پیمانی بود و آنگاه ویران گردید.

ما، در دوران خود، با ملت‌هائی باز نشستیم، و قبل از آنان، مردمی را از دست دادیم.

ضعفی در خود احساس نکردیم، و زمین زیر پایمان فرو نرفت، و خون از آسمان نیبارید.

در راه خدا هر چه از دست رود عوضی دارد، و هر کس به خدا تمسک جوید از روزگار نترسد.

آزاده‌ای که ما به او گمان خوب برده بودیم، ولی او نه گمان ما را تحقق بخشید، و نه رعایت عهد و وفا را کرد.

پس چه شد؟ نه هر کس بدو اعتماد کنند، رعایت وفا و جوانمردی را خواهد کرد.

(۱) مردک بدخوی را چنان خود پسندی گرفت، که سرزمینی پست بخواهد بر کوه ابو قبیس مشرف گردد.

و یا برگ تراهی بخواهد در بلندی، به شاخه‌های درخت انگور برسد، و یا ماده بزی بخواهد بز نر را از پای درآورد.

و یا روم، بر عرب سمت پدری ادعا کند، و مردم همچون «شیرنیک» بهم ممزوج شدند.

درست همان وقتی که قاضی (ابو القاسم علی بن محمد تنوخی) پولدار، «معانی الشعر» را بر عبیسی، فرو خواند.

ص: ۲۴۱

من اشتباه کردم، و مردم اشتباه می‌کنند، و آیا شما خلقی که از اشتباه رمیده باشند می‌شناسید؟

کیست که به درستی معروف شده باشد، و آنگاه به گناه و لغزش او را نشناسند؟

دستم بشکند چرا از کمی عطا نشسته، شکایتم را نوشتم، و قلم را سخت بکار گرفتم.

کاش قبل از آن که بگویم، گنگ شده بودم و زبانم کار نمی‌کرد، و کاش دهانم را نمی‌گشودم.

عجب لغزشی است که گناهش بخشودنی نیست، و درد و رنجش را بر دل و خمیر بجای گذارد.

کسی که رفیقش در اهانتی که به او شده، مراعات جانبش را کند و او باز تکرار آن گناه کند، بخود ستم کرده است.

و نیز این اشعار از اوست:

دوستی نمکین چهره و بسیار زرنگ داریم که در دوستی‌اش سودی و خیری عاید نمی‌شود.

من او را به آتش تابستان تشبیه می‌کنم، سودی نمی‌بخشد و در مقابل خواب و حرکت را از ما می‌گیرد. ابن ابی الحدید این شعر را از مفجع آورده:

اگر در مهر خود نسبت به شما خیانت کردم و رفتم و اگر سنن و آداب دوستی را رعایت نکردم.

خواستم زشتی پسر طلحه را بپوشانم، که او هیچ گاه کمال خالق را نشان نداده است.

و در معجم الادباء نقل کرده: سخن او را در هنگامی که باران پیوسته می‌بارد و امور جاری، از حرکت باز ایستاده بود:

ای خدای همه مخلوقات و ای بخشنده مال و فرزندان!

که هفت آسمان بر فراز هفت زمین بدون کمک گرفتن از کسی برافراشتی.

ای کسی که وقتی به چیزی بگویند «کن» (باش) نون کن تحقق نیافته آن چیز، تحقق می‌یابد.

ما را در این سال با ریزش باران بیش از این سقایت مکن که سیراییم.

و از اوست در حالیکه از پاره‌ای از دوستانش نیز کاغذی طلبید تا شعری برای تبریک جشن کسی سرایید و او کوتاهی ورزید تا موقع جشن سپری شد گوید:

هر چند جوف نامه مشتمل بر روح بلاغت باشد باز مانند فصیحی لال است.

ولی هنگامی که حامل با توجه خود به آن کمک کند، جوابش به آسانی گشوده می‌شود.

وقتی نماینده سستی کند و عمدا کوتاه آید نامه برگگی شوم خواهد بود. «۱».

روز جشن، فرصت نامه از دستم رفت، و یاد آن در شعر، از بخشش مفلس خنک تر است.

آنگاه از او درباره بخشش مفلس پرسیدند: گفت در حال افلاس وعده‌ای می‌دهد که در وقت توانائی بدان عمل نخواهد کرد. و از اشعار نمکینش شعری است که چون شخصی یک طبق نی‌شکر و اترنج و نارنج برایش آورده گفته:

شیطان تو در طبق، شیطان عصیانگری است.

از این رو تو، آن کار را آغاز می‌کنی و باز تکرار می‌کنی.

هدیه‌ای از تو، برتر از نیکوئی برای ما آوردند.

طبقی که در آن اندازه‌هائی با پستانها و گونه‌ها بود. «۲»

وطواط در کتاب غرر الخصایص صفحه ۲۷۰ شعر او را که در مقام طلب حاجتش سروده نقل کرده:

ای بزرگ مرد تا وقتی پرنده درختان درهم، آهنگ می‌خواند، تو پیوسته

(۱) نامه شوم، نامه‌ای است که در آن نوشته باشند «حامل باید کشته شود».

(۲) مقصود از پستانها، اترنج که میوه گردی است و مقصود از گونه‌ها نارنج است.

ص: ۲۴۳

در افسوس زندگی کن.

مرا وعده‌ای از شما است که منکر آن نتوانید شد، وعده مرا مانند وعده آزاده‌ای برآور.

تو رسم جود و سخاوت را با بخششهای خود در وقتی که آثاری از حیات نداشت، زنده کردی و هر وقت زمانه چیره شد و کسی را از پای درآورد کسانی چون من باید به کسانی چون تو تکیه کنند.

م- نویری در «نهایة الادب» صفحه ۷۷ این شعر را از او دانسته:

آهو چهره‌ای که ناگاه دو طرف پیشانی‌اش را مانند عقرب نشان می‌دهد، ولی نازیبائی آن را ندارد.

سیب گونه‌هایش را خرمی چنان است، که گویا از اشک چشم من آبیاری شده است.

«مفجّع» در بصره زاده شد و در همانجا به سال ۳۲۷ هـ بر طبق آنچه در معجم الادباء بنقل از تاریخ معاصرش ابی محمد عبد الله بن بشران آمده، وفات یافت. آنجا که ابن بشران گوید: وفاتش قبل از وفات پدرم (ابی محمد عبد الله بن بشران) در روز شنبه دهم شعبان سال سیصد و بیست و هفت، اتفاق افتاد.

مرزبانی گوید: قبل از سال ۳۳۰ هـ در گذشته، و صفدی در «الوافی بالوفیات» تاریخ وفاتش را ۳۲۰ آورده. همچنین قاضی در «المجالس» و سیوطی در «البغیة» و دیگران از آنان پیروی کرده‌اند، و تاریخ برگزیده ما در مورد سال وفات او، همان است که حموی از تاریخ ابی محمد بن بشران آورده است.

شرح حال مفجع را در کتب زیر می‌توان یافت: فهرست ابن الندیم / ۱۲۳ فهرست شیخ / ۱۵۰، معجم الشعراء مرزبانی / ۴۶۴، یتیمه الدهر ۲ / ۳۳۴ فهرست نجاشی / ۲۶۴، مروج الذهب ۲ / ۵۱۹، معجم الادباء ۱۷ / ۱۹۰-۲۰۵، الوافی بالوفیات صفدی ۱ / ۱۲۹ خلاصة الاقوال علامه، بغیة الوعاة / ۱۳، مجالس المؤمنین / ۲۳۴، جامع الرواة اردبیلی، منهج المقال / ۲۸۰، روضات الجنات / ۵۵۴، الکنی و الالقاب ۳ / ۱۶۳، الاعلام زرکلی ۳ / ۸۴۵، آثار العجم / ۲۷۷.

ص: ۲۴۴

۱۸ ابو القاسم صنوبری

متوفی ۳۳۴ هـ

ما فی المنازل حاجة تقضيها	الا السلام و ادمع نذريها
و تفجع للعین فیها حیث لا	عیش اوازیه بعیشی فیها
ابکی المنازل و هی لو تدری الذی	بحث البكاء لکنت استبکیها
بالله یا دمع السحاب سقنها	و لئن بخلت فادمعی تسقیها
یا مغریا نفسی بوصف غریزة	اغریت عاصیة علی مغریها»۱«
لا خیر فی وصف النساء فاعفنی	عما تکلفنیه من وصفیها»۲«

(۱) ما را در این منازل جز درود، و سرشگ ریزان، حاجتی نیست.

و اندوهی گران، در جائی که هیچ نوع زندگی را، با زندگی در این منازل، برابر نمی دانیم.

من بر این منازل گریه می کنم، و اگر این منازل می دانست بر چه کسی گریه صورت می گیرد، من آنها را بگریه انداخته بودم.

بخدا سوگند ای سرشگ ابرها! بر این منازل فرو بارید و اگر بخل ورزید، سرشگ من آنها را آبیاری کند.

ای کسی که مرا به خود باختگی به این منازل می فریبی، تو کسی را فریفته ای که بر فریبده خود، عصیانگر است.

(۲) در توصیف زنان، چیزی وجود ندارد، مرا از تکلف اوصاف آنان، معاف دار.

و اینک ترجمه بقیه اشعار:

چه بسیار قافیه ای که گذراندنش زیبا است، ولی اجرای آن برای گذراندنده نازیبا است.

نباید در دادن چیزی به نفس، آن را به طمع انداخته، سپس بالاتر از آنچه او را داده ای از او طلب کنی.

مهر پیامبر محمد (ص)، و وصی اش، همراه با مهر فاطمه و مهر دو فرزندش.

خمس طیه اهل کسا، مهر کسانی است که سازنده بزرگی، بر عظمت آنان، بزرگی خود را می سازد.

ای دوستدار آنان، چه بسیار نعمتهائی که در محبت آنان به تو ارزانی داشته شده، سپاس صاحب اختیار نعمت است.

این سفیهانند که بجای مداحی‌های من، نسبت به آنان، بکار دیگر، پردازند پس شایسته من است که سفیه نباشم.
اینان برگزیده شخصیت‌اند، که مهر خالص من، منحصر برای آنها باشد، و برای هر کس است آنان را خالصانه دوست دارد.
من امیدوار شفاعت آنانم، و هر کس بشفاعتشان امیدوار باشد، لذت گوارائی، درک کند.

بر دخت پیامبر محمد (ص)، بعد از پدرش، پیامبر درود فرستید.

و بر خونهایی که اگر او در کربلا ریختنش را می‌دید، سخت گریه می‌کرد، بگریید.

خونهایی که اگر حفظ می‌شد، خون همه جهانیان محفوظ می‌ماند.

و اگر قطره‌ای از آنها قابل فدا شدن بود، ما و دیگران آنها را فدائی می‌شدیم.

کسانی که ستمگرانه آن خونها را ریختند به ننگی بد فرجام، بر خود ستم کردند.

ص: ۲۴۵

(تا آنجا که گوید:)

قتل بن من اوصی الیه خیر من	اوصی الوصایا قط او یوصیها
رفع النبی یمینه بیمینه	لیری ارتفاع یمینه رائیها
فی موضع اضحی علیه منیها	فیه و فیه یبدئ التنبیها
آخاه فی «خم» و نوه باسمه	لم یأل فی خیر به تنویها
هو قال: افضلکم علی انه	امضی قضیته التی یمضیها
هولی کهارون لموسی حبذا	تشبیه هارون به تشبیها «۱»

(۱) کشته شد فرزند کسی که بهترین وصیت کنندگان از گذشته و آینده، او را وصی خود قرار داده.

پیامبر دست او را به دستش گرفته برداشت تا بیننده بلندی دست او را ببیند.

در جائی که نیمروز فرا رسیده بود درباره او که خود آغاز هر توجه و هشپاری است، مردم را متوجه ساخت.

در محل خم (غدیر) او را برادر خود قرار داد و تصریح به نامش کرد، و هیچ خیری را از او روی نگردانید.

او گفت: برترین شما علی است، همانا او کار خود را که باید بکند، کرد.

او نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، چه خوب تشبیهی است، تشبیه به هارون.

ص: ۲۴۶

جو را و یوم للقنی یرویها	یو ماه یوم للعدی یرویهم
کلتاهما تمضی لما بمضیها	یسع الانام مثوبة و عقوبة

«۱»

(تا آخر ۴۲ بیت قصیده‌اش)

او را قصیده‌ای است که صاحب «الدر النظیم فی الائمة اللهامیم» آن را نقل کرده:

هل اضاخ...

«آیا کوه «اضاخ» همان کوه اضاخی است که ما می‌دانستیم، چه خوب منزلگاه و استراحتگاهی برای شتران است. تا اینکه گوید:

یاد روز حسین (ع) در کربلا گوشم را برد، و پرده صماخی برایم باقی نگذاشت.

زنان حرم پیوسته صدای گریه و سوکشان شنیده می‌شود، و پی در پی صدای شیون از آنها بلند است.

او را از آب فرات باز داشتند و خود آن آب زلال و خنک را دست بدست، به هم تعارف کردند.

پدر و مادرم فدای عترت پیامبر باد، و گوش معاندشان کر باد.

کسانی که کودکان، جوانان، سالمندان و پیرانشان، بهترین خلق خدایند.

در زمان خود صدر جایگاه افتخار و عزت را گرفتند، و برای مردم دیگر جهان، مانند مغز و لب‌اند. در وضعی که از پاکدلی دیگران تأمین نیست، اینان همه پاکدلانند.

اینان در همانوقتی که مردم از سهم آنان به غذاهای بریان و پخته عادت کرده‌اند، به گرسنگی خو گرفته‌اند.

اینان با سخاوت آفریده شده‌اند نه متظاهر به سخاوت. و هیچ گاه سخاوتمند، مانند متظاهر به سخاوت نیست.

(۱) دو روز، زندگی او را تشکیل می‌دهد، روزی که از قهر، زمین را از خون دشمنان سیراب کند، و روزی که از مهر دوستان را اشباع سازد.

مردم همه، بیاداش و کيفرش می‌رسند، و هر کس به راهی که می‌رود، نصیب خود را از آن دو دریافت می‌کند.

ص: ۲۴۷

اینان اهل فضیلت‌اند و فضیلت در پیر و جوانشان در درجه‌ای است که اسم فضیلت را بخود نسخ کرده‌اند.

هر کس در جامعه بدرخشد و بزرگی یابد به عشق آنان می‌درخشد و به بزرگی آنان به مقام بلند نائل گردد.

ای فرزند دخت پیامبر! چه فرزند با کفایتی از پیغمبر هستی، و چه سنخیت کاملی با نیای خود داری!!

فرزند کسی که در سختیهای نبرد، کرّار و در مقابله با خطرات، پا بر جا بود.

او سخت در هنگامه نبرد رکاب می‌کشید، و حملاتش در جنگ، خورد-کننده بود.

او را خونهائی است که دوستدارانش به عطر آن‌ها، بسیار خود را رنگ‌آمیزی کنند و بیالایند.

سنگینی بار این مصیبت را روزگار بر شما وارد نساخت بل بر مردم (که از نعمت فیض شما محروم شدند) وارد ساخت.

ص: ۲۴۸

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم، ابو بکر و ابو الفضل «۱» احمد بن محمد بن الحسن بن مرّار الجوزی الرّقّی «۲» الضّبی «۳» الحلّبی، مشهور به صنوبری.

شاعر شیعی بزرگواری که شعرش لطافت و رقت شاعری را، با قوت طبع شاعرانه با هم جمع کرده و از نظر متانت و حسن اسلوب، بهره کافی بدست آورده و در برازندگی و ظرافت، به درجه کمال رسیده است.

در کتابهای تذکره نويسان، نام او به نيکي، «۴» و کاردانی «۵» و اينکه شعرش در اعلى درجه خوبى است «۶» ياد شده است. و او را به ملاحظه خوبى شعرش، حبيب اصغر «۷» مى‌ناميدند. تعالى گويد: تشبيهات ابن معتز، و توصيفات کشاجم، و اشعار مربوط به باغ و بوستان صنوبرى، چون با هم جمع شود، ظرافت و نوظهورى بهم پيوسته گردد و شنونده را در مقابل اين همه نيکويها، به اعجاب وا مى‌دارد.

برای صنوبرى در توصيف باغ‌ها و گلها، تفوق آشکارى است. ابن عساکر آورده است که اشعارش غالبا از اين مقوله است و ابن ندیم در فهرستش گوید:

(۱) اين کنیه را کشاجم رفيق شعرى اش به او داده.

(۲) نسبت به «رقه» شهرى معروف، کنار شط فرات که هارون الرشيد آن را ساخته.

(۳) نسبت به ضبة پدر قبيله‌اى.

(۴) تاريخ ابن عساکر ۱/ ۴۵۶.

(۵) انساب سمعانى.

(۶) شذرات الذهب ۲/ ۳۲۵.

(۷) عمده ابن رشيق ۱/ ۸۳.

ص: ۲۴۹

صولى، اشعار صنوبرى را، در دويست برگ، گرد آورد. بنا بر نقل ابن ندیم اگر هر برگ آن را بيست بيت، در حساب آوريم ديوان او مشتمل بر هشت هزار بيت بوده است (که دو جانب هر برگى در صفحه به حساب آيد). و حسن بن محمد غسانى يک مجلد «۱» از اشعارش را شنیده است.

صنوبرى در وصف شهر حلب و تفريحگاههاى آن قصيده‌اى در يکصد و چهار بيت دارد که در معجم البلدان حموى ۳/ ۳۱۷-۳۲۱ يافت مى‌شود. بستانى در دائرة المعارف ۷/ ۱۳۸ گوید: اين قصيده بهترين توصيف از شهر حلب است مطلعش اين است:

و سلا الدار سلاها

احبسا العيس احبساهها

اما نسبتش به صنوبر، ابن عساکر از عبد الله حلبی صفری نقل کرده که او گفت: پرسیدم از صنوبری به چه مناسبت جد شما را به صنوبر نسبت دادند تا بدان معروف گردید. او مرا گفت: جدم صاحب یکی از بیت الحکمة‌های مأمون بوده روزی در مقابل مأمون مناظره‌ای در گرفت، و طرز سخن گفتن و قاطعیت لحنش را مأمون پسندید، و او گفت: تو صنوبری شکلی و مقصودش هشیاری و قاطعیت و تند مزاجی او بود ... و نویری در نه‌ایة الادب ۹۸ / ۱۱، در نسبت او ابیات زیر را آورده:

وقتی ما را نسبت به صنوبر می‌دهند، نسبت به چوب خشک و گمنام نیست.

نه چنین است بل نسبت به شاخساری برومند از ریشه درختی متناسب که بالا گرفته باشد، است، که همچون خیمه‌هایی از ابریشم، استوانه‌های طلایی آن را در برداشته باشد.

گویا آنچه از ثمرات آن درخت پراکنده شده، پرندگانی پراکنده بر شاخهای آن است.

که در بهار و تابستان پایدار مانند و روزی که گیاهان، پژمرده شود، آنها پژمرده نشوند.

(۱) انساب سمعانی.

ص: ۲۵۰

دانه‌های خود را در زره‌هایی حفظ کرده‌اند تا با پوشش آنها، از خطر هلاکت در امان بمانند.

دانه‌هایی که حکایت از دوستی کند، در غلافهائی از صدف نگهداری شده و از غلافها سر بیرون کشیده است.

این غلافها را تراوشاتی به خارج است مانند تراوش گوارای انگور و خرماي تازه.

چه خوب درختی است، این درخت که مرا به عشق پدر و مادرم، وادار به فداکاری می‌کند.

پس سپاس خدای را از این لقب حسنش، برتر از نسب است.

اما تشیع او، چیزی است که اشعار نغزش از آن پر است چنانکه بر قسمتی از آنها واقف شدیم و بر قسمت دیگر آن در زیر واقف خواهیم شد.

گذشته از این، یمانی در «نسمة السحر» تصریح به تشیّع کرده، و ابن شهر آشوب او را از مدیحه سرایان اهل البیت علیهم السلام که مشعر به تشیّع اوست، شمرده است. اما ادعای صاحب «نسمة السحر» که او شیعه زیدی بوده و آن را از شعرش استظهار کرده، گمان می‌کنم اظهار نظری خالی از دلیل باشد، زیرا دلیلی بر تأیید آن، نیاورده و شعری که او و دیگران ذکر کرده‌اند هیچ گونه ظهوری بر ادعای او ندارد.

ما در زیر، پاره‌ای از اشعار او را، که مذهبش را نشان می‌دهد، می‌آوریم.

در قصیده‌ای در مدح علی امیر المؤمنین علیه السلام، گوید:

و اخی حبیبی حبیب الله لا کذب و ابنه للمصطفی المستخلص ابنان

«و او، بی‌دروغ، شخص محبوب من، حبیب خدا بود، و دو فرزندش، برای مصطفی آن مرد با اخلاص، فرزندان بوده‌اند».

او به هر دو قبله نماز گذارد، و روزی که مردم همه، کر و کور بودند او به هر دو قبله، اقتدا کرد.

ص: ۲۵۱

کدام زن، قابل مقایسه با همسر اوست، و کدام دو سبطی را با دو سبط او می‌توان قیاس کرد.

روح دوستی، در نوری ویژه اوست، و روح دشمنی ویژه آتش (در مخالفت اوست).

این است، مالک آتش، که فردا تصرف مالکانه در آن خواهد کرد و اوست رضوان بهشت، که رضوان به ملاقاتش آید.

خورشید به خاطر او از افلاکش بازگشت تا نمازش را بدون عیب و نگرانی بگذارد.

آیا آنکه در جای پیغمبر (ص) در مقام برادری نشست مانند نشستن هارون در جای موسی بن عمران، کسی غیر از او بود؟

آیا او شافع فرشته‌ای که به امید شفاعتش به شکل ازدها نزد او آمد، نبود؟

پیامبر (ص) او را گفت، یا علی شقی‌ترین مردم، وقتی نام شقاوت برده شود، دو کس‌اند:

یکی عاقر ناقه صالح که به عصیان صالح برخاست، و دیگر آنکه مرا ملاقات کند در حالی که تو را عصیان کرده باشد.

ریش شما یا ابا الحسن! از خون سرتان (این از آن) خضاب شده به رنگ قرمزی شدید، رنگ آمیزی خواهد شد.

و در رثای امیر المؤمنین و فرزندش سبط شهید گوید:

و الخلق انهما نعم الشهیدان	نعم الشهیدان رب العرش یشهد لی
من ذا یعزیه من قاص و من دان	من ذا یعزى النبی المصطفی بهما
عن بعلها و ابنها انباء لهفان	من ذا لفاطمة اللهفاء ینبئها
و قابض النفس فی الهیجاء عطشان	من قابض النفس فی المحراب منتصبا
نعم و شمسان اما قلت شمسان	نجمان فی الارض بل بدران قد افلا
و فی یمینیها للحرب سیفان	سیفان یغمد الحرب ان برزا

«چه خوب دو شهیدی هستند، خدای عرش و خلق ما سوی، گواه من بر خوبی آن دو شهیدند».

ص: ۲۵۲

کیست پیامبر مصطفی را در مورد آنها تسلیت گوید، کیست از دور و نزدیک مایه تسلی خاطرش گردد.

کیست فاطمه مصیبت دیده را از شوهر و فرزندش خبر دهد و مصیبت‌های آن دو را برایش برخواند.

آیا دانستند چه کس را در محراب عبادت کشتند، و چه کس را در میدان نبرد لب تشنه شهید کردند؟.

دو ستاره در زمین بلکه دو ماه، بلی دو خورشید، اگر بگویم دو خورشید غروب کردند.

دو بزرگواری که اگر برای جنگ، با شمشیر غلاف شده ظاهر شوند، خود نیز دو شمشیراند».

و در رثای امام شهید گوید:

یا خیر من لبس النب	وۃ من جمیع الانبیاء
و جدی علی سبطیک و ج	د لیس یؤذن بانقضاء
هذا قتیل الاشقیا	ء و ذا قتیل الادعیاء
یوم الحسین هرقت دم	ع الارض بل دمع السماء
یوم الحسین ترکت با	ب العز مهجور الفناء
یا کربلا خلقت من	کرب علی و من بلاء
کم فیک من وجه تشر	ب مساؤه ماء البهاء
نفسی فداء المصطلی نار	الوغی ای اصطلاء
حیث الا سنة فی الجوا	شن کلکواکب فی السماء
فاختار درع الصبر حی	ث الصبر من لبس السناء
و ابی اباء الاسدان	الاسد صادقة الاء
و قضی کریمآ اذ قضی	ظمان فی نفر ظماء
منعوه طعم الماء لا	وجدوا لماء طعم ماء
من ذا لمغفور الجوا	د ممال اعواد الخباء
من للطریح الشلوعر	یانآ مخلی بالعرآ
من للمحنط بالترا	ب و للمغسل بالدماء
من لابن فاطمة المغی	ب عن عیون الاولیاء

«ای آنکه در میان همه پیامبران، بهتر از همه خلعت نبوت بقامت کرده‌ای!

اندوه و گداز من بر دو سبط تو، اندوه و گدازی پایان ناپذیر است.

این یکی کشته دست اشقیاء، و آن دیگر کشته زنازادگان است.

روز حسین سرشگ مردم زمین بل اهل آسمان فرو بارید.

روز حسین درهای عزت را بروی ما بر بست.

ای کربلا، تو از اندوه و بلا برای من سرشته شده‌ای!

چه بسیار چهره‌های تو را که آتش را آبرو، بر چیده است.

جانم قربان آتش افروز جنگ، چه آتش افروز مقدسی.

آنجا که نیزه‌ها در زره‌ها همچون اختران در آسمان فرو رفته.

او، زره صبر را که لباس بزرگی است، برگزید.

و مناعت نفس شیران را، که شیران را مناعتی صادق است، بکار برد.

و با گروهی تشنه لب با جوانمردی و لب تشنه زندگی را وداع کرد.

او را که از چشیدن آب، منع کردند امید است مزه آب را نچشند.

کیست لب تشنه، افتاده در خاک را با خیمه‌های سرنگون شده‌اش، یاری کند.

کیست که افتاده عریان و بی‌کس را در بیابان بردارد.

کیست آن را که حنوطش از خاک و غسلش از خونت، یاری کند.

کیست به یاری فرزند فاطمه که از دید دوستدارانش پنهان مانده، یاری دهد.

و مؤید آنچه درباره مذهب صنوبری گفتیم، ارتباط شدید بین او و کشاجم که یقیناً مذهب تشیع داشته، می‌باشد. و برادری آن دو را چنانکه در شرح حال کشاجم خواهیم بیان کرد، نشان می‌دهد.

کشاجم دوستی خود را نسبت به او در اشعاری که در مدح صنوبری گفته، اظهار کرده است.

لی من ابی بکر اخی ثقة
لم استرب با خائه قط

و قصیده دیگری که به او نوشته:

ص: ۲۵۴

ألا ابلغ ابا بکر

مقالا من اخ بر

.....

تا آخر قصیده

صنوبری در حلب دمشق ساکن بود، و شعرش را در آنجا انشاد کرد و ابو الحسن محمد بن احمد بن جمیع غسانی بر طبق آنچه در انساب سمعانی است شعرش را روایت کرده، و در سال ۳۳۴ هـ طبق تاریخ صاحب «شذرات الذهب» و دیگران، وفات یافت.

ابن کثیر در تاریخش ۱۱۹ / ۱۱ وی را از کسانی که در حدود سال ۳۰۰ هـ وفات کرده، بر شمرده است و این امر به چند وجه، سخت از صحت بدور است. یکی اینکه او با ابی الطیب متنبی بعد از نظم اشعارش ملاقات کرده «۱» و ابو الطیب به سال ۳۰۳ هـ در کوفه متولد شده است. دیگر آنکه شاعر ما، سیف الدوله را مدح گفته است و او به سال ۳۰۳ هـ متولد شده است.

از صنوبری یک فرزند به نام ابا علی الحسین مانده ابن جنی «۲» گوید، حکایت کرد مرا ابو علی الحسین بن احمد صنوبری و او روایت کرده گوید: از حلب به قصد دیدار سیف الدوله بیرون آمدم، وقتی از صور خارج شدم ناگاه سوار تقابرداری با نیزه بلندی نزد من آمد، نیزه را به سینه‌ام استوار کرد، چیزی نمانده بود از ترس، خود را از اسب به زیر اندازم. چون به من نزدیکتر شد بار دیگر نیزه زد و تقاب از چهره برداشت، ناگاه مشاهده کردم، او متنبی شاعر معروف بود و برای من انشاد کرد.

نثر نارؤوسا بالا حیدب منهم

کما نثرت فوق العروس الدراهم

سپس گفت: این سخن را چگونه دیدی آیا خوبست؟ گفتم: وای بر تو، ای مرد، تو مرا کشتی؟! ابن جنی گوید: این داستان را در مدینه الاسلام (بغداد) برای ابی الطیب نقل کردم، وی آن را شناخت و بر آن خندید.

(۱) عمده ابن رشیق ۸۳ / ۱.

(۲) بر طبق یتیمه الدهر ۹۷ / ۱.

ص: ۲۵۵

از صنوبری، یک دختر در زمان حیاتش درگذشت، رفیقش (کشاجم) او را با اشعار زیر رثا گفت و صنوبری را تسلیت داد:

لموت الحرة البکر

أتأسی یا ابا بکر

تا آخر.

حکایت

ابو بکر احمد بن محمد الصنوبری شاعر ما، روایت کرده گوید:

در «رهاء» ۱ «کتابفروشی ای به نام سعد بود که در مغازه اش محفل ادبا را تشکیل می داد، او خود مردی ادیب و خوش قریحه بود. اشعاری لطیف می سرود و هیچ گاه من و دوستانم، ابو بکر معوج شامی شاعر و دیگر شعرای شام و دیار مصر، حاضر نبودیم مغازه اش را ترک گوئیم. بازرگانی مسیحی از بزرگترین بازرگانان رهاء فرزندی به نام عیسی داشت، از زیباروی ترین مردم و خوش قامت ترین، ظریف الطبع - ترین و شیرین ترین آنها بود او نیز با ما می نشست و اشعار ما را ضبط می کرد و ما همه او را دوست می داشتیم و در دل خود نسبت به او تمایلی احساس می کردیم، او در کار نویسندگی هنوز کودکی بیش نبود. سعد وراق به عشق شدید او مبتلا شد، اشعاری درباره او سرود یکی از آنها وقتی در مغازه پهلویش نشسته بود اینست:

و هاک فابر عظامی موضع القلم

اجعل فؤادی دواة و الممداد دمی

«قلبم را دوات، خونم را مرکب بگیر و استخوانم را بجای قلم به تراش، به جای لوح از چهره‌ام استفاده کن و آن را با دستت پاک کن تا بیماریم علاج یابد».

خبر تعلق خاطر سعد وراق به عشق پسرک ترسا در همه جای شهر، شایع گردید. چون پسرک قدری بزرگتر شد و کارش در دوستی و هم صحبتی بالا گرفت تمایل به انزوا و رهبانیت پیدا کرد، در این باره با پدر و مادر خود سخن گفت و

«(۱) رهاء» به ضم راء، شهری است واقع در بین موصل و شام که شخصی به نام «رهاء بن بلندی» آن را بنا نموده و بنامش نامیده شده است.

ص: ۲۵۶

با اصرار و التماس تقاضای دیر نشینی کرد تا به اجابت مقرون شد و او را به «دیرزکی» در اطراف «رقه» «۱» آوردند. او دیگر به نهایت زیبایی رسیده بود دیر راهبی را برای او خریداری کرده و در مقابل مقادیری مال به سرپرست دادند. پس آنجا اقامت گزید و آنگاه بود که دنیای فراخ بر سعد وراق تنگ شد مغازه‌اش را بست و تعطیل کرد، دوستان را ترک گفت و با پسر ملازم دیر گردید. در این خلال اشعاری درباره او می‌سرود یکی از اشعاری که برای او ساخته در حالیکه پسر در دیر بشغل شماسی می‌گذرانید (یعنی خادم کلیسا)، این است:

كان اطرافها اطراف ريحان

يا حمة قد علت غضا من البان

تا آخر قصیده

آنگاه راهبان تماس زیاد سعد را با پسرک به دیده انکار نگریستند و او را از ارتباط با سعد منع کردند و دیگر نگذاشتند او سعد را بخود راه دهد و او را به اخراج از دیر تهدید کردند. پسرک به خواسته آنها، پاسخ مثبت داد و سعد را از خود راند. وقتی سعد دید او را به خود راه نمی‌دهند بر او گران آمد، نزد راهبان رفت و با مهربانی با آنان سخن گفت، ولی پاسخ موافق به او نداده و گفتند رابطه تو با او، بر ما تنگ و عار آید و از سلطان بیمناکیم. و سپس هر وقت او سوی دیر می‌آمد در دیر را به روی او می‌بستند، و پسر را اجازه نمی‌دادند سخنی با او گوید.

از این رو اندوهش بالا گرفت و آتش عشقش فزونی یافت، تا کارش به جنون کشیده شد، لباسهایش را پاره پاره کرد و به خانه‌اش بازگشت و هر چه در خانه داشت آتش زد و بیابان دیر را ملازم گردید و با حالی عریان و سرگردان شعر میساخت و گریه می‌کرد.

ابو بکر صنوبری گوید: آنگاه روزی من، و المعوج، از بوستانی که شب را

(۱) رقه زمین گسترده کنار را گویند وقتی که مد آب فراز آن را بگیرد و گمان می‌رود رقه، شهری در کنار فرات باشد زیرا رهاء بین موصل و شام است.

ص: ۲۵۷

در آنجا گذرانده بودیم می‌گذشتیم، او را دیدیم در سایه دیوار دیر، برهنه نشسته موهایش بلند شده، خلقتش دگرگون گردیده بود، سلامش کردیم و او را نسبت به راهی که در پیش گرفته بود ملامت و توبیخ کردیم. گفت مرا از این وسواس بحال خود بگذارید، آیا شما این پرنده را بر فراز ساختمان بلند دیر می‌بینید؟

و با دستش اشاره به پرنده‌ای که آنجا بود کرد، گفتیم: بلی، گفت بجان شما سوگند ای برادرانم من از اول صبح تا بحال این پرنده را سوگند می‌دهم پائین آید تا من نامه‌ام را برای عیسی به وسیله او بفرستم، سپس روی به من کرد و گفت: ای صنوبری کاغذ با خودت آورده‌ای گفتیم: بلی، گفت: بنویس:

و بالانجیل عندک و الصلیب

بدینک یا حمامة دیر زکی

«سوگند به دینت ای کبوتر دیر زکی و سوگند به انجیل و صلیب که نزد تو محترم است».

بایست و سلام مرا بردار و به ماهی که بر شاخسار خرم است برسان.

گروه راهبان، او را از من دور داشتند و دل من از عشق او قرار ندارد.

رو پشیمینه در بر، میان آنها می‌درخشد، و چون ماهی در پشت ابرها پنهان است.

آنها گفتند رفت و آمد سعد ما را به تردید انداخت، نه سوگند به خدا، من مشکوک نیستم.

او را بگوئید سعد بینوایت از آتش عشق تو بیش از شراره‌های آتش می‌سوزد.

او را با نگاهی از دور صله کن اگر از نزدیک مانع او می‌شوی.

و اگر من از این دنیا رفتم اطراف قبرم بنویسید: اینجا قبر کسی است که از هجر دوست مرد.

در کار عشق یک رقیب، زندگی را راکد کند تا چه رسد که هزارها رقیب باشد»

آنگاه سعد ما را ترک گفت و سوی دیر روان شد. در برویش بسته بود،

ص: ۲۵۸

از نزد او بازگشتیم، ولی او تا مدتی کار خود را تکرار می‌کرد تا روزی در کنار دیر مرده او را یافتند. در آن وقت حاکم شهر «عباس بن کیغلق» بود حاکم و مردم «رها» به جریان امر واقف شدند، مردم گفتند: کسی جز راهبان او را نکشتند.

حاکم گفت: پناچار باید گردن پسر را بزنیم و او را به آتش بسوزانیم و همه دیر- نشینان را با تازیانه شکنجه دهیم و در این امر پا فشاری شد. مسیحیان خود و دیرشان را با پرداخت صد هزار درهم غرامت، آزاد کردند» ۱.

(۱) خلاصه داستان در «تزیین الاسواق» ص ۱۷۰ دیده می‌شود.

ص: ۲۵۹

۱۹ قاضی تنوخی

متولد ۲۷۸ هـ

متوفی ۳۴۲ هـ

من ابن رسول الله و ابن وصيه	الى مدغل في عقبه الدين ناصب
نشايين طنبور وزق و مزهر	و في حجر شاد او على صدر ضارب
و من ظهر سكران الى بطن قينة	على شبه في ملكها و سوائب
يعيب عليا خير من وطأ الحصى	و اكرم سارفي الانام و سارب
و يزرى على السبطين سبطى محمد	فقل في حضيض رام نيل الكواكب
و ينسب افعال القراميط كاذبا	الى عترة الهادى الكرام الاطائب

و لا تزدری اعراضهم بالمعائب	الی معشر لا بیرح الذم بینهم
و ان رکبوا کانوا شמוש المواكب	اذا ما انتدوا کانوا شמוש بیوتهم
و ان ضحکوا أبکوا عیون النوادب	و ان عبسوا یوم الوغی ضحک الردی
و بین علی خیر ماش و راکب «۱»	نشوا بین جبریل و بین محمد

(۱) پیامی از فرزند رسول خدا و فرزند وصی‌اش، سوی مردی دغلباز، ناصبی مذهب.

که میان تار و طنبور و گل و مل، در دامن خوانندگی و در آغوش تنبک زنی پرورش یافته.

از پشت مردی مست به شکم زنی خواننده، با تردید و شک در نسبت، منتقل شده.

پیام به مردی که علی را که بهترین رونده روی ریگها و با شخصیت‌ترین مردم است، عیبجویی کند.

به مردی که نکوهش سبطین، دو سبط محمد را می‌کند، به او بگوئید در پست‌ترین مراحل، می‌خواهد به ستارگان دست یابد.

و افعال قرامطه را به دروغ به خاندان پیامبر که بزرگان و پاکانند، نسبت می‌دهد به گروهی که مذمت سوی آنها راه ندارد، و پرده عرض و آبروشان را عیب جوئی نتواند درید.

به هر مجلس که انجمن کنند خورشیدان سراها باشند و بر هر چه سوار شوند خورشید مرکب‌ها شوند.

اگر روز جنگ ابروها گره کنند، هلاکت می‌خندد و اگر بخندند دیده حوادث را بگریانند.

این خاندان میان جبرئیل و محمد و علی که بهترین فرد پیاده و سوار است، پرورش یافته‌اند.

ص: ۲۶۰

و مشبهه فی شیمه و ضرائب	وزیر النبی المصطفی و وصیه
و قد خاف من غدر العداة النواصب	و من قال فی یوم «الغدير» محمد
فقالوا: بلی قول المریب الموارد	اما اننی اولی بکم من نفوسکم

فقال لهم: من كنت مولاه منكم

فهذا أخى مولاه بعدى و صاحبى

اطيعوه طرا فهو منى بمنزل

كهارون من موسى الكليم المخاطب

«۱»

پیرامون اشعار

عبداله بن معتر عباسی متوفی به سال ۲۹۶ ه از دشمنان سرسخت آل ابو طالب بود و در عیبجوئی و بد گوئی آنان که نشانه سوء باطن، و خبث طینت او بود کوشش می‌کرد. و بسیاری از اوقات آتش افشان کینه‌های خود را در قالب‌های شعری می‌ریخت و در نتیجه آن، قصائدی ساخت که زشتی و ننگ او را جاودانه کرد.

بسیاری از شعرا بر ابطال دلائل واهی او اشعاری سروده‌اند، از جمله: امیر ابو فراس که به زودی متذکر حالش خواهیم شد. چیزی که هست او شخصیت خود را برتر از آن دانسته که در بحر شعری، و قافیه و وزن، با این مرد پلید موافقت کند، لذا اشعار طلائى و جاویدان خود را در قالب قصیده میمیه‌اش که بیاری علویان و حمله به دشمنانشان از عباسیان، برخاسته، ریخته است و در آن به رسوائیها و اباطیل بی‌حسابشان اشاره کرده است.

دیگری تمیم بن معد فاطمی متولد ۲۳۷ ه متوفی ۳۷۴ ه بر رد قصیده رائیه ابن معتر که مطلعش اینست:

ای ربع لال هند و دار ... گفته است. قصیده ردیه ابن معد با این شعر آغاز می‌شود:

(۱) علی که وزیر پیامبر مصطفی، و وصی‌اش، و شبیه او در اخلاق و مکارم است.

و کسی که روز غدیر (خم) محمد (ص) در حالی که از خیانت دشمنان ناصبی‌اش می‌ترسید گفت:

آیا من از جان شما به شما برتر نیستم؟ با حال تردید و نیرنگ، گفتند: بلی.

به آنها فرمود: هر آن کس از شما که من مولای اویم، این برادرم و دوستم بعد از من، مولای اوست.

از او همه اطاعت کنند، نسبت او به من مانند نسبت هارون به موسی کلیم طرف خطاب خداست.

ص: ۲۶۱

یا بنی هاشم و لسنا سواء

فی صغار من العلی و کبار

دیگری: ابن المنجم و ابو محمد المنصور بالله متوفی ۶۱۴ ه نامش در شعرای قرن هفتم خواهد آمد.

دیگری صفی الدین حلی متوفی ۷۵۲ ه است که با اشعار باییه حزن آور خود که در دیوانش یاد شده است. شرح حالش را در شعرای قرن هشتم خواهیم خواند که او نیز بر ابن معتز ردیه‌ای دارد.

و دیگر: قاضی تنوخی است که شرح حالش را اکنون بررسی می‌کنیم. او این قصیده‌اش که قسمتی از آن را یاد کردیم، در رد ابن معتز سروده و در کتاب «حدائق الوردیه» ۸۳ بیت آن آمده و به نظر می‌رسد چنانکه در بسیاری از مجموعه‌های خطی دیده می‌شود همه قصیده باشد و در «مطلع البدور» ۷۴ بیت آمده و یمانی در «نسمه السحر» ۴۸ بیت آورده. و حموی در معجم الادباء ۱۴ / ۱۸۱ تنها ۱۴ بیت آن را نقل کرده گوید: عبد الله بن معتز در قصیده‌اش افتخار بنی عباس را بر بنی ابی طالب با این مطلع شرح می‌دهد:

ابی الله الا ما ترون فما لكم غضابا علی الاقدار یا آل طالب

ابو القاسم تنوخی او را با این قصیده‌اش که از زبان برخی از علویان ساخته و در دیوانش موجود است، او را پاسخ گفته است که اولش این است:

من ابن رسول الله و ابن وصیه...

تا آنجا که گوید:

چه نسبت است خوانندگان را با میدان جنگ آن‌ها که بجای مواجهه با سپاه، به نواختن معتادند متأسفانه افتخار روز حنین را متذکر شدی او اگر می - دانست آن را جزو معایب نه افتخارات می‌شمرد پدرش عباس بن عبد المطلب فریاد می‌زد و وصی می‌جنگید، بگو افتخار از آن کیست فریاد زن یا شمشیر زن.

شما، اولاد عباس آمده‌اید ارث پیامبر (ص) را می‌خواهید و چه دور است کسی که به وسیله حاجب حاجب، ممنوع شده باشد گفتید: بخونخواهی قیام کرده‌اید و شعار، خونخواهی زید (بن علی بن الحسین)، آن مرد نیک سیرت هنگام

ص: ۲۶۲

جنگ است. چرا به ابراهیم شعار نمی‌دهید تا کسی به شما نگرود، و از دعوی خود نا امید گردید.

این اشعار را عماد الدین طبری در جلد دهم کتابش «بشارة المصطفى لشيعة المرتضى» نقل کرده و گوید: حسین بن ابی القاسم تمیمی روایت کرده گوید:

ابو سعید سجستانی، را خبر داده گفت: قاضی بن قاضی ابو القاسم علی بن محسن بن علی التنوخی در بغداد خبر داد گفت: پدرم، ابو علی محسن، برای من انشاد کرده گفت: پدرم ابو القاسم علی بن محمد بن ابن ابی الفهم التنوخی، این قصیده خود را برای من انشاد کرده:

و من قال فی يوم «الغدير» محمد	و قد خاف من غدر العداة النواصب
اما انا اولی منکم بنفوسکم	فقالوا بلی قول المریب الموارب
فقال لهم من كنت مولاه منکم	فهذا اخي مولاه فيکم و صاحبي
اطيعوه طرا فهو منی کمزل	لهارون من موسى الکليم المخاطب
فقولاً له: ان كنت من آل هاشم	فما كل نجم فی السماء بثاقب» ^۱

صاحب تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد بن حسن، قصیده را نقل کرده و متذکر شده است که این قصیده در رد عبد اله بن المعتز سروده شده و پانزده بیت آن را ذکر کرد، از جمله:

فکم مثل زید قد ابادت سیوفکم بلا سبب غیر الظنون الکواذب

«چه بسیار کسانی مانند زید را شما از دم شمشیرتان بی‌دلیلی جز گمانهای دورغ خود، کشتید»

(۱) و چه کسی بود که از خیانت دشمنان ناصبی‌اش روز غدیر، محمد بر او می‌ترسید و می‌گفت:

آیا من از جان شما به شما اولویت ندارم آنها با حال تردید و نیرنگ گفتند: بلی.

به آنها گفت کسی از شما که من مولای اویم، این برادر و مصاحبم در میان شما مولایش خواهد بود.

از او اطاعت کنید که منزلتش نزد من مانند مقام هارون در نسبت به موسی کلیم و مخاطب، خدا است.

به او بگوئید: اگر تو از آل هاشم هستی، این طور نیست که هر ستاره‌ای درخشندگی اش خیره کننده باشد.

ص: ۲۶۳

«آیا منصور (دوانیقی شما) ماههای هدایت را که روشنی بخش تاریکیهای جهالت‌اند، از مدینه تبعید نکرد؟»

«و این شما نبودید که ستمگرانه با محمد قطع رحم کردید، و دوستیها و همبستگی‌های او را ندیده گرفتند»

«و در سرزمین باخمرا مشعل‌هائی را به خاک انداختید و فرق آنها را شکسته و گیسوانشان را خون آلود کردید»

«این هادی (عباسی) شما بود که فح با طوائفی جفا کرد که تنها در بیابان کلاغ‌های ابقع (خاکستری) بر آنها توجه کنند»

«و هارون شما بی‌گناه، اختران آسمان فضیلت را که مانند ستارگان درخشنده بودند به هلاکت رسانید»

«و مأمون شما، رضا را بعد از بیعتی که محکم‌تر از فراز کوههای محکم بود، مسموم کرد»

«اینست، پاسخ کسی که می‌گوید: چرا بر مقدرات خشمگینید»

ص: ۲۶۴

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم تنوخی، علی بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم بن جابر بن هانی بن یزید بن عبید بن مالک بن مریط به سرح بن نزار بن عمرو بن الحرث ابن صبح بن عمرو بن الحرث بن الحارث بن عمرو (پادشاه تنوخ) بن فهم بن تیم الله (که همان تنوخ است) ابن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة ملک بن حمیر بن سبا بن سحت بن یعرب بن قحطان بن غابن بن شالح الشحد بن سام بن نوح پیامبر (ع) است.

او یکی از ریشه دارترین استوانه‌های علم، مجمع فضائل و جامع هنرهای متنوع، شریک در علومی بسیار، در علم کلام بر همه مقدم، و در علم فقه و فرائض دارای اطلاعاتی وسیع، حافظ احادیث، پیشوای شعر و ادب، در علم نجوم و هیئت آگاه، آشنا به شروط معاملات و محضر نویسی و ثبت سجلات، استاد در علم منطق، متبحر در علم نحو، آگاه بر علم لغت، معلم قافیه، و رادمردی فوق العاده در فن عروض، و چنانکه یکی از شخصیت‌های بارز مقام علم است، یگانه‌ای در جوانمردی و حسن اخلاق، و ممتاز در ظرافت طبع و فکاهیات، خوئی آرام، طبعی نرم و متواضع است.

تولد و تربیت:

در انطاکیه، روز یکشنبه بیست و ششم ذیحجه سال ۲۷۸ ه به این جهان پای نهاد و در همان شهر بزرگ شد تا در جوانی به سال سیصد و شش به بغداد آمد، در آنجا

ص: ۲۶۵

فقه را به مذهب ابو حنیفه فرا گرفت و از حسن بن احمد بن حبیب کرمانی، صاحب «مسدد» و احمد ابن خلیل الحلبی، صاحب ابی الیمان حمصی، و از احمد بن محمد بن ابی موسی الانطاکی، و انس بن سالم خولانی و حسن بن احمد بن ابراهیم بن فیل، و فضل بن محمد العطار که همه انطاکی اند، و از حسین بن عبد الله قطان رقی، و احمد بن عبد الله بن زیاد جبلی. و محمد بن حسین بن خالد آلوسی طرطوسی. و حسن بن الطیب الشجاعی. و عمر بن ابی عیلان ثقفی و ابی بکر بن محمد بن محمد الباغندی. و حامد بن محمد بن صعیب بلخی و ابی القاسم بغوی. و ابی بکر بن ابی داود، حدیث فرا گرفت و مشایخ حدیث او شدند و علم نجوم را نزد البنائی منجم صاحب زیج خواند.

ابو حفص بن آجری بغدادی، و ابو القاسم بن ثلاج «۱» بغدادی و عمر بن احمد بن محمد المقری و فرزند او ابو علی محسن تنوخی از او حدیث روایت کرده اند.

او اول کسی است که در ایام مقتدر بالله که خلافتش از سال ۲۹۵ ه تا سالی که کشته شد ۳۲۰ ه طول کشید از قبل قاضی ابی جعفر احمد بن اسحاق بن بهلول تنوخی به سمت قاضی عسکر را در مکرّم و شوشتر، و جندی شاپور داشت، این مقام را ابو علی ابن مقله برای او نوشت و این امر در سال ۳۱۰ ه درسی و دومین سال عمرش بود آنگاه مقام قضاوت اهواز و نواحی واسط و حومه آن و کوفه و مسیر رود فرات و چند ناحیه از حدود شام و ارّجان و سرزمینهای شاپور بطور مجتمع و پراکنده مقام قضاوت ایدج و جند حمص را از قبل المطیع لله که در سال ۳۳۴ ه به خلافت رسید اشغال کرد و المطیع لله سمت قاضی القضاة را که او متصدی بود بر اثر تخیط برخی از دشمنان از او گرفته و به ابی السائب واگذار کرده و ابن مقله مقام مظالم (دادخواهی) اهواز را به او واگذاشت، و بعد از او در واسط ابو عبد الله بریدی، متصدی پاره‌ای از امور نظر و کلام گردید.

ثعالبی گوید: او تا چند سال قضاوت بصره و اهواز را متصدی بود، و هنگامی که از آن دست بداشت، سیف الدوله به دیدنش آمد مدحش گفت، و از مقامش تجلیل

(۱) در انساب سمعانی «فلاح» ضبط شده.

ص: ۲۶۶

کرد و پذیرائی گرمی از او نمود و گزارش آن را به بغداد به دربار خلیفه نوشت تا دوباره بکارش بازگشت و مقرری و مقامش فزون شد. و مهلبی وزیر، و دیگر رؤسای عراق به او سخت متمایل بودند و از او جانبداری کرده او را گل سر سبد

ندیمان و یادگار ظریفان می‌شمردند و با او نوع معاشرت کسی که خوشرفتار و دارای اخلاقی کریم و اعمالی برجسته است، داشتند.

قضیه حافظه و هوش او

تنوخی در حافظه و هوش آیتی بود. فرزندش قاضی ابو علی المحسن در «نشوار المحاضرة» صفحه ۱۷۶ گوید: شنیدم پدرم مرا حدیث کرده گفت: شنیدم پدرم روزی که من پانزده ساله بودم قسمتی از قصیده طولانی دعبل را آنجا که به یمنی‌ها افتخار می‌کند و مناقب آنها را در رد کمیت که مناقب نزار را آورده، می‌خواند اول قصیده این بیت است:

أفیی من ملانک یا ظعینا کفانی اللوم مر الاربعینا

این قصیده، حدود ششصد بیت است. آنها را برای اینکه محتوی مفاخر یمن و خانواده من بود دوست داشتم از بر کنم. گفتم پدر به من هم نشان ده تا آنها را من نیز حفظ کنم او مرا رد کرد و من اصرار ورزیدم. گفت: من می‌دانم می‌خواهی قصیده را گرفته پنجاه یا صد بیتش را از بر کنی آنگاه نوشته را به یکسو پرت کرده و برای من آن را دگرگون و فاسد کنی! گفتم آن را به من دهید. پدرم نوشته را به من داد و سخنش در من اثر گذاشت وارد اطاق مخصوص خودم شده و در آنجا خلوت کردم و به کاری در آن شب و روز، جز حفظ قصیده نپرداختم.

وقتی هنگام سحر شد من دیگر همه را حفظ کرده بودم و بخوبی می‌توانستم بخوانم. صبحگاه نزد پدر رفته طبق معمول مقابلش نشستم، گفت: حال چه مقدار قصیده را حفظ کرده‌ای؟ گفتم، همه‌اش را، از اینکه دروغش گفته باشم بخشم آمد و گفت: بخوان! دفتر را از آستین بیرون آوردم، او آن را گرفته، گشود و در آن نگریست، و من شروع کردم خواندن تا بیش از صد بیت آن را که خواندم چند

ص: ۲۶۷

ورق زد و گفت: از اینجا بخوان! مقدار صد بیت از آنجا تا آخر خواندم. حسن حافظه مرا شگفت آمدش، مرا بخود چسبانید و بوسه‌ای بر سرم و دیده‌ام نثار کرد و گفت: عزیزم بکسی این را مگو، که من از بد چشمی مردم بر تو می‌هراسم.

ابن کثیر این قصه را بطور خلاصه در تاریخش ۲۲۷/۱۱، آورده است.

و نیز ابو علی گوید: پدرم مرا به حفظ کردن واداشت و من خود بعد از او از اشعار ابی تمام و بختی به تنهایی غیر از اشعاری که از دیگر شاعران جدید و قدیم حفظ کرده بودم، دویست قصیده حفظ کردم. گوید پدرم و بزرگان قوم ما در شام

گویند: کسی که چهل قصیده از قبیله بنی طی (طائیین) حفظ کند و خود شعر نسراید او الاغی در پوست انسان است. از این رو من در سن کمتر از بیست، به شعر سرودن پرداختم، و اشعار مقصوره خود را که اولش:

لو لا التناهی لم اطع نهی النهی ای مدی یطلب من حاز المدی

است، را گفتم.

و ابو علی گوید: پدرم هفتصد قصیده و قطعه، از اشعار طائیین غیر از اشعار شاعران جدید، و مخضرمین (آنها که دوره جاهلیت و اسلام هر دو را درک کردند)، و شعرای جاهلیت، در حفظ داشت. من خود دفتری از او به خطش در دست دارم که رؤس قصائدی را که او محفوظ بود، در آن ثبت نموده و دارای ۲۳۰ برگ از کاغذ گرانبها و لطیف منصوری است. او مقدار زیادی از نحو و لغت، حفظ کرده بود تا آنجا که گوید: من کسی را که از او حافظه‌اش برتر باشد، ندیده‌ام.

و هر گاه حافظه‌اش در همه این علوم پراکنده نشده بود اعجوبه‌ای بنظر می‌رسید.

تألیفاتش

اینکه تنوخی در علوم بسیاری وارد بوده، در بسیاری از هنرهای عقلی، نقلی و ریاضی شهرتی بسزا یافته، و در اقطار و بلدان به سیاست پرداخته است، این امور مستلزم داشتن تألیفاتی گرانبها است چنانکه فرزندش ابو علی گوید: او در علم عروض و فقه و علوم دیگر، دارای تصنیفاتی است.

ص: ۲۶۸

حموی گوید: تصنیفاتش در ادبیات از این قرار است: کتاب فی العروض، الخالع گوید: در علم عروض، کتابی بهتر از آن تألیف نشده و کتاب علم القوافی.

و سمعانی یافعی، ابن حجر و صاحب شذرات، دیوان شعری برای او ذکر کرده‌اند و ثعالبی اشعاری را که یاد شد از آن دیوان گرفته است و اشعارش را درباره غدیر، شنیدید.

حموی مانند دیگران، اشعار بایه‌اش را از دیوانش نقل کرده. مسعودی قصیده مقصوره‌ای که در آن به مقابله «ابن درید» پرداخته و در آن تنوخ و قومش از قضاعه را مدح می‌کند، نام برده است که اولش اینست:

لو لا انتهای لم اطع نهی النهی مدی الصبا نطلب من حاز المدی

تا آخر ابیات.

ابو علی در «نشوار المحاضرة» گوید: از اشعار تنوخی آنچه ناپدید شده بیشتر از مقداری است که حفظ گردیده است. این کتابها مورد دستبرد باد حوادث گردیده چنانکه تصدی منصب قضاوت با وجود علم فراوانی که داشت، او را از تألیفات فراوان باز می‌داشت.

مذهب او

یکی از مشکلات شدید بحث و تحقیق در زمینه مذهب کسانی است که در قرن سوم و چهارم زیسته‌اند قرن چهارم یعنی قرن دسته‌بندی‌ها، و افکار و آراء و عقاید مختلف، عصر فرقه‌های متفاوت و انگیزه‌های فراوان، بر اظهار در جهت مخالف عقیده قلبی، و تظاهر به چیزهایی که امور باطنی را محفوظ نگهدارد، بویژه اکنون روزگاری از آثار آنان، سپری شده و نتایج افکارشان دستخوش گردش روزها و سال‌ها گردیده و گرنه می‌توانستیم عقائدشان را دریابیم و از محتویات جسته گریخته بیاناتشان که حاکی نهانی‌های ضمیرشان بود و حقایقی را از مذهب گذشتگان بما می‌آموخت، حقیقت مذهبشان دریابیم.

سخنان تذکره نویسان در مورد مذهب تنوخی و فرزندش ابو علی از روز

ص: ۲۶۹

نخست تا امروز، نشانه آنست که اینان مذهب خود را پنهان می‌داشتند و در هر گوشه و کناری فرود می‌آمدند، تظاهر به مذهب اهل آن محل می‌کردند. خطیب بغدادی در تاریخش و سمعانی در انسایش، و ابن کثیر در تاریخش، و صاحب «شذرات الذهب» در آن کتاب و سید عباسی در «معاهد»، و شیخنا ابو الحسن الشریف در «ضیاء العالمین» گفته‌اند: قاضی تنوخی فقه را به مذهب ابو حنفیه آموخت.

و یافعی در «مرآت الجنان» و ذهبی در «میزان الاعتدال»، و سیوطی در «البغیة» و ابو الحسنات در «الفوائد البهیه» تصریح کرده‌اند که حنفی المذهب بوده است. خطیب بغدادی در تاریخش و سمعانی در انسایش گفته‌اند: او علم کلام را به اصول مذهب معتزله می‌دانست. و در «کامل» ابن اثیر آمده است که او، به اصول مذهب معتزله عالم بود، و در «لسان المیزان» آمده است: او را به اعتزال نسبت داده‌اند و سید، قاضی (نور اله شوشتری) در «مجالس المؤمنین» او را از قضاة شیعه خوانده و به همین مطلب صاحب مطلع البدور، تصریح نموده و صاحب «نسمة السحر» از مسوری یمنی نقل کرده که او در اصول معتزلی، و در اظهاراتش به شدت شیعی، ولی حنفی المذهب بود.

چیزی که می‌تواند این مطالب پراکنده را بهم جمع کند اینکه او، در اصول معتزلی، و در فروع حنفی، و در مذهب زیدی بوده است. و در تأکید مذهبش، معاصرش مسعودی در «مروج الذهب» ۵۱۹ / ۲ این سخن را آورده: اکنون در این موقع که سال سیصد و سی و دو می‌باشد او از جمله زیدی مذهببان بصره است.

و قصیده بایئه‌اش که قسمتی از آن را یاد کردیم جانب تشیع او را، در میزان تحقیق، ترجیح می‌دهد. چنانکه بسیاری از قضایائی که فرزندش ابو علی در کتاب «الفرج بعد الشدة» اش از پدر خود، نقل کرده، نشانه تشیع اوست.

وفات او

وفات تنوخی، عصر روز سه‌شنبه هفتم ماه ربیع الاول سال ۳۴۲ ه در بصره اتفاق افتاد و روز بعد در زمینی که برای او در خیابان مرید خریداری شده بود

ص: ۲۷۰

به خاک سپرده شد.

فرزندش ابو علی در «نشوار المحاضرة» گوید: آنچه، از صحت احکام نجوم را خود مشاهده کرده‌ایم، کفایت است، این پدرم، در سال وفاتش، تحویل ولادتش را انجام داد و به ما گفت: این سالی است که منجمان برای من بریده‌اند (یعنی به حساب نجومی من در این سال می‌میرم)

این مطلب را برای ابی الحسن بهلول قاضی که از بستگان نزدیکش در بغداد بود، نوشت و او را در وفات خود خبر داد و وصیت کرد و چون بیماری مختصری پیدا کرد قبل از آنکه بیماریش سخت شود «تحویل» را بیرون آورده در آن بسیار نگریست، من آنجا بودم که او سخت گریه کرد و آن را بهم گذاشت. نویسنده‌اش را صدا کرد، وصیت خود را که پس از خود بجای گذاشت برای او املاء کرد و همان روز بر آن گواه گرفت. آنگاه ابو القاسم غلام «زحل» منجم آمد و او را دلداری داد و در محاسبه نجومی‌اش ایراد و شبهه گرفت. پدرم او را گفت: ای ابو القاسم من از کسانی نیستم که بر من حساب پوشیده ماند و به اشتباه افتم، دیگر بر من این اشتباهات روا نیست و مرا نباید به غفلت نسبت داد.

او نشست و با پدرم در محلی که از مرگ خود ترسیده بود، موافقت کرد و من در این جریان شخصا حاضر بودم که او گفت: من به این موضوع، کار ندارم و تردید کرد که اگر روز سه‌شنبه عصر هفتم ماه باشد، منجمان آن را ساعت قطع خوانده‌اند و دیگر ابو القاسم غلام زحل که مستخدم پدرم بود، مطلب را تعقیب نکرد و سخت گریست. و پدرم گفت: ای غلام! طشت آب حاضر کن، وقتی طشت حاضر شد «تحویل» را در آن شست و آن را قطع کرد و با ابو القاسم آخرین وداع خود را نمود و عصر همان روزی که گفته بود، از دنیا رفت.

شرح حال تنوخی را از کتابهای: یتیمه الدهر ۲ / ۳۰۹، نشوار المحاضرة، تاریخ خطیب بغدادی ۱۲ / ۷۷، تاریخ ابن خلکان ۱ / ۲۸۸، معجم الادباء ۱۴ / ۱۶۲، انساب سمعانی، فوات الوفیات ۲ / ۶۸، کامل ابن اثیر ۸ / ۱۶۸، تاریخ ابن کثیر

ص: ۲۷۱

۲۲۷ / ۱۱، مرآت الجنان ۲ / ۳۳۴، لسان المیزان ۴ / ۲۵۶، معاهد التنصيص ۱ / ۱۳۶، شذرات الذهب ۲ / ۳۴۲، مجالس المؤمنین / ۲۵۵، الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه ۱۳۷، مطلع البدور، الحقائق الوردیه، نسمة السحر / ۲، روضات الجنات ۴۴۷ - ۴۴۸ تنقیح المقال ۲ / ۳۰۲، گرفته‌ایم.

ممکن است در بسیاری از این تذکرها، مانند مجالس المؤمنین، نسمة السحر، تنقیح المقال اشتباهی در شرح حال تنوخی ما، بانواده او ابو القاسم علی بن الحسن به مناسبت وجود شباهت در اسم و کنیه و شهرت آن دو به تنوخی، رخ داده باشد، و محقق با راهنمایی که کردیم می تواند بر آن آگاه گردد.

جای علم فراوان و فضائل بسیار تنوخی را فرزندش ابو علی المحسن بن علی گرفت و چنانکه ثعالبی گوید: او نسبت به ماه کامل (بدر) او، ماه یکشنبه (هلال) بود، و شاخ همان درخت و گواهی راست، بر عظمت پدر و فضیلتش بود، و فرعی بود که اصل خود را استوار می داشت تا زنده بود از او نیابت می کرد و پس از مرگ، جای او را گرفت. و ابو عبد اله بن حجاج (که شرح حالش می آید) در شعر خود، این را اعتراف کرده است.

از آثار او. فرج بعد الشدة، نشوار المحاضرة، المستجار من فعلات الاجواد دیوان شعرش که از دیوان شعر پدرش بزرگتر است، می باشد. در بصره از مشایخ آن حدیث شنید، و در بغداد که وارد شد، حدیث نقل کرد، اولین بار که حدیث شنید به سال ۳۳۳ ه بود، و اولین بار که به کرسی قضاوت نشست در قصر، و بابل و آن نواحی به سال ۳۴۹ ه بود. آنگاه المطیع لله او را فرمانده لشکر مکرّم، ایدج و رامهرمز کرد و بسیاری از اعمال دیگر را در جهات مختلف به عهد گرفت. شب یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول سال ۳۲۷ ه در بصره متولد شد و شب دوشنبه پنجم محرم سال ۳۸۴ ه در بغداد بدرود زندگی گفت. مذهبش مانند پدر است، ولی شواهد تشیع او بیشتر و از تشیع پدرش آشکارتر است.

ابو علی المحسن فرزندی به نام ابی القاسم علی، از خود بجای گذارد که وارث

ص: ۲۷۲

علم و کمالات فراوان پدر و جدش بود. و در مصاحبت شریف مرتضی علم الهدی و ملازمت او بسر می برد و از خواص او بود و با ابو العلاء معری مصاحبت داشت و نزد او تلمذ کرد. و میان او و خطیب ابی زکریای رازی تبریزی پیوند دوستی بود در مداین و نواحی آن، و در «زنجان»، و بردان، و قریسین و جاهای دیگر به قضاوت پرداخت. خطیب بغدادی در تاریخش از او روایت کرده و به شرح حال و ذکر مشایخ او پرداخته است و نیز ابو الغنّان محمد بن علی بن میمون برسی معروف به ابی از او روایت کرده است. و او خود از ابی الحسن علی بن عیسی الرمانی، بنا بر نقل اجازه بزرگ علامه حلی برای بنی زهر، و از ابی عبد الله مرزبانی متوفی ۳۸۴ ه روایت نقل کرده است.

مذهب او از پدر و جدش روشن تر است و تشیّعش نزد ارباب تراجم، مورد اتفاق است. او در نیمه شعبان سال ۳۷۰ ه در بصره به دنیا آمد و شب دوشنبه دوم محرم سال ۴۴۷ ه درگذشت و در خانه اش در درب التل مدفون شد.

حموی، در معجم الادباء از قاضی ابی عبد اله دامغانی نقل کرده گوید: بر قاضی ابی القاسم تنوخی (کوچک)، کمی قبل از مرگش وارد شدم، سنین عمرش بالا رفته بود، فرزند او که از کنیزش بهمرسانیده بود بر من وارد شد و چون وی او را دید گریه کرد گفتم: انشا الله زنده می مانی و او را تربیت کنی و چشمت را خدا به او روشن می کند، گفت هیئات، سوگند بخدا او بحال یتیمی تربیت می شود و در این باره شعری خواند و سپس گفت: می خواهم ازدواج مادرش را از من، با مهریه ده دینار

برای خود درخواست کنی که من او را آزاد کرده‌ام، من انجام دادم و همان طور که گفته بود فرزندش، ابو الحسن محمد بن علی بن الحسن به یتیمی بزرگ شد. قاضی ابو عبد الله گواهی‌اش را پذیرفت و سپس به سال ۴۹۴ ه از دنیا رفت و دودمان او منقرض گردید، حموی در معجم البلدان در شرح احوالش گسترده سخن گفته مراجعه کنید ۱۴ / ۱۱۰ - ۱۲۴.

ص: ۲۷۳

۲۰ ابو القاسم الزاهی

متولد ۳۱۸ ه

متوفی ۳۵۲ ه

لا یهتدی الی الرشاد من فحص	الا اذا والی علیا و خلص
و لا یذوق شربة من حوضه	من غمس الولا علیه و غمص
و لا یشم الروح من جناحه	من قال فیه من عداه و انتقص
نفس النبی المصطفی و الصنو و ال	خليفة الوارث للعلم بنص
من قد اجاب سابقا دعوته	و هو غلام و الی الله شخص
ما عرف اللات و لا العزی و لا	اتثنی الیهما و لا حب و نص
من ارتقی متن النبی صاعدا	و کسر الاوثان فی اولی الفرص
و طهر الکعبة من رجس بها	ثم هوی للارض عنها و قمص
من قد فدا بنفسه محمدا	و لم یکن بنفسه عنه حرص «۱»

(۱) هر کس بخواهد برای راهیابی، تحقیق کند، تا علی را خالصانه دوست نداشته باشد، ارشاد نخواهد شد.

و هر کس او را دشمن دارد از آب حوض کوثر نخواهد چشید و تحقیر خواهد شد.

و از باطن خود احساس راحتی و نشاط نکند هر کس سخن دشمنان را درباره‌اش گوید و از مقامش بکاهد.

او جان پیامبر مصطفی او داماد او به تصریح خود آن حضرت و جانشین و وارث علم اوست.

کسی که در پاسخ دعوتش در کودکی از همه سبقت گرفت و برای خدا قیام کرد.

اولات و عزى را نشناخت و براى آنها خضوع نكرده، دوست نگرفت و احترام ننهاد.

كسى كه بر دوش پيامبر بالا رفت و در اولين فرصت بتها را بشكست.

و خانه كعبه را از پليديها پاك كرد، و آنگاه براى بزمين فرود آمدن، جفت زد.

كسى كه با جان خود محمد را فداكارى كرد، و جانش را از او دريغ نداشت.

ص: ۲۷۴

و بات من فوق الفراش دونه	و جاد فيما قد غلا و ما رخص
من كان فى بدر و يوم احد	قط من الاعناق ما شاء و قص
فقال جبريل و نادى لا فتى	الا على عم فى القول و خص
من قد عمرو العامرى سيفه	فخر كالليل هوى و ما قحص
و رآء ما صاح الا مبارز	فالتوت الاعناق تشكو من و قص
من اعطى الراية يوم خيبر	من بعد ما بها اخو الدعوى نكص
و راح فيها مبصرا مستبصرا	و كان أرمدا بعينيه الرمص
فاقتلع الباب و نال فتحه	ودك طود مرحب لما قعص
من كسح البصرة من ناكثها	و قص رجل عسكر بما رقص
و فرق المال و قال خمسة	لواحد فساوت الجند الحصص
و قال فى ذى اليوم يأتى مدد	وعده فلم يزد و ما نقص
و من بصفين نضا حسامه	ففلق الهام و فرق القصص
و صد عن عمرو و بسر كرما	اذ لقيا بالسوأتين من شخص
و من اسال النهروان بالدماء	و قطع العرق الذى بها رهص «۱»

(۱) و در راه او بر بسترش خسيديد و هر چه داشت. گران و ارزان نثارش كرد.

كسى كه روز بدر و احد هر چه خواست گردن‌ها زد و سرها از بدن برید.

تا جائی که جبرئیل فریاد برداشته: لا فتی الا علی را بطور عموم و خصوص، گفت.

کسی که شمشیرش عمرو عامری را دو نیم کرد و مانند پیلی که فرو افتد، سقوط کرد.

و فریاد ألا مبارزش را نشان داد، و گردنها از شکستن بشکوه افتاد.

کسی که روز خیبر پرچم نصر بدستش داده شد، و مدعیان دروغین منکوب شدند.

و پس از چشم دردی شدید، با بصیرت و هشیاری، عوض داده شد.

و آنگاه در خیبر را کنده و خیبر را گشود، و کوه پیکر مرحب را با کشتنش، فرود آورد.

چه کسی بصره را از لوث بیعت شکنان پاک کرد و پای رقصنده سپاه کفر را بشکست.

و اموال را پخش کرده گفت برای هر نفر پنج دینار و میان لشگر به مساوات تقسیم کرد؟، و گفت امروز مدد می رسد وقتی مدد رسید شمردند به تعدادی که گفته بود کم و زیاد نشد.

و کسی که در صفین شمشیر از غلاف بیرون کشید، فرقها شکافت، و استخوانها بشکست.

و از عمرو عاص و بسر بن ارطاة از روی بزرگواریش روی بگردانید آنها که عورتین خود را نشان دادند. (*)

و کسی که در نهروان خونها براه انداخت و ریشه تحریکات و فشارها را بشکست و کوبید.

- (*) داستان امیر المؤمنین (ع) با عمرو عاص و بسر بن ارطاة را در جلد دوم ۱۵۸، ۱۶۵ متعرض شدیم.

ص: ۲۷۵

و کذب القائل ان قد عبروا	وعد من یحصد منهم و یحص
ذاک الذی قد جمع القرآن فی	احکامه للواجبات و الرخص
ذاک الذی آثر فی طعامه	علی صیامه و جاد بالقرص
فانزل الله تعالی هل اتی	و ذکر الجزاء فی ذاک و قص
ذاک الذی استوحش منه انس	ان یشهد الحق فشاهد البرص «۱»

اذ قال من يشهد بالغدير لی	فبادر السامع و هو قد نکص
فقال: انسیت فقال: کاذب	سوف تری ما لا تواریه القمص
یا بن ابی طالب یا من هو من	خاتم الانبیاء فی الحکمة فص
فضلک لا ینکر لکن الولا	قد ساغه بعض و بعض فیه غص
فذكره عند موالیک شفا	و ذکره عند معادیک غصص
کالطیر بعض فی ریاض از هرت	و ابتسم الورد و بعض فی قفس

«همان وقتی که او (امیر المؤمنین (ع)) فرمود چه کسی در امر غدیر برای من گواه می‌شود، شنونده مبادرت بشنیدن، و انس امتناع کرد.

پس او را فرمود: آیا فراموش کردی، گفت: دروغ است، بزودی به چیزی مبتلا خواهی شد که پیراهن پنهانش نکند.

ای پسر ابو طالب، ای کسی که انگشتی پیامبران را از نظر حکمت، به منزله نگینی.

فضیلت تو قابل انکار نیست، ولی ولایت تو برخی را گوارا و گروهی را گلوگیر است.

(۱) و گوینده‌ای که می‌گفت: خوارج از نهر عبور کردند، را تکذیب کرد و کشتگان آنها که سرشان قطع می‌شود را، شمرد.

او کسی است که قرآن را با احکام واجب و مباحش گرد آورده است.

او که، غذای افطارش را که در روزی که روزه‌دار بود ایثار کرده و کرده نان بخشید.

خدای بزرگ سوره هل اتی نازل کرد و متعرض پاداش آنان شد و بشرح داستان پرداخت. (*)

او، که هنگامی انس، از دادن شهادت حق، استیحاş ورزید، به بیماری برص مبتلا گردید. (**)

- (*) قبلا نزول هل اتی را درباره عترت طاهره و امیر المؤمنین (ع) متعرض شدیم مراجعه کنید ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۶۹ همین مجلد.

- (**) شرح مفصل داستان انس را در جلد اول ص ۱۹۱ یاد کردیم.

یاد ولای تو نزد دوستان شفا بخش و نزد دشمنان اندوهبار است.

مانند پرندگانی که برخی در بوستانهای پر شکوفه به گلها لبخند می‌زنند و برخی در قفس‌ها بسر می‌برند».

او درباره خلافت امیر المؤمنین (ع) و آنکه به نص حدیث غدیر است، شعری بدین مضمون دارد:

قدمت حیدر لی بتأمیر لما علمت بتقیبی و تنقیری

«مولی حیدر را برای امارت، بنا بر آنچه از تحقیق و تعمق بدست آوردم، برد گران مقدم داشتم.

همانا خلافت بعد از پیامبر، به امر خدای رحمان، برای او مقدر شده است.

کسی که احمد روز غدیر، بنا به نقل خبری که وارد شده است درباره او گفت:

یا علی! برخیز و پس از من، برای آنان سروری باش که روز حشر با مسرت به من باز گردی.

توئی مولای آنان و توئی که به امر آنان وفاداری کنی و این تصریح از طریق وحی باید به دلها نشیند از آن رو که خدای عرش، احمد را گفت، رسالت را ابلاغ کن و مطیع امر من باش.

و اگر عصیان ورزی و انجام مأموریتت نکنی، امر مرا نرسانده‌ای و فرمان مرا صلا نداده‌ای.

و این سخن از اوست که در آن امیر المؤمنین (ع) را مدح گفته، دوستی و ولایتش را به حدیث غدیر واجب می‌کند:

دع الشناعات ایها الخدعة و اركن الی الحق و اغد متبعه

«ای حيله گران! دست از زشتیها بدارید، به حق تکیه کنید، و از پیروانش گردید» یعنی پیرو کسی که در آغاز خدا را به یگانگی پرستید، و از پیروی کسان

دیگر جز پیامبر امی خودداری کرد. پیروی کسی که محققا پیامبر درباره‌اش گفته است: علی با حق و حق با علی است.

پیروی کسی که شمشیر خدا را در میان آنها بر کشید، شمشیری از نور و به شیوه راد مردان. پیروی کسی روز خیبرشان سپاه کفر را مغلوب کرد و در پرهیجان خیبر را تکان داد و از ریشه بر کند. پیروی کسی که پیامبر مصطفی ولای او را روز غدیر هنگامی که او را سر دست برداشت، بر خلق واجب کرد.

من گواهی می‌دهم که آنچه تو می‌گوئی هر کس بشنود بطلانش را اعتراف کند.

و در مدح آن حضرت صلوات الله علیه گوید:

اقیم بخم للخلافة حیدر و من قبل الطهر ما لیس ینکر

«برای خلافت حیدر، در محل خم بر پا داشته شد و از پیش، پیامبر سخن غیر قابل انکار فرمود.

روزی که پیامبر مصطفی او را خواند و در حالیکه برای جنگ تبوک در هیجان بود و قصد حرکت داشت، او را گفت: بجای من در مدینه بمان و هان این را بدان که تو تبه کاران را چیره خواهی شد و چون پیامبر طاهر، برفت، مردمی به گفتارشان علیه او تظاهر کرده، با سخنانی بلند، گفتند علی را پیامبر دشمن گرفته است و این امر از دشمنان، تهمت و ناسزا بود از این رو علی به تعقیب پیامبر پرداخت، و هنوز به لشکرگاه نرسیده، روی باز گرداند، گفتند علی آمد بمانید.

و چون علی سخن قوم را، از گوینده‌اش بازگو کرد، و ظاهر و باطن آنها را بر ملا ساخت. پیامبر او را گفت: آیا راضی نیستی جانشین من باشی مانند هارون نسبت به موسی و قدر تو برتر باشد. و ورا بهترین مردم از نظر مرتبه و نیرو، بالا برده و به امر خدای بزرگ و توانا برتری بخشید و رسول خدا گفت: این است امام شما ای گمراهان که خدا درباره او به من سفارش کرده است.

ص: ۲۷۸

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم علی بن اسحاق بن خلف قَطَّان بغدادی که در محله کرخ در قطعه زمین ربیع «۱» سکونت داشت و به زاهی «۲» شهرت یافته بود. شاعر فوق العاده‌ای بود که در اشعارش جانب اهل بیت وحی را گرفته به مذهبشان، متدین شده و با مهرشان، پاداش رسالت را می‌پرداخت. از این رو بیشتر اشعارش که در چهار بخش شکل می‌گرفت، درباره مدح و رثای آنان بود تا جائی که در «معالم العلماء» او را در عداد شعرای مجاهد، توصیف کرده و پیوسته در راه آنان به مبارزه می‌پرداخت و با دشمنانشان دست و پنجه نرم می‌کرد و در میدان نبرد با آنان هم نبرد می‌طلبید.

از این رو با بدخواهان اهل بیت و آنها که عقیده به ولایتشان نداشتند آمیزش و اختلاط نمی‌کرد، و همین امر باعث شد بر طبق آنچه «تاریخ بغداد» و دیگران آورده‌اند، او را کم شعر پندارند، ولی روانی شعر و حسن تشبیه، و زیبایی تصوراتش، تذکره نویسان را مجبور به تعریف و تمجیدش کرده است.

و در اینکه زاهی از لفظ مولی، خلافت و امامت را فهمیده است با همه اطلاعی که از نکات سخن دارد و احاطه‌اش به فرهنگ و ادبیات عرب، مورد اتفاق نویسندگان است، و اشعارش همه جا پخش گردیده، دلیلی نیرومند بر سخن بجا و بمورد شیعه در استدلال به حدیث غدیر بر امر امامت امیر المؤمنین (ع) است.

زاهی روز دوشنبه بیستم ماه صفر سال ۳۱۸ ه بنا به تصریح ابن خلکان به نقل

(۱)نسبت به ربیع بن یونس پرده‌دار و مولای منصور و پدر وزیر، فضل بن ربیع است.

(۲)زاهی نسبت به زاه دهکده‌ای از دهات نیشابور که در مقام نسبت میشود زاهی و ازاهی.

ص: ۲۷۹

از «طبقات الشعراء» عمید الدوله، متولد شد و در بغداد روز چهارشنبه بیستم جمادی اولای سال ۳۵۲ ه (به نقل عمید الدوله) متوفی گردید و در مقابر قریش دفن شد.

یا بنا بر آنچه خطیب از تنوخی نقل کرده بعد از سال ۳۶۰ ه بدرود زندگی گفت و سمعانی از خطیب همین تاریخ را برای او نقل کرده است.

و از آنجا که در تذکره‌ها توجهی به شعر مذهبی و مترقی او نشده، پاره‌ای از آنها را متذکر می‌شویم، از جمله در مدح مولی امیر المؤمنین (ع) گوید:

یا ساداتی یا آل یاسین فقط	علیکم الوحی من الله هبط
لولاکم لم یقبل الفرض و لا	رحنا لبحر العفو من اکرم شط
انتم ولالة العهد فی الذر و من	هواهم الله علینا قد شرط
ما احد قایسکم بغیرکم	و ما زج السلسل بالشرب اللط
الا کمن ضاهی الجبال بالحصا	او قایس الا بحر جهلا بالنقط «۱»
صنو النبی المصطفی و الکاشف ال	غماء عنه و الحسام المخترط

«داماد پیامبر مصطفی و زداپنده اندوههایش و شمشیر کشیده او ... اول کسی که روزه گرفت و نماز گزارد، که در مکارم اخلاق بر همه پیشی گرفت و مورد رشک واقع شده.

مکلم الشمس و من ردت له

بیابل و الغرب منها قد قبط

«کسی که با خورشید سخن گفت و برای او پس از غروب، گرد آوردن انوارش بازگشت راه پیمای سریع زمین و کسی که برای او سپاه در وادی قحط، آب چشمه از زمین بر آورد.

دریائی که دریاها در برابرش، جوئی بیش نیستند و از جریان آن با کمال

(۱) ای بزرگان من! ای آل یاسین، تنها بر شما وحی از جانب پروردگار نازل شد!

اگر شما نبودید، عبادتهای ما پذیرفته نمی شد، و ما از بهترین رودها به دریای عفو نمی پیوستیم.

شما از پیش، از عالم ذر، بر ولایتان پیمان گرفته شده و عشق شما را، خداوند بر ما شرط کرده است.

کسی که شما را به دیگران مقایسه کند، آب گوارای سلسبیل را با نوشی مضطرب ممزوج نماید.

مانند کسی است که کوههای عظیم را با سنگریزه، یا دریاها را از روی نادانی، به چکه ها مقایسه کند.

ص: ۲۸۰

حقارت بهره می برند. او شیر بیشه است که هر شیری نزد او به عقل کوچک آید.

اوست گسترش دهنده علم خدا در زمین و کسی است که بر اثر دوستی اش، خدای رحمان وسعت روزی دهد.

شمشیری که هر گاه کودک شمشیرش را بدست گیرد، روز جنگ همه را متفرق سازد.

به سوی نبرد با آن شمشیر، زره پوشیده گام بر می‌دارد چه بسیار پلیدیها را برید و قطع کرد. تعبیر مکلم الشمس، اشاره به روایتی از رسول خدا (ص) است که به علی (ع) فرمود:

یا ابا الحسن کلم الشمس فانها تکلمک قال علی (ع) السلام علیک ایها العبد المطیع لله و رسوله فقالت الشمس السلام علیک یا امیر المؤمنین، و امام المتقین، و قائد الغر المحجلین. یا علی انت و شیعتک فی الجنة یا علی اول من تنشق عنه الارض محمد ثم انت و اول من یحیی محمد ثم انت و اول من یکسی محمد ثم انت.

«یا علی تو و شیعیانت در بهشت خواهید بود و اول کسی که زمین به خاطرش می‌شکافد محمد و سپس تو خواهی بود و اول کسی که زنده می‌شود محمد و سپس تو خواهی بود و اول کسی که پوشش پیدا کند محمد و آنگاه تو خواهی بود.»

علی علیه السلام برای شکر به پیشگاه خدای بزرگ به سجده افتاد و از چشمانش سرشگ می‌بارید، پیامبر خود را به او نزدیک ساخته، گفت: برادرم، دوستم سر بردار که خدا به تو بر اهل آسمانهای هفتگانه، مباحثات کرد.

این روایت را شیخ الاسلام حموئی در فرائد السبطين باب ۳۸ و خوارزمی در مناقب صفحه ۶۸ و قندوزی در ینایع صفحه ۱۴۰ نقل کرده‌اند.

و تعبیر: و من ردت له ببابل ... «اشاره به بازگشت خورشید برای علی امیر المؤمنین در بابل است.»

حدیث رد الشمس علی علیه السلام در بابل را نصر بن مزاحم در کتاب صفین صفحه ۱۵۲ چاپ مصر، به اسناد خود از عبد خیر «۱» نقل کرده، گوید من با علی (ع)

(۱) شرح حال و توثیق او در جلد اول صفحه ۶۳ گذشت.

ص: ۲۸۱

در زمین بابل می‌گذشتیم. وقت نماز عصر فرا رسید. ما به هر جا می‌رسیدیم آنجا را از جاهای دیگر وسیعتر می‌یافتیم تا جایی که بهتر از آن ندیده بودیم رسیدیم. خورشید میرفت تا غروب کند گوید: علی فرود آمد و من با او فرود آمدم گوید: آنگاه او دعا کرد و خورشید به اندازه برگزاری نماز عصر، بازگشت، ما نماز عصر را خواندیم و سپس خورشید غروب کرده.

و این تعبیر: من اتباع للعسكر ماء العين «۱»

«کسیکه برای سپاه آب چشمه بر آورد» اشاره به روایت نصر بن مزاحم در کتاب صفین صفحه ۱۶۲ است که به اسنادش از ابی سعید تیمی تابعی معروف به عقیص روایت کرده که گفت: ما با علی در راهش به سوی شام در حرکت بودیم تا وقتی از این نخلستانها به پشت کوفه رسیدیم، مردم تشنه و محتاج آب شدند علی (ع) ما را آورد تا بسنگی که از زمین دندان زده بود

رسیدیم گویا بزی به انتظار نشسته بود، او به او دستور داد آن را از بن‌کندیم، آنگاه آبی از آن بیرون زد که همه از آن نوشیده، سیراب شدند گوید: آنگاه دستوری بما فرمود و ما انجام دادیم گوید: و مردم به سیر خود ادامه دادند تا مقدار کمی که دور شدیم: علی (ع) گفت: آیا بین شما کسی هست جای این آبی که از آن نوشیدید بدانند گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود: برویم آنجا. گوید: آنگاه گروهی از ما سواره و برخی پیاده بدانجا رفتیم. راه را پیموده تا بجائی که فکر می‌کردیم آب آنجا بود رسیدیم.

گوید: در جستجوی آن سنگ هر چه کاوش کردیم چیزی نیافتیم و چون از یافتن ناتوان شدیم به دیری که در نزدیکی ما بود رفته پرسیدیم، آیا آبی که در نزدیکی شما است کجا است؟ گفتند: در نزدیکی، آبی وجود ندارد.

گفتیم: هست ما از آن نوشیده‌ایم.

گفت: شما از آن نوشیده‌اید؟!

(۱)

عسكر ماء العين فى الوادى القحط

و راکض الارض و من انبع لک

ص: ۲۸۲

گفتیم - بلی

دیر نشین گفت: این دیر ساخته نشده مگر به خاطر آن آب، و کسی جز پیامبر یا وصی پیامبر آن را استخراج نمی‌کند. این روایت را خطیب در تاریخش ۱۲/ ۳۰۵ آورده.

و اینهم بخشی از قصیده طائیه زاهی:

بضبطه التوحید فى الخلق انضبط

و هو لکل الاوصیاء آخر

«او نسبت به اوصیای پیامبران دیگر، خاتم آنها است و توحیدی که در مردم حفظ شده از حفظ کردن اوست. او در مرکزیت نیکبها و کشف اشارات آن، ظاهر و باطن علم غیب است.

به تیغ شمشیرش دین احیا شد و بدعتهاى جنجال طلبان نابود گردید علم آموز امت و داوری که هیچکس به پایه علم هدایت او نرسیده است. اوست نباء عظیم «۱» حجت حق، وسیله آزمایش خلق و چراغ مهلکه‌های گران، ریسمانی که به خدا پیوندد، و باب خطّه «۲» ای که به ارشادش راههای بسته گشوده شود و گام راستاری که دل آنان را که به گامهای بلند، ضربه ندیده باشد، تازیانہ میزند و او، رود طالوت «۳» است و جنب الله و دیده‌ای که نورش خرد را خیره کند و گوش شنوا که از هر سخن زشت و نادرستی که گفته شود ناشنوا است.

او که بازگشتش نزد خدای ذی العرش نیکو و کسی که اگر الطافش نبود، ما گمراه می‌شدیم.

تعبیر اذن واعیه «۴» گوش شنوا). اشاره به حدیثی است که حافظ ابو نعیم در

(۱) اشاره به آیه ۲ سوره نبأ.

(۲) اشاره به آیه ۸۵ بقره و ۱۶۱ اعراف که بنی اسرائیل مأمور بودند به در بیت المقدس وارد شده سجده کنان دعا کنند خدایا گناهان ما را بریز و از کیفر مادر گذر و در این جمله امیر المؤمنین به باب خطّه تشبیه شده‌اند.

(۳) اشاره به آیه ۲۴۹ بقره: فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ.

(۴) آیه ۱۲ سوره الحاقه.

ص: ۲۸۳

حلیة الاولیاء ۱/ ۶۲ از رسول خدا (ص) نقل کرد که فرمود: یا علی ان الله عز و جل امرنی ان ادنیک و اعلمک لتعی: خدای بزرگ مرا فرموده تا ترا بخود نزدیک کنم و بیاموزمت تا بشنوی. و این آیه فرود آمد: و تعیها اذن واعیه «۱» پس تو گوش شنوای علم من هستی. و گروهی دیگر از حفاظ آنرا روایت کرده‌اند و قاضی عضد ایجی در مواقف ۳/ ۲۷۶ گوید بیشتر مفسرین را در قول خدای تعالی، و تعیها اذن واعیه، عقیده آن است که مقصود از آن علی (ع) است.

و ازاهی را در مدح مولانا امیر المؤمنین (ع) است:

وال علیا و استضیء مقباسه تدخل جنانا و لتسقی کاسه

«علی را دوست دار و از یرتوش، نور گیر تا وارد بهشت گردی و از ساغرش بنوشی.

کسی که ولایتش را پذیرد نجات یابد و دشمنش، نه دین را شناخته و نه بنیادش را دانسته است.
اول کسی که خدا را به یگانگی شناخت، و حتی یک روز بر آستان بتان سر نهاد، اوست.
او با جان خود پیامبر مصطفی را فدائی شد، روزی که دشمنان عرصه را بر او تنگ کردند.
او با آرامش در بستر پیامبر خسبید و حال آنکه شبانه نگهبانان دشمن، او را دور می‌زدند.
تا وقتی قوم بر مردی بیدار که شمشیرش را حمایل خود کرده بود، هجوم آوردند.
بر آنان شورید و آنان روی برگردانده وصف آنان از هم درید، و قدرت حماسی‌اش مانع آنان شد.

(۱) والاذن الواعية الصماء عن كل خنا يغلف فيه من غلط.

ص: ۲۸۴

اوست شکننده بت‌ها در خانه خدا، اوست که از چهره هدایت پرده برداشت.
او به پشت بهترین خلق بالا رفت، او که پیشرفت سریع دین بوجودش بسته بود.
فرو انداخت لات را و هبل را رها کرد تا پاره پاره شود و نگون بختی‌اش گریبان خودش را بگیرد.
مولای من بر فراز خانه خدا برخاست و با دور ساختن پلیدیهایش، آن را پاک کرد.
در (خیبر) را از بن بطور معجزه آسا بر کند بطوری که صدای در، حاکی از اضطراب و دهشت بود.
که گویا لهیب آتش افروخته‌ای است که از پرتو نورش بیرون آمده است.
چه کسی عمرو بن عبدود را وقتی خندق را با عبور خود به جزع درآورد، دو نیم کرده به زمین انداخت.
چه کسی به چاه وارد شد و از هلاکت نترسید در حالیکه راه آب بسته بود، و او به شدت آن را طلب کرد.
چه کسی جن را با تیر شهابش با لهیب گداخته از مس‌هایش سوزانید.
تا به امرش مقرانه بازگشتند، و از شر آنها در پناه خدا محفوظ ماند.»

بیان: با تعبیر، من هبط الجب» «۱» چه کسی به چاه وارد شد» اشاره به روایتی کرده که امام احمد در مناقب از علی (ع) نقل کرده که فرماید: چون شب بدر، شد پیامبر خدا (ص) فرمود: چه کسی برای ما آب خواهد آورد، مردم از این عمل سرباز زدند علی (ع) برخاست مشگ آب را به دست گرفت و به چاهی بسیار عمیق و تاریک وارد شد و در آن سرازیر گردید، خدای بزرگ به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد،

(۱)

من هبط الجب و لم یخس الردی و الماء منحل السقاء فجاسه

ص: ۲۸۵

آماده برای یاری محمد و حزیش شوید، فرشتگان از آسمان با صدائی چندی آور، فرو آمدند و چون به چاه رسیدند همه از اول تا آخر احتراماً بر او سلام کردند (شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۴۵۰).

و در مدح امیر المؤمنین گوید:

هذا الذی اردی الولید و عتبه و العامری و ذا الحمار و مرحبا

«اینست کسی که ولید و عتبه، و عامری، و ذلحمار (سر و روی بسته) و مرحب را به هلاکت انداخت.

این کسی است که با قهر بی‌بیم و باک، دلیرانی را بدست پاره کرد.

گویا در بن هرموی تنش، شیری است که چنگال سوی شکارش دراز کرده».

و نیز درباره آن حضرت گوید:

ابا حسن جعلتک لی ملاذا ألوذبه و یشملنی الزماما

ای ابا الحسن من تو را پناهگاهی برای خود قرار داده‌ام تا بدان پناه آورم و رشته محبت مرا بگیرد.

در روز حشر شفیع باش و در خانه قدست جایم بده.

زیرا من نعلی (عثمانی) نیستم و عتیق (ابو بکر) و آن مرد تندخو (عمر) را دوست ندارم.

و در مدح اهل بیت گوید:

یا لائمی فی الولا هل انت تعتبر بمن یوالی رسول الله او یذر

«ای ملامت‌گر من در ولای اهل بیت آیا با دوستی پیامبر موافقی یا مخالف؟»

قومی که هرگاه با قلم‌ها برای نوشتن از دریاها استفاده کنند و درختهای دنیا قلم گردد.

و انس و جن نویسنده فضائلشان باشد و ظرفیت صبح و شام صفحه کاغذ باشد.

به اندازه یک دهم فضائلشان را نمی‌گنجد بل جهد و کوششان در برابر فضل آنها، ناچیز است.

ص: ۲۸۶

افتخار آفرینان، و مرکز و مدار جهان، که روزگار به امرشان می‌گردد.

دودمان احمد، بزرگ سادات درخشان، جوانان علوی سپید چهره.

سپیدان بنی هاشم. و جوانمردان با فضیلت، بزرگانی که دودمان «نضر» به بزرگی آنان نازند.

با عقلت بیندیش، آیا کسی دیگر به قدر آنان رسد، قومی که تقدیر الهی را بکف گرفته‌اند.

به اینان، قبل از خلقتشان، صفا عطا شده و نبوت، چون آب صافی، بی‌کدر، داده شده است.

و آنان را تاج شرافتی بپیماند و بزرگواری و شخصیت بی‌رقیبی عطا گردیده است مرا این گونه حجت‌های واضح الهی بسنده است، اینان که هر گاه یاد شوند درود بر آنها فرستید.

اینان درخت عظمت‌اند و شیعیانشان برگ‌های آن، ریشه این درخت، مصطفی و ذریه‌ی او میوه‌آند.

و در رثای اهل بیت او راست که گوید:

یا آل احمد ماذا کان جرمکم فکل ارواحکم بالسيف تنتزع

«ای دودمان احمد، گناه شما چه بوده است که باید ارواح شما با شمشیر از بدنتان جدا شود.

اجتماع شما را با سنگ تفرقه میان مردم به جدائی انداخته‌اند، در حالیکه اجتماع مردم بهم پیوسته باشند.

ماههای چهره شما از بدنهایتان بزر افتاده و سرها بر سر شاخسار نیزه‌ها قرار گرفته است.

آیا شما بهترین رهبر هدایت نبودید؟ آیا شما روش گمراهی و بدعت را نشکستید؟

آیا خدای یگانه، بی‌نیاز و برتر، به راهنمائی شما که پرچمدار، و مقتدای

ص: ۲۸۷

هدایتید به یگانگی پرستیده شد؟

پس چرا حوادث بر دشمنان ستمگر شما، نمی‌گذرد و چرا مصیبت‌ها از شما، دست نمیدارد؟

بعضی از شما روی خاک افتاده و با لب تشنه، کشته شده‌اید و پاره‌ای سر بریده‌اش فراز نیزه است.

برخی در بلاد غربت، دورترین نقطه مغرب گریخته و با خونهای لاله گون، بر خود زره بسته است.

کسانی از شما را سوزانده و خاکسترش بر باد رفته که قبری و آرامگاهی برای توبه کنندگان مشهودش بجای نگذاشته‌اند.

اگر همه را فراموش کنم، چگونه حسین را که سپاه شرک با کوبیدن شمشیر و نیزه بر او تاختند توانم فراموش کرد.

پیکرش برای تاختن اسبان سیاه، روی خاک افتاده و سرش بر فراز نیزه‌ها جای گرفته است.

و نیز در مرثیه اهل بیت سلام الله علیهم گوید:

ای فرزندان مصطفی! با شمشیر بر شما حمله کنند و من به خواب آرام رفته شب استراحت کنم؟

شما را ستم کنند، بکشند و اموالتان تقسیم گردد، و در برابر این همه جور و جفا چه کسی بر شما خضوع کند و حق شما را ادا نماید؟

هیچ سرزمینی در شرق و غرب نباشد مگر اینکه کشته‌ای از شما یا بخاک افتاده‌ای در آن باشد.

و در رثای امام سبط شهید گوید:

اعاتب عینی اذا اقصرت
و افنی دموعی اذا ما جرت

«هر گاه از گریه چشمانم کوتاهی کند، توبیخش کنم و چون سرشگم

ص: ۲۸۸

جاری شود تا پایان بگیریم.»

به یاد شما ای فرزندان مصطفی سرشگم بر چهره رقم کشیده است.

برای شما و بر شما پلکهایم از بهم آمدن سرباز زده نخوایید و هشیار مانده است.

من برای پیکرهای شما که در عراق نیزه‌ها بر آنها کارگر شده خوردش کرده، تشبیهی دارم.

و شما را در عرصه کربلا، به ماههای درخشنده‌ای که کسوف کند مانند کرده‌ام؟

دیگر سرزمین مدینه از جمع شما خالی شد مانند لوحه‌ای است که خطوطش را بزدايند.

و زمین کربلا با شما عملی کرد، مانند درخشنده ستارگانی که فرو ریزد.

گویا زینب را می‌بینم گرد حسین با گیسوانی پریشان است.

صورت به رگهای بریده گردنش فرو برده و آه و ناله از دل دردمندش بیرون می‌دهد.

و می‌بینم فاطمه را حیران است وقتی تازیانه به پهلوی زینبش می‌نگرد.

و سبط پیامبر را که پیکرش روی خاکها مانند قربانی سر بریده فتاده است.

و سرهای بریده آنان بر فراز نیزه‌ها همسان شاخسارهای میوه‌دار است.

و سر حسین در پیشاپیش سایر سرها مانند سپیدی صبح می‌درخشد.

و در رثای آن حضرت صلوات الله علیه گوید «۱» :

ای دیده‌ها سرشگ فرو بارید سرشگ فرو بارید بر آل پیامبر خدا تا گونه‌ها از آن‌ها اثر پذیرد.

و ای دل‌ها در آتش اندوه زیر و بالا شوید که اندوه آنان را پایانی نیست.

(۱)

ابکی یا عین ابکی آل الرسول ا لله حتی تخدمنک الخدود

ص: ۲۸۹

از آنجا به نخل‌های بلند خوش ترکیب که شکوفه‌هایش بهم بسته، تعبیر شده است «۱» .

از آنان در کتاب الهی به زیتون نور، و برای روشنی فروغ هدایت به گریایه، تعبیر شده است.

اسامی آنان چون یاد خدا شود به اسامی خدا به شدت مقرون گردد.

حوادث روزگار هر یک از آن بزرگواران به خاک انداخته و به نزع افتاده‌اند.

من حسین را در کربلا فراموش نمی‌کنم حالی که بین دشمنان تشنه و تنها است.

و در حال سجود صورت بر خاک نهاده، و به رکوع و سجود پردازد و شمشیر آبدار بر او کشیده‌اند.

با نزدیکی آب فرات، آب می‌جوید و آنرا می‌بیند، ولی از آب دور است.

ای ستمگران می‌دانید چه کسی را کشتید؟ بجانم سوگند کسی را کشته‌اید که هستی در وجودش خلاصه شده است».

و در مدح اهل البیت علیهم السلام گوید «۲» :

«من از قومی سخن گویم که آسمانشان شمشیر، و زمینشان دشمنان، و خون گلوهای دشمنان دریا‌های آنانست».

از گرد و غبار میدان نبرد به عنوان ابر باران می‌طلبند، باران مرگ بر گروه دشمنانشان.

و چون تاریکیهای فتنه، تیرگی فزاید، خورشید و ماه آنرا اراء و افکارشان تشکیل دهد.

به فضل اینان می‌توان بهشت را خرید و باغهای آن همه و خیام و قصورشان از آن آنها است.

(۱) اشاره به آیه ۱۰/ ق: وَ النَّخْلَ بِاسْقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ

(۲)

اعداءهم و دم الخور بحورها

قوم سماء هم السیوف و ارضهم

ص: ۲۹۰

وقتی گناهان مترکم شد به مهر آنان گنهکار می‌توان غفران یابد.

اینانند اختران رخشان در برجهای فلک و سال به تعداد آنان ماههایش تکمیل می‌شود.

شرح حال زاهی را، از این مأخذ گرفتیم: تاریخ بغداد ۱۱/ ۳۵۰، یتیمۃ الاهر ۱/ ۱۹۸، انساب سمعانی، مناقب ابن شهر آشوب معالم ابن شهر آشوب، تاریخ ابن خلکان ۱/ ۳۹۰، مرآة الجنان ۲/ ۳۴۹، مجالس المؤمنین ۴۵۹، بحار الانوار ۱۰/ ۲۵۵ الکنی و الالقاب ۲/ ۲۵۷، دائرة المعارف بستانی ۹/ ۱۶۱ الاعلام زرکلی ۲/ ۶۵۹.

ص: ۲۹۱

۲۱امیر ابو فراس الحمدانی

متولد ۳۲۰ یا ۳۲۱ هـ

متوفی ۳۵۷ هـ

و فیء آل رسول الله مقتسم

الحق مهتضم و الدین مخترم

و الناس عندك لا ناس فيحفظهم	سوم الرعاة و لا شاء و لا نعم
انى ابیت قليل النوم ارقنى	قلب تصارع فيه الهم و الهمم
و عزمة لا ينام الليل صاحبها	الا على ظفر فى طيه كرم
يصان مهرى لامر لا ابوح به	و الدرع و الرمح و الصمصامة الخدم
و كل مائرة الضبعين مسرحها	رمث الجزيرة و الخذراف و العنم
و فتية قلبهم اذا ركبوا	و ليس رأيهم رأيا اذا عزموا «١»

(١) حقیقت از دست رفته، رشته دین گسسته، و اموال خالص آل پیامبر، در دست دشمنان قسمت شده است.

این مردم که می‌نگری نه مردمی هستند که تحت فرمان رهبران خود باشند و نه گوسفندان و چهارپایانید.

من حتی خواب کم را بر خود حرام کرده‌ام، دلی که با اندوه و همت عالی در ستیز است، مرا بیدار نگه داشته.

مرا عزمی است نمیگذارد بخشیم جز اینکه، جوانمردی بر آن پیروز گردم.

اسب من، زره من، نیزه من و شمشیر من باید برای امری که اظهار نمیکنم محفوظ ماند.

و هر دو بازوان سطر من که براه «رمث الجزيرة»، «خذراف»، و «عنم» بکار گرفته می‌شود.

و جوانانی که چون سوار شوند دلی استوار داشته و رأی آنها هنگام تصمیم چون دیگران نباشد.

ص: ۲۹۲

يا للرجال أما لله منتصر	من الطغاة؟ اما لله منقتم
بنو على رعایا فی دیارهم	و الامر تملكه النسوان و الخدم
محلئون فاصفی شربهم و شل	عند الورود و اوفی و دهم لمم
فالارض الا على ملاکها سعة	و المال الا على اربابه دیم
فما السعيد بها الا الذى ظلموا	و ما الشقى بها الا الذى ظلموا
للمتقين من الدنيا عواقبها	و ان تعجل منها الظالم الاثم
أفحزون عليهم لا ابا لكم	حتى كان رسول الله جدکم
و لا توازن فيما بینکم شرف	و لا تساوت لكم فی موطن قدم
و لا لكم مثلهم فی المجد متصل	و لا لجدکم معشار جدهم

و لا تثلثکم من امهم امم	و لا لعرقکم من عرقهم شبه
و اللّٰه یشهد و الاملاک و الامم	قام النبی بها «یوم الغدیر» لهم
باتت تنازعها الذّوبان و الرحم «۱»	حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها

(۱) کجایند مردان! آیا برای خدا از جنگ تجاوزکاران، یآوری نیست، و برای خدا انتقام گیرنده‌ای، نه؟

در حالیکه آل علی در خانه خود تحت فشارند، کار سیاست بدست زنان و خدمتگذاران افتاده است.

آنان را که از آب باز گرفته‌اند صافی‌ترین آب مشروبشان، وقتی تشنگی ته مانده آب‌ها و گرمترین محبتشان از دیگران لحظه‌ای بیش نیست.

بدین ترتیب زمین جز بروی صاحبان اصلی‌اش برای همه گسترده، و اموال جز بر اربابانش، بر دیگران فراخ و آزاد است.

و خوشبختی در این دیار از آن ستمگران و بدبختی در آن، از آن ستمدیدگان است.

پرهیزکاران را در این دنیا عاقبت نیک است، هر چند ستمگر گنهکار، شتاب کند در آن.

ای بی‌پدرها، ای بنی عباس آیا بر بنی هاشم افتخار می‌کنید تا جائی که گویا پیامبر خدا، نیای شما است؟

و حال آنکه هیچ گونه موازنه‌ای در شرف بین شما و آل علی نیست و در هیچ اقدامی شما با آنها برابری ندارید.

نه برای شما مانند آنها، بزرگواری ریشه‌داری است و نه یکدهم مقام جد آنها را جد شما دارد.

و هیچ گونه شباهتی بین اصالت خانوادگی شما و آنها نیست و «ثیله» شما (مادر عباس بن عبد المطلب) به مادر آنها شباهتی ندارد.

روز غدیر پیامبر برای آنها برخاست، و بر این امر خدا و فرشتگان و همه ملت‌ها گواهند.

تا وقتی که از مجرای خود گردید، و بجای صاحبان اصلی، در اختلاف گرگان، و لاشخورها قرار گرفت.

و صيروا امرهم شورى كانهم	لا يعرفون ولاية الحق ايهم
تالله ما جهل الاقوام موضعها	لكنهم ستروا و جد الذى علموا
ثم ادعاها بنو العباس ملكهم	و لا لهم قدم فيها و لا قدم
لا يذكرون اذا ما معشر ذكروا	و لا يحكم فى امر لهم حكم
و لا رآهم ابو بكر و صاحبه	اهلا لما طلبوا منها و ما زعموا
فهل هم مدعوها غير واجبة	ام هل ائمتهم فى اخذها ظلموا
اما على فادنى من قرابتكم	عند الولاية ان لم تكفر النعم
أينكر الحبر عبد الله نعمته	ابوكم ام عبيد الله ام قثم؟!؟!!
بئس الجزاء حزيتم فى بنى حسن	اباهم العلم الهادى و امهم
لا بيعة ردعتكم عن دمائهم	و لا يمين و لا قربى و لا ذمم
هلا صفحتكم عن الاسرى بلا سبب	للصافحين بيدر عن اسيركم
هلا كففتكم عن «الديباح» سوطكم	و عن بنات رسول الله شتمكم «۱»

(۱) و کارشان را به شوری ارجاع کردند گویا والیان حق را نمی دانستند چه کسانی؟

سوگند بخدا جای آن را بخوبی می شناسند، ولی چهره حقیقت مسلم را پوشانیده اند.

آنگاه بنی عباس ادعای تملک آن را کردند، با اینکه نه اقدامی کرده بودند و نه سابقه داشتند.

اگر گروهی در این امر یاد می شدند، بنی عباس از آنها نبودند و در هیچ امر نظر آنان مفید نمی شد.

ابو بکر و رفیقش هم صلاحیت آنان را در امری که تقاضا می کردند، تصویب نکردند.

بنابر این آیا، آنان امر خلافت را به ناحق ادعا می کنند یا پیشوایانشان در تصاحب آن ستمگرند.

اما علی از شما قرابتش نزدیکتر است، و در امر ولایت اگر کفران نعمت نمائید او الیق است.

آیا جز (دانشمند) امت عبد الله بن عباس پدر شما منکر نعمت اوست یا (برادرانش) عبيد الله و قثم منکر آنند.

شما بد پاداشی به بنی حسن از نعمت پدرشان، بزرگوار رهنمای بشریت، و مادرشان دادید.

نه بیعتی شما را از ریختن خون آنها باز داشت، نه سوگندی، نه قرابتی و نه عهد و پیمانی.

چرا شما بی دلیل از اسیرانی که خود، در واقعه بدر از اسیران شما گذشت کرده بودند، صرفنظر نکردید.

چرا از «دیباج» (محمد بن عبد الله عثمانی برادر مادری بنی حسن از فاطمه بنت الحسین که منصور ۲۵۰ ضربه تازیانه‌اش زد) تازیانه خود را باز نگرفتید و چرا به دختران پیامبر خدا (آنجا که منصور به محمد دیباج گفت یابن اللخناء و محمد او را گفت به کدام یک از مادرانم مرا تعبیر کردی آیا فاطمه بنت الحسین، فاطمه بنت رسول الله، یا به رقیه؟) دشنام خود را جلوگیری نکردید.

ص: ۲۹۴

ما نزهت لرسول الله مهجته	عن السیاط فهلا نزه الحرم
ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت	تلک الجرائر الا دون نیلکم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة	و کم دم لرسول الله عندکم
انتم له شیعة فیما ترون و فی	اظفارکم من بنیه الطاهرین دم
هیئات لا قربت قریبی و لا رحم	یوما اذا اقصت الاخلاق و الشیم
کانت مودة سلمان له رحما	و لم یکن بین نوح و ابنه رحم
یا جاهدا فی مساویهم یکتّمها	غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم
لیس الرشید کموسی فی القیاس و لا	مأمونکم کالرضا لو انصف الحکم
ذاق الزبیری غب الحنث و انکشف	عن ابن فاطمة الاقوال و التهم
باءوا بقتل الرضا من بعد بیعتہ	و ابصروا بعض یوم رشدهم و عموا
یا عصبته شقیّت من بعد ما سعدت	و معشرا هلکوا من بعد ما سلموا»۱«

(۱) چرا احترام خون پیامبر خدا مانع این تازیانه‌ها نشد، و چرا احترام حرم، شما را از آنها باز نداشت.

بنی امیه با همه ظلمهای زیادشان کمتر از شما متعرض آنها شدند.

شما چه جفاهای روشنی از نظر دین بر آنان وارد ساختید و چه بسیار خونهای پیامبر خدا را که ریختید.

شما خود را پیروان او می‌دانید و خون فرزندان طاهرنش را، در چنگال دارید! چه پندار دوری است روزی که اخلاق و شیم فاضله پایان پذیرد نه قرابت و نه رحم تأثیر نخواهد کرد.

دوستی سلمان (ایرانی)، او را قریب می‌سازد (السلمان منا اهل البیت) و قرابت نوح با فرزندش را دشمنی از میان برمی‌دارد.

ای کسی که در کتمان زشتیهای بنی عباس می‌کوشی، آیا بی‌وفائی رشید نسبت به یحیی (یحیی بن عبد الله بن حسن که در بلاد دیلم به سال ۱۷۶ هـ خروج کرده بود و رشید او را امان داده، سپس دستگیر کرد و به زندان فرستاد تا در زندان از دنیا رفت) قابل کتمان است.

در مقایسه این دو عنصر، رشید کجا، و موسی بن جعفر کجا، و مأمون شما کجا، و رضا کجا، اگر به انصاف داوری گردد.

زبیری (عبد الله بن مصعب بن زبیر) مزه خلاف قسم عمل کردن را، چشید (با یحیی بن عبد الله ابن حسن مباحله کرد و چون از نزد او بخانه آمد فریاد کرد دلم، دلم تا از درد شکم مرد) و سخنان و تهمت‌ها از پسر فاطمه برداشته شد.

بعد از بیعت با رضا، به کشتنش آلوده شدند و هنوز نیمروزی راه نیافته، آنگاه نابینا شدند.

ای گروهی که پس از سعادت بشقاوت افتادید و ای گروهی که پس از سلامت، هلاکت یافتید.

ص: ۲۹۵

لبئسما لقیتم منهم و ان بلیت	بجانب الطف تلک الا عظم الرمم
لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا	و لا الهیبری نجا الحلف و القسم
و لا الامان لاهل الموصل اعتمدوا	فیه الوفاء و لا عن غیهم حلموا
ابلغ لذیک بنی العباس مالکة	لا يدعوا ملکها ملاکها العجم
ای المفاخر امست فی منازلکم	و غیرکم آمر فیهما و محتکم
انی یزیدکم فی مفخر علم؟	و فی الخلاف علیکم یخفق العلم
یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم	لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم
خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا	یوم السؤال و عمالین ان عملوا
لا یغضبون لغير الله ان غضبوا	و لا یضیعون حکم الله ان حکموا»۱

(۱) همانا بد رفتاری از شما نسبت به استخوان‌های خاک شده و کهنه سرزمین کربلا سر زد (اشاره به رفتاری که متوکل با قبر امام شهید مرتکب شد) نه از ابو مسلم (خراسانی) با وجود خیرخواهی‌اش نسبت به آنان گذشت کردند (و منصور او را کشت) و نه هبیری (یزید بن عمر بن هبیره یکی از حکام بنی امیه که با بنی عباس جنگید، سفاح او را امان داد و با او عهد پیمان بستند چون نزد منصور آمد جفاکارانه بر او تاختند و به سال ۱۳۲ هـ او را کشتند) را سوگند و پیمان از دست آنان نجات داد.

و نه امان اهل موصل را در وفای به آن اعتمادی شد و نه از گمراهی خود حلم و متانت نشان دادند (آورده‌اند که سفاح برادر خود یحیی بن محمد بن علی را بر موصل مأمور ساخت، اهل موصل به مخالفت برخاستند، وی آنان را امان داد و فریاد زد: هر کس وارد مسجد شد در امان است و مردانی را بر در مسجد گمارد تا همه مردم را کشتند و قتل فجیعی روی داد. می‌گویند یازده هزار کس از آنها که مهر امان داشتند و بسیاری از آنان که نداشتند کشته شدند، زنان و کودکان بیگناه را تا سه روز فرمان کشتن داد و این وقایع در سال ۱۳۲ هـ اتفاق افتاد.)

به بنی عباس برسانید، ادعای ملک و قدرت نکنید در حقیقت حالیکه شما مالکید، مالک قومی از غیر عرب‌اند.

چه بسیار افتخاراتی که در منازل شما صورت می‌گیرد، و دیگران آمر و حاکم آند.

کجا در افتخارات، علمی برای شما افراشته شود و حال آنکه علم‌ها بر مخالفت شما در اهتزاز است.

ای مشروب فروشان افتخاراتتان را بس کنید، در مقابل گروهی که روز نبرد خون می‌فروشد.

افتخارات را برای دانایان هنگام پرسش از آنها، و عمل کنندگان، هنگام کار، بگذارید.

آنان که برای غیر از خدا هنگام خشم، خشم خود را جلو گیرند و حکم خدا را هنگام داوری تباه نسازند.

ص: ۲۹۶

تنشی التلاوة فی ابیاتهم سحرا	و فی بیوتکم الاوتار و النغم
منکم علیة ام منهم؟ و کان لکم	شیخ المغنین ابراهیم ام لهم
اذا تلوا سورة غنی امامکم	قف بالطلول التی لم یعفها القدم
ما فی بیوتهم للخمر معتصر	و لا بیوتکم للسوء معتصم
و لا تبیت لهم خنثی تنادمهم	و لا یری لهم قرد و لا حشم
الرکن و البیت و الاستار منزلهم	و زمزم و الصفی و الحجر و الحرم
و لیس من قسم فی الذکر تعرفه	الا و هم غیر شک ذلک القسم «۱»

پیرامون اشعار

این قصیده را چنانکه یاد کردیم ۵۸ بیت در دیوان خطی‌اش همراه با شرح ابن خالویه نحوی معاصر او می‌یابید، ابن خالویه در خدمت بنی حمدان در حلب می‌زیست و به سال ۳۷۰ هـ بدرود زندگی گفته است و علامه شیخ ابراهیم یحیی‌العاملی ۵۴ بیت آن را تخمیس کرده مخمسهایش در «منن الرحمان» ۱/ ۱۴۳ آمده است، و مطلعش اینست:

(۱) وقت سحر در خانه‌هاشان، به تلاوت قرآن پردازند و شما تار و موسیقی در خانه‌ها تان نوازید.

آیا «علیه»، (دخت مهدی پسر منصور، عود می‌نواخت و برادرش ابراهیم می‌خواند و می‌نواخت) از شما یا از آنها است؟ بزرگ خوانندگان ابراهیم از شما یا از آنها است.

وقتی آنها سوره‌ای از قرآن خوانند، امام شما (ابراهیم) تغنی کند. شما باید در برابر ویرانه‌های آنها که گذشت زمان در آنها مؤثر واقع نشده، بایستید.

در خانه‌هاشان از فشردن شراب خبری نیست و در خانه‌ها تان از زشتی پناهی نه.

برای همصحبتی آن‌ها، از خنثی (عبادة المخنث ندیم متوکل) برای منادمت، و بوزینه و احشام خبری نیست.

منزل آنها را بیت الله و رکن و استار آن، و زمزم و صفا، و حجر و حرم مکه، تشکیل می‌دهد.

هیچ گونه سوگندی در قرآن که ما شناسیم نیست مگر آن که آنان بی‌تردید مقصود از آن قسم‌اند.

ص: ۲۹۷

يا للرجال لجرح ليس يلتئم	عمر الزمان وداء ليس ينحسم
حتى متى ايها الاقوام والامم	الحق مهتضم...
اودي هدى الناس حتى ان احفظهم	للخير صار بقول السوء الفظهم
فكيف ترقظهم ان كنت موقظهم	و الناس عندك «۱»...

این قصیده را، ابو المکارم محمد بن عبد الملك بن احمد بن هبة الله بن ابي جراح حلبی متوفی ۵۶۵ هـ شرح کرده است و فرزند امیر الحاج با شرح معروفش که جداگانه چاپ شده و در «حدائق الوردیه» خطی، همه‌اش درج گردیده است آن را نیز شرح کرده، چنانکه قاضی در مجالس المؤمنین صفحه ۴۱۱ آن را ذکر کرده است و سید میرزا حسن زنوزی در «ریاض

الجنة» در روضه پنجم، ۶۰ بیت آن را نقل کرده و در شماره گزاری سید محسن الامین عاملی ۶۰ بیت آمده است و دو بیت اضافی عینا یاد می‌شود:

أمن تشادله الالحن سايرة	عليهم ذو المعالي ام عليكم
صلى الاله عليهم كلما سجعت	ورق فهم للورى كهف و معتصم «۲»

ناشر دیوان، چند بیت آن را حذف کرده و تنها ۵۳ بیت آن را یاد کرده است به نظر می‌رسد ناشر ابیاتی را که از مفادش دل خوشی نداشته از آنها جدا کرده که ذیلاً اشاره می‌شود:

۱- و كل مائة الضبعين مسرحها

۲- و فتية قلبهم قلب اذا ركبوا

۳- فما السعيد بها الا الذى ظلموا

۴- للمتقين من الدنيا عواقبها

(۱) کجایند مردان، برای جراحی که عمر روزگار التیامش نبخشد و کجایند برای دردی که درمان نپذیرد.

تا کی ای اقوام و ملل، حقیقت از دست رفته و رشته دین گسسته است.

رشته هدایت مردم گسست تا جائیکه نگهبانان نیکی، بددهن‌ترین مردم شدند.

پس شما چگونه آنان را اگر بیدار کننده‌اید، بیدارشان می‌کنید و این مردمی که...

(۲) برای چه کسی آهنگ‌ها همه جا، بلند است، برای علی پایه بنی هاشم، یا برای علی شما.

دروغ خداوند بر آنان، گاهی که ورقاء، مرغ بلند پرواز، نغمه خوانی کند، که آنان پناه و ملجاء مردمند.

ص: ۲۹۸

۵- ليس الرشيد كموسى فى القياس و لا

۶- یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم

۷- صلی الاله علیهم کلما سجعت

این قصیده معروف است به «شافیه». از قصائد جاویدانی است که کلیه مآخذ همه آن، یا بخشی از آن را نقل کرده، یا اشاره‌ای بدان کرده‌اند، قصیده‌ای است بین ادبا مشهور و متداول که هم شیعه، و هم فرق دیگر، از زمان سرودن سراینده‌اش امیر شمشیر و قلم، تا امروز محفوظ مانده و با روزگار، جاوید خواهد ماند، زیرا در آن لطف سخندانی، صفای فصاحت، حسن انسجام، نیروی استدلال، بلندی معنی و روانی الفاظ بهم پیوسته است. روزی که سراینده‌اش (امیر) آن را انشاد کرد، دستور داد پانصد شمشیر یا بیشتر از آن از غلاف‌ها بیرون بکشند «۱» این قصیده در مقابل قصیده ابن سکرۃ العباسی سروده شده و اول آن قصیده اینست:

بنی علی دعوا مقاتلکم لا ینقص الدر وضع من وضعه

امیر ابو فراس را قصیده هائیه‌ای است که اهل بیت را در آن مدح کرده و از غدیر یاد کرده است و آن قصیده اینست:

یوم بسفح الدار لا انساه	ادعی له دهری الذی أولاه
یوم عمرت العمر فیه بفتیة	من نورهم اخذ الزمان بهاه
فکان اوجههم ضیاء نهاره	و کان اوجههم نجوم دجاه

«من خاطره روزی که در پهنه خانه جذبه‌ای داشتم را در همه عمرم، از یاد نمی‌برم.

روزگاری بود که دوران عمرم را با جوانانی می‌گذراندم که زمانه جلوه خود را از فروغ آنان می‌گرفت.

گویا چهره‌هاشان پرتو روز را تشکیل می‌داد و گویا چهره‌هاشان ستاره تاریکیهای شب بود.

باریک اندام و خوش ترکیبی که در حسن استواری چون شاخ درخت، و

(۱) فتونی در کشکولش و ابو علی در رجالش صفحه ۳۴۹ این داستان را آورده‌اند.

چشمانش در نظر افکنی چون آهو.

با او ساغری را تعارف می‌کردیم که در تاریکی‌ها، چون چراغ، از صفا می‌درخشید.

در شبی که از وصالش زیبایی گرفته بود گویا شب در زیبایی، چهره‌ای محبوب داشت.

و گویا در آن شب ستاره ثریا چون کف دستی است که محبوب را نشان می‌دهد.

و یا با چهره نیمه روشنش، تبسم کنان او را با دست به بالا فرا می‌خواند.

آهو چهره‌ئی که اگر مرواریدی بر گونه‌اش بگذرد با نگاهی از گوشه چشم، بخون می‌افتد.

اگر من عشق او را نداشته باشم، یا نخواهم که همه دوستدارانش از جهانیان هلاک شوند.

پس از قرب وصال او چنان محروم می‌مانم. که حسین (ع) از آب، با اینکه آن را می‌دید، محروم ماند.

هنگامی که گفت آبم دهید و بجای نوش آب گوارا، او را از دم نیزه و شمشیر، سیرابش کردند.

و سر او را، با اینکه از دیر باز، دست‌های پیامبر آن را بدامنش نزدیک کرده بود، بریدند.

روزی که او در حمایت خدا بود، و خدا ستمگران را برای ستمگری مهلت می‌دهد.

و نیز اگر خدای جهان دشمنان پیامبرش را هلاک می‌کرد، دشمنی با پیغمبر شناخته نمی‌شد.

روزی که خورشید درخشان برای حسین دگرگون شد و از آنچه دیده بود آسمانش خون گریست.

برای قلبی که از جای کنده نشود، و برای گریه کننده‌ای که سرشگش نبارد، عذری نمانده است.

مرده باد قومی که از هوای نفس خود، پیروی کرده، کاری کردند که عواقب سوءش فردا گریبانگیرشان شود.

آیا پنداری گفتار پیامبر را درباره خصوصیات پدر او، نشنیده بودند؟!

هنگامی که روز غدیر خم علنا گفت:

«من کنت مولاه فذا مولاه»

این مولای کسی است که من مولای اویم.

این است وصیت پیامبر در امر خلافت او، ای کسی که گوئی پیامبر وصیت نکرده است قرآن را که در فضیلت او نازل شد بخوانید و در آن تأمل کرده مضمون آن را بفهمید.

اگر درباره او جز سوره هل اتی هیچ آیه دیگری نازل نشده بود، او را کفایت می کرد.

چه کسی برای اولین بار قرآن را از بیان پیامبر، و لفظ او دریافت داشته و آنرا تلاوت کرده است؟

چه کسی صاحب فتح خیبر بود. و در خیبر را با دست خود پرتاب کرده و دور انداخت؟

چه کسی در میان همه مردم پیامبر مختار را همکاری کرد و به کمک برخاست و چه کسی با او برادر شد؟

چه کسی به طور ناشناس در بسترش شب را گذرانید وقتی دشمنان بر بسترش سر بر آورده بودند.

مقصود خدای، از گفتار: الصادقون و القانتون، چه کسی جز اوست؟

چه کسی را جبرئیل از طرف خداوند بزرگ، به تحیت و درود گرامی داشت.

آیا گمان کردید فرزنداناش را بکشید، و روز قیامت در زیر پرچم او باشد؟!.

ص: ۳۰۱

یا از دست او از حوض کوثر آب بنوشید و حال آنکه حسین را به خورش آب دادید؟!.

خوشا به حال کسی که روز تشنگی اش، او را ملاقات کند و در زندگی کاری کرده باشد که سیرابش نماید.

پیش از من در شعر گوینده ای گفته بود: وای به کسی که شفیعانش فردای محشر دشمنانش باشند.

آیا روز واقعه کساء را فراموش کردید و ندانستید او یکی از اصحاب کساء است؟

بار پروردگارا من به هدایت آنان، راه یافته ام و روز هدایت به راه دیگران نروم.

من همیشه دوستدار کسی هستم که پیامبر و آلش او را دوستدارند و هر که را آنان بد شمرند، بد می دانم.

و سخنی گویم که نشان بصیرت کسی است که آن را باید بگوید یا روایت کند.

سخن من، شعری است که شنوندگان در طول روزگار، پیوسته از آن هدایت یابند.

این سخن، راویان را به حفظش ترغیب کند، و حسن روایتش، معنی آن را جالب جلوه دهد.

ص: ۳۰۲

شاعر را بشناسیم

ابو فراس حارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن مثنی بن رافع بن حارث بن عطیف بن محربة بن حارثة بن مالک بن عبید بن عدی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب الحمدانی تغلبی.

سخن درباره ابو فراس و امثال او مضطرب و پریشان است، زیرا نویسنده نمی‌داند او را از چه ناحیه‌ای توصیف و تعریف کند. آیا از سخنسرایی‌اش گفتگو کند، یا از سپهسالاریش سخن گوید، آیا او در مقام مصاحبت برازنده‌تر یا در صف آرائی دلیرتر است؟ و آیا او در تنظیم قافیه الفاظ با انضباط‌تر یا در فرماندهی لشکر قوی‌تر؟ و خلاصه این مرد در هر دو جبهه برازنده و در هر دو مقام پیشرو دیگران، هیبت پادشاهان و محضر شیرین ادیبان را با هم جمع کرده. شکوه فرماندهی با لطف ظرافت شعر بهم پیوسته و شمشیر و قلم برای او برآمده است.

او وقتی، به زبانش سخن گوید چون هنگامی است که با استواریش گام نهد، نه جنگی او را هراسد و نه قافیه او بر او ستیزد، و نه بیمی از کس او را چیره سازد، نه لطافت بیانی او را پشت سر گذارد از این رو پیشرو شعرای معاصرش بود چنانکه پیشرو فرماندهان معاصرش.

پاره‌ای از اشعارش به زبان آلمانی، چنانکه در دائرة المعارف اسلامی است، ترجمه شده. ثعالبی در یتیمه الدهر ۲۷ / ۱ گوید: او یگانه روزگارش و خورشید

ص: ۳۰۳

زمانش از نظر ادب، فضیلت جوانمردی، بزرگواری، عظمت، سخندانی و برازندگی، دلیری و شجاعت بود. شعرش نامدار، و با زیبایی و ظرافتش، روانی، فصاحت، شیرینی، بلند سخنی و متانت همه را با هم جمع کرده و در این زمینه به شهرت پیوسته است.

در اشعار او طبع شاداب و بلندی مقام و عزت پادشاهی نهفته و این خصال در هیچ شاعری جز در عبد الله بن معتر و ابو فراس جمع نشده و سخن‌شناسان و نقالان کلام، ابو فراس را برتر از ابن معتر خوانده‌اند.

صاحب بن عباد می‌گفت: بدء الشعر بملك و ختم بملك «شعر از پادشاهی آغاز، و به پادشاهی دیگر پایان پذیرفت» یعنی امرء القیس و ابو فراس و متنبی به تقدم و برازندگی او گواهی می‌داد و از او حمایت می‌کرد و مایل نبود در مسابقه با او شرکت کند و در مقابله با او شعر سراید و اینکه او را مدح نگفته و افراد پائین‌تر از او، از آل حمدان را ستوده است، نه از روی غفلت یا اخلال در کار او بود، بلکه برای هیبت و عظمت او بوده است. سیف الدوله از محسنات ابی فراس بسیار خوشش می‌آمد، و او را با احترام و تجلیل از سایرین، مشخص می‌ساخت و او را برای خود برگزیده، در جنگها همراه خود می‌برد و در کارهایش او را جانشین خود می‌ساخت. و ابو فراس در مکاتباتی که با او داشت بر او مروارید گران قدر می‌پاشید و حق بزرگی او را رعایت کرده، آداب شمشیر و قلم هر دو را در خدمتش بجای می‌گذاشت.

در تعقیب تعریفهای ثعالبی از او، شرح حال او را ابن عساکر در تاریخش ۲/ ۴۴۰ و ابن شهر اشوب در معالم العلماء ابن اثیر در کامل ۸/ ۱۹۴، ابن خلکان در تاریخش ۱/ ۱۳۸، ابو الفداء در تاریخش ۱۴۲، یافعی در مرآة الجنان ۲/ ۳۶۹ و مؤلفان: شذرات الذهب ۳/ ۲۴، مجالس المؤمنین ۴۱۱، ریاض العلماء، امل الامل ۳۶۶، منتهی المقال ۳۴۹، ریاض الجنة فی الروضة الخامسة، دائرة المعارف بستانی ۲/ ۳۰۰، دائرة المعارف فرید وجدی ۷/ ۱۵۰ روضات الجنات ۲۰۶، قاموس الاعلام زرکلی ۱/ ۲۰۲، کشف الظنون ۱/ ۵۰۲، تاریخ آداب اللغة ۲/ ۲۴۱، الشیعة و فنون - الاسلام ۱۰۷، معجم المطبوعات، دائرة المعارف الاسلامية ۱/ ۳۸۷، و مطالب پراکنده

ص: ۳۰۴

شرح حال او را به طور کامل سیدنا سید محسن امین در ۲۶۰ صفحه اعیان الشیعة در جلد هجدهم صفحه ۲۹-۲۸۹، جمع آوری کرده‌اند.

ابو فراس ساکن «منبج» بود و در حکومت پسر عمویش ابی الحسن سیف الدوله به بلاد شام منتقل گردید و در چند نبرد که در رکاب او با روم جنگید، شهرت یافت.

در این جنگها دو بار اسیر شد دفعه اول در «مغارة الکحل» به سال ۳۴۸ ه بود و او را از «خرشنه» که قلعه‌ای بود در بلاد روم و آب فرات از زیر آن می‌گذشت، بالاتر نبردند و در همین اسارت اوست که گویند، سوار اسبش شده و با پای خود آن را تاخته، از بالای قلعه به داخل فرات خود را پرت کرده است، و خدا آگاهتر است.

بار دوم در «منبج» اسیر رومی‌ها شد، و در آن روز قومش را رهبری می‌کرد که در شوال ۳۵۱ ه اسیر شد و جراحتی بر اثر اصابت تیری که پیکانش در پای او مانده بود، پیدا کرد و مجروح و خون آلود او را به خرشنه آوردند. از آنجا به قسطنطنیه آمده و تا مدت چهار سال به حال اسارت ماند، زیرا از او فداء نمی‌پذیرفتند سرانجام سیف الدوله به سال ۳۵۵ ه او را از اسارت آزاد کرد.

ابو فراس اشعارش را در اسارت و بیماری می‌سرود و برای سیف الدوله شکوه و شکایت می‌کرد و اظهار اشتیاق نسبت به خانواده و برادران و دوستانش می‌نمود و نگرانی خود را از وضع و حالش، از سینه‌ای تنگ و قلبی ریش که رقت و لطافت

اشعارش را می‌افزود و شنونده را به گریه می‌انداخت، شرح می‌داد. این اشعار از شدت روانی خود بخود بر حافظه می‌آویخت و آنها را کسی فراموش نمی‌کرد، این اشعار را «رومیات» خوانند.

ابن خالویه گوید: ابو فراس گفت: وقتی به قسطنطنیه رسیدم پادشاه روم، مرا اکرام و احترامی کرد که با هیچ اسیری نکرده بود یکی از رسوم رومی‌ها این بود که هیچ اسیری حق ندارد، در شهری که پادشاه آنها در آنجا است قبل از ملاقات شاه، مرکوبی سوار شود باید در زمین بازی آنها، که آن را «ملطوم» می‌گفتند با سر

ص: ۳۰۵

برهنه راه برود و سه بار یا بیشتر در برابر شاه سجده کند و پادشاه پای خود را در میان اجتماعی که نامش «توری» بود، گام بر گردن اسیر بساید. پادشاه مرا از همه این رسوم معاف داشت، فوراً مرا به خانه‌ای برده، مستخدمی را به خدمت من گمارد و دستور احترام مرا صادر کرد و هر اسیر مسلمانی را که می‌خواستم، نزد من می‌فرستاد و برای من به طور خصوصی فدیة آزادی پرداخت. وقتی من خود را مشمول این همه تجلیل به لطف خدا دیدم و عافیت و مقام خود را باز یافتم، امتیاز خود را در آزادی بر سایر مسلمین نپذیرفتم و با پادشاه روم برای آزادی دیگران آغاز به فدا دادن کردم و امیر سیف الدوله دیگر اسیر رومی نزد خود باقی نگذاشته بود، ولی نزد رومیها هنوز سه هزار اسیر از کارگران و سپاهیان در دست آنها بود.

من با دویست هزار دینار رومی قرارداد فدا بستم و این عده اضافی را یک جا خریدم و آن مبلغ و آن عده مسلمانان را تضمین کردم، و آنها را با خود از قسطنطنیه خارج ساخته خود با نمایندگانشان به «خرشنه» آمدم. و با هیچ اسیری قرار داد فدا و آتش بس و ترک مخاصمه بسته نشد. و در این باره شعری سروده‌ام:

و الله عندي في الاسار و غيره مواهب لم يخصص بها احد قبلي

«خداوند مرا در اسارت و غیر اسارت مواهبی بخشید که به دیگران قبل از من نداده است.»

گروهائی را گشودم که مردم از گشودن آن عاجز بودند در حالی که حل و عقد امور مرا کسی متکفل نشده است.

چون مرا مردم روم بنگرند به عنوان شکاری بزرگ تلقی کنند تا جائیکه گویا آنها بدست من اسیر شده و در قید من‌اند.

چه روزگار فراخی بود روزی که محترمانه آزاد شدم مثل اینکه من از خانواده‌ام به خانواده‌ام منتقل شده باشم.

به پسر عموها و برادرانم بگوئید من در نعمت و رفاهی بسر می‌برم که هر کس جای من بود شکرش را می‌کرد.

ص: ۳۰۶

خدا برای من جز انتشار نیکوئیهایم را نخواستہ تا فضیلت مرا چنانکہ شما شناختہ‌اید، آنان بشناسند.

و هنگامی کہ بہ او خبر رسید رومیها گفتہ‌اند: ما کسی را اسیر نکردیم کہ لباسش را در نیاوردہ باشیم، مگر ابی فراس را، مفتخرانہ گفت:

«می‌بینم تو را چشمانت از باریدن سرشگ بازداشته و خوی صبر بخود گرفته‌ای آیا تحت تأثیر امر و نہی ہوی قرار نمی‌گیری؟

بلی من مشتاقم و حرارت عشق دارم، ولی کسی چون من اسرارش فاش نمی‌شود.

ہنگامی کہ شب مرا پرتو افکند دست ہوس و ہوایم گشودہ شدہ سرشگی کہ از خوی متکبر من است فرو ریزد.

گویا در اطراف دلم، آتش شعلہ گرفته وقتی عشق و اندیشہ آن را برافروزد».

و در این بارہ گوید:

«وقتی من اسیر شدم، دوستانم ہنوز از سلاح جنگ تہی نشدہ بودند. اسبم کرہای نوپا، و صاحبش بی تجربہ نبود.

ولی هنگامی کہ برای شخص قضائی مقدر باشد، دیگر خشگی و دریا نتواند او را نگہداشت.

دوستانم بہ من گفتند: یا فرار یا مرگ، من گفتم: این دو امری است کہ شیرین تر آن دو، تلخ تر آنها است.

ولی من، سوی آن راہی کہ برای من عیب نداشتہ باشد، گام می‌نہم و از این دو امر بہترش کہ اسارت باشد، ترا کافی است.

بہ من می‌گویند سلامت را بہ مرگ فروختی، گفتم بہ آنها: بخدا سوگند از این کار زیانی ندیدم.

مرگ قطعی است آنچه یادگارت را بلند مرتبہ می‌کند، برگزین، تا وقتی

ص: ۳۰۷

انسان نامش زندہ است هیچگاہ نمی‌میرد.

خیر از آن کسی کہ مرگ را با ذلت بہ تأخیر اندازد نیست. چنانکہ عمرو – عاص روزی با عورتش، مرگ را عقب انداخت.

بر من منت نهند کہ لباسم را برایم گذاشتہ‌اند، ولی من لباسی پوشیدہ‌ام کہ از خونہاشان قرمز است.

قبضہ شمشیرم در آنها نوکش تیز شدہ و نہایت نیزہ‌ام از آنها، سینہ شکستہ است.

زود باشد که قومم مرا چون کوششهایشان بجائی نرسد، یاد کنند، همانطور که در شب‌های تاریک به جستجوی ماه پردازند.

اگر زنده ماندم کارم با نیزه‌ای است که شناسند، و همان سلاح و کلاه خود، و اسب نارنجی میان باریک.

و اگر مردم، انسان بناچار مردنی است هر چند روزگارش بدرآزا کشد، و عمرش گسترده شود.

اگر دیگری به اندازه من استقامت می‌کرد به او اکتفا می‌شد و اگر از مس کار طلا می‌آمد، این اندازه طلا گرانقدر نمی‌شد.

ما مردمی هستیم که حد وسط نمی‌پذیریم یا باید در جهان صدرنشین باشیم، یا رهسپار گور شویم.

برای کرامت نفس همه چیز در نظر ما ناچیز است، و کسی که داوطلب ازدواج زیبا رویی است پرداخت مهریه برایش سنگین نیست.

ما خود را عزیزترین مردم دنیا برترین برتران و جوانمردترین مردم روی زمین می‌دانیم، و افتخار هم نمی‌کنیم.

و زمانیکه اسیر شد گفت:

بندگان از حکمی که خدا کند امتناعی ندارند شیران را از شکارهایشان دور کردم و خود شکار گفتار شدم.

ص: ۳۰۸

و گوید:

مرگ به کام ما شیرین شد و مرگ بهتر از وضع ذلت بار است.

مصیبتی که به ما رسید ما را به سوی خدا، و در راه خدا که بهترین راهها است می‌برد.

وقتی او را اسیر به «خرشنه» وارد کردند گفت:

اگر «خرشنه» را به حال اسیری می‌بینم، در مقابل چه بسیار اوقاتی که با حمله در آن وارد شده‌ام.

همانا دیده‌ام اسیرانی را با چشمان و لبان سیاه (که علامت بزرگی است) نزد ما آورند.

و دیدم آتش‌هائی را که منازل و کاخها را می‌رباید.

کسی که مانند من باشد شب را جز اینکه امیر یا اسیر باشد روز نمی‌کند.

بزرگان ما از صدر نشینی یا گور یکی از آن دو بر آنها وارد شود.

و چون از زخم و جراحات سنگین، و از زندگیش مأیوس گردید، در حال اسیری به مادرش به عنوان تسلیت بر مرگ خود، نوشت:

مصیبتم بزرگ و عزایم زیبا است، و می‌دانم به زودی خدا وضع آنان را دگرگون می‌کند.

من در این وقت صبح حالم خوب است، و هنگامی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفت اندوهگین می‌شوم.

حالی که در من می‌بینید، اسیری با من نکرده، ولی من پیوسته مجروح و دردمندم.

جراحی که مرهم گذار، از ترس از آن می‌گریزد و دردهائی که ظاهری و باطنی است.

و اسارتی که سخت آن را تحمل می‌کنم و در شبهای تاریک ستارگان که به کندی می‌روند می‌نگرم، همه چیز جز اینها در گذر است.

ص: ۳۰۹

ساعات زودگذر، بر من دیرپای بود، و هر چه در روزگار مرا بد آید، دراز پای باشد.

دوستان، مرا به دست فراموشی سپردند مگر گروهی که فردای آینده از من گسسته، به آنها خواهند پیوست.

کسانی که بر عهد خود پایدار مانند، هر چند در مقام ادعا بیشتر باشند در واقع تعدادشان کم است.

هر چه دیده‌ام را به اطراف می‌گردانم جز دوستانی که با آمد و رفت نعمتها انعطاف پذیرند، دیگر کس نمی‌بینم کار ما به جایی کشیده که دوست متارک را نیکوکار شماریم و دوستی که زیان نرساند را مهربان نامیم.

تنها روزگار من نیست که به من جفا می‌کند و تنها دوستان من نیستند که ملالت بارند.

با اینکه در ملاقاتها اثر سوئی روی کسی نگذاشته‌ام و در هنگام اسیری موقعیت ذلت باری نداشته‌ام.

من هر چند سخنان را کاوش کردم جز به کسانی که از زمانه شکایت دارند برنخوردم.

آیا هر دوستی تا این حد از راه انصاف بدر می‌رود؟ و آیا هر زمانی تا این حد نسبت به جوانمردان بخیل است؟

بلی، روزگار دعوتی به جفا کاری کرده که دانشمند و نادان، پاسخش داده‌اند.

قبل از من نیز، جفاکاری خوی مردم، و روزگار مذموم، و دوستی ملال انگیز بوده است.

عمرو بن زبیر برادرش «۱» را به جفا ترک گفت، چنانکه عقیل، امیر المؤمنین

(۱) عمرو بن زبیر بن عوام با برادرش عبد الله بن زبیر دشمنی داشت. وقتی عمرو بن سعید اشدق والی مدینه شد و او را مأمور پلیس کرد، آنگاه با دو هزار سوار برای جنگ با برادرش به مکه فرستاد، عبد الله زبیر برای مقابله با او سپاهی فرستاد، گروهش متفرق شده و او را دستگیر نزد برادر آورده شد و از آنجا که مردم مدینه را به طرفداری عبد الله زبیر سخت کتک زده بود. برادرش دستور داد از او قصاص شود و در زیر شلاقها مرد (اعیان الشیعه جلد ۱۸ نقل از شذرات) مترجم.

ص: ۳۱۰

را رها ساخت.

افسوس که دوستی موافق برایم نیست تا با او از در دوستی درد دل کنم.

و در پشت پرده مرا مادری است، که سرشگ او بر من، تا روزگار پایدار است، ادامه دارد.

ای مادر! شکیبائی را از دست مده، که شکیبائی پیام آور خیر و پیروزی نزدیک است.

و ای مادر! پاداش خود را باطل مساز که به قدر صبر جمیل، اجر جزیل نصیب خواهد شد.

و ای مادر! شکیبا باش که هر مصیبتی بر اوج خود که رسید، به زوال می‌گراید.

آیا پیروی از اسماء ذات النطاقین نکنی وقتی که جنگ شدید در مکه درگیر بود «۱» .

پسرش می‌خواست امان بگیرد، ولی مادر با اینکه یقیناً می‌دانست پسرش کشته می‌شود موافقت نکرد.

ای مادر! تو از او پیروی کن تا از آنچه می‌ترسی خدا کفایت کند که بسیار مردم را پیش از تو غفلتا گشته‌اند.

تو مادر، مانند صفیه (خواهر حمزه) در احمد باش، که از گریه بر او، هیچ غصه داری دردت علاج نشد.

(۱) فرزندش عبد الله زبیر را حجاج امان داد و او با مادرش مشورت کرد، مادرش که پیرزنی نابینا بود گفت: اگر زنده می‌مانی عزیز زندگی کن و اگر می‌میری کریم بمیر، فرزندم جنگ کن تا کشته شوی (نقل از اعیان الشیعه جلد ۱۸) مترجم

حمزه برترین را، هیچ‌گاه اندوه او را در وقت ناله و فریاد سردادن، باز نگردانید.

من به اندازه اختران افق با شمشیر روبرو شدم و در برابر لشگری سهمگین چون شب تاریک قرار گرفتم.

روزی که دوستی بمددکاری خود نیافتم، رعایت دوستی نفس کریم خود را نخواهم کرد.

و به ملاقات مرگ خواهم رفت و از دوست خواهم گذشت، که در مرگ و تیزی شمشیر.

کسی که از خدا پرهیزکاری نکند، پاره پاره شود و کسی که خدای را عزیز نشمارد خود را ذلیل خواهد کرد.

کسی که در هر کار خدایش نگهدار باشد، هیچ مخلوقی به او راه نخواهد یافت.

و اگر خدا در هر راهی تو را راهنمایی نکند. از آنچه می‌ترسی راه باز گشت نخواهی داشت.

و اگر او ترا یاری نکند، یآوری نخواهی یافت، هر چند یاران فراوان و عزت ظاهری داشته باشی.

و تا وقتی ملک سیف الدوله باقی است، سایهات پایدار و مستدام خواهد بود.

ابن خالویه گوید: در این اشعار روزگار و خانه‌هایش را در منبج توصیف می‌کند که روزی او را در منبج حکمرانی، و سرزمین‌های اقطاعی و خانه‌ها بود.

و در آن به قومی که او را در حال اسارت رومی‌ها شماتت کرده بودند، تعریض می‌کند:

در پایگاه و یاد بود استجابت دعا، بایست و اطراف مصلی را بانگ بردار.

در محل «جوسق» مبارک و آنگاه «سقیاء» و سپس در «نهر مصلی» بایست.

در جاهائی که در دوران کودکی و جوانی، وطن گرفته و منبج را محل

خود قرار داده بودم.

در جاهائی که توقف در آنها بر من ممنوع شده و قبلاً مجاز بود.

جاهائی که هر سو نظر می‌کردم آب روان و سایه آرام بخشی می‌دیدم.
در وادی بی‌نهایت وسیع، که منزلی گسترده‌تر و مشرف می‌داشتم.
بر روی پلی که باغها را بهم می‌پیوست، فرود آمده. ساکن قلعه بزرگ بودم.
درختهای بلند «عرائس» با چهره گشاده زندگی را به سادگی جلوه خاص بخشید.
و آب بین گلهای باغ دو رود را از هم جدا می‌ساخت.
مانند بساط گسترده گلدوزی شده‌ای که دست هنرمندان بر آن راه‌هایی جدا ساخته باشند.
کسی که از مصیبت‌های من خرسند گردد باید از شدت زیان و رنج بمیرد.
من در مصائب خود، از عزت و آزادی بیرون نبوده‌ایم.
کسی چون من، که به اسارت افتد ذلیل و خوار نمی‌گردد.
دلها را هیبت من گرفته بود، و از بزرگی و عظمتم لبریز بود.
هیچ حادثه‌ای نتوانست مرا مکدر کند، آقا و بزرگ هر جا رود آقا و بزرگست.
من در جایی فرود آمدم که شمشیر مزین مرا دعوت کرد.
اگر من نجات یابم، پیوسته دشمنان کوچک و بزرگ را دشمن خواهم داشت.
من مانند شمشیری هستم که هر چه مصائب روزگار را بیشتر ببینم، آب دیده‌تر شوم.
اگر کشته شوم، همانند مرگ نیکان صید شده‌ام که کشته می‌شوند.
هیچ کس نتواند بر مرگ ما شماتت کند، مگر جوانی که خود می‌میرد و فانی شود.

ص: ۳۱۳

شخص نادان به دنیا مغرور گردد که دنیا محل اقامت نیست.

ابن خالویه گوید: نامه‌های سیف الدوله برای ابو فراس، در روزهای امیریش به تأخیر افتاده بود، به این دلیل که به سیف الدوله گزارش داده بودند که برخی از اسیران گفته‌اند: اگر پرداخت این مال یعنی فدیة اسراء بر امیر سنگین است با پادشاه خراسان یا ملوک دیگر در این مورد مکاتبه خواهیم کرد تا ما را از اسارت نجات بخشد. و متذکر شده بودند: اسیران با رومی‌ها برای آزادی خود در برابر اموال مسلمین قرار داد بسته‌اند. از این رو سیف الدوله، ابو فراس را متهم به این سخن کرد، زیرا او بود که تضمین مبلغ فداء برای رومی‌ها کرده بود. و سیف الدوله گفت: اهل خراسان کجا او را شناسند؟! ابو فراس چون این بشنید این قصیده را سرود و برای سیف الدوله فرستاد.

ثعالبی گوید: ابو فراس به سیف الدوله نوشت: اگر فدیة دادن من بر تو سنگین است، اجازه فرما تا با اهل خراسان در این باره مکاتبه کنم و برای آنها نویسم تا فدیة مرا بپردازند و کار مرا آنها از تو نیابت کنند. سیف الدوله پاسخ داد: در خراسان چه کسی ترا شناسد؟ و ابو فراس این قصیده را برایش نوشت:

أسيف الهدى وقريع العرب ألام الجفاء وفيم الغضب

«ای شمشیر هدایت و ای کوبنده اعراب تا کی بی‌مهری و تا چند خشمگینی!

چرا نامه‌هایت با وجود این همه ناراحتی‌ها اسباب نگرانی را فراهم سازد.

با اینکه تو جوانمرد، بردبار، مهربان و دارای عاطفه هستی.

تو پیوسته در نیکی بر من سبقت گرفته و مرا به جاهای مرفه فرود می‌آوری.

تو نسبت به من، بل نسبت به قومت، بل نسبت به همه اعراب کوه مرتفعی هستی.

و از اطراف من مشکلات را رفع کرده و از جلو دیدگانم نگرانی‌ها را برطرف می‌سازی.

بزرگی‌ات مورد بهره‌برداری قرار گیرد، عافیت باز گردد، کاخ عزت ساخته

ص: ۳۱۴

شود، و نعمت‌ها تربیت گردد.

این اسارت چیزی از من نکاست، ولی مرا مانند زر ناب خلاص و پاک گردانید؟

با این وصف چرا مولای من، مرا در معرض بی‌توجهی قرار می‌دهد، مولائی که وسیله او به عالیت‌ترین رتبه رسیده‌ام؟

پاسخ این پرسش نزد من آمده است، ولی برای هیبت او پاسخ نمی‌دهم.

آیا منکری که من از زمان شکایت کرده، و با عتاب و درشتی مانند دیگران با تو سخن گفتم؟!!

اگر بازگشته مرا عتاب کنی و بر من و قومم چیره شده باشی طوری نیست.

ولی مرا بی‌توجهی به خودت، نسبت مده، من بستگی‌ام به شما ثابت است و از تو فاصله نمی‌گیرم.

من دیگر از، شما شده‌ام، اگر فضیلت یا منقصدی دارم، شما سبب آن هستید.

اگر خراسان، بزرگی مرا نشناسد، ولی حلب خوب می‌شناسد.

و چگونه دور افتادگان، مرا نشناسند، آیا از کمبود جد یا از کمبود پدر مرا نشناسند.

آیا من با شما از یک خانواده نیستیم و میان ما و شما ریشه نسب مشترک نیست؟.

و آیا دارای خانه‌ای که مناسب شخصیت‌ها باشد، و دارای تربیتی و محلی که مرا بدان بزرگ کرده باشد نیستیم؟.

و آیا روحیه متکبری ندارم که جز بر شما بلند پروازی کند و هر کس از من روی گرداند جز شما، روی از او خواهم گردانید؟.

بنابر این از حق من روی بر مگردان، بلکه از حق غلام خودت روی متاب.

با چاکر خود انصاف بورز که انصاف شما نشانه فضل و شرف اکتسابی شما است.

ص: ۳۱۵

در شبهایی که شما را از پشت تپه از نزدیک، صدا می‌کردم آیا شما دوست من بودید؟.

چون دور شدم چرا جفا کاری شروع شد و چیزهایی ظاهر شد که دوست نمی‌داشتیم؟!!

اگر بر احوال شما آشنا نبودم می‌گفتم دوست شما کسی است که او در روی شما می‌باشد!.

و نیز به او نوشت:

زمانه من همه خشم و درشتی است و تو با روزگار در مخالفت با من متحد شده‌ای.

زندگی جهانیان نزد تو آسان است، ولی زندگی من به تنهایی در جوار تو مشکل.

(این قصیده مشتمل بر ۱۸ بیت است.)

وقتی خبر مرگ مادرش در زندان به او رسید به عنوان رثا گفت:

ای مادر اسیر! چه کسی را بیاری طلبم با آن همه منت‌ها که بر من داری و احساساتی که نشان دادی!

وقتی فرزندی در خشکی و دریا سیر کند، چه کسی به او دعا می‌کند و به پناه دادش برخیزد.

حرام است که با چشم روشن شب را بگذرانم و مورد ملامت واقع شوم اگر دیگر خرسندی ابراز کنم.

با اینکه تو مرگ را چشیده، و مصیبت دیده‌ای هستی که نه فرزند و نه فامیلی نزد تو بوده است.

و دوست دلت از جائی رفته که فرشتگان آسمان آنجا حاضر بودند.

هر روزی که تو در آن روزه‌دار بودی و تحمل گرمای شدید را در نیمروز گرم کردی باید بر تو بگرید.

ص: ۳۱۶

و هر شبی که در آن به عبادت قیام کردی تا فجر روشن سینه افق را شکافت باید بر تو بگرید.

هر پریشان ترسناکی که تو پناهش دادی، وقتی پناه دهنده‌ای نبود باید بر تو بگرید.

هر بینوا درویشی که با استخوانهای بی‌رمقت بیاریش برخاستی باید بر تو بگرید.

ای مادر! چه حالات هولناک دراز مدتی که بی‌یاور بر تو گذشت؟

ای مادر! چه بسیار دردهای پنهانی که در دلت بی‌اظهار ماند؟

من به کی شکایت کنم و با چه کسی وقتی دلم گرفت به راز و نیاز پردازم.

دیگر به دعای کدام خواننده‌ای خود را حفظ کنم، با کدام روی روشنی، خود را روشنی بخشم؟

تقدیر مورد امید را چگونه می‌توان جلوش را گرفت، و کار پیچیده را چگونه می‌توان گشود؟.

تسلیت خاطر تو این باشد که دیری نخواهد پایید، ما به سوی تو در آن سرای خواهیم منتقل گردید.

تولد و قتل او

ابو فراس در سال ۳۲۰ و گویند ۳۲۱ ه متولد شد و آنچه ابن خالویه از ابو فراس نقل کرده که گفته است: «در سال ۳۳۹ ه من نوزده ساله بودم» نشان می‌دهد تاریخ تولد او، ۳۲۰ ه بوده است. و روز چهارشنبه هشتم ربیع الآخر «۱» و به قول صابی در تاریخش «۲» روز شنبه دوم جمادی الاولی سال ۳۵۷ ه «۳» قتل او اتفاق افتاد. علت این قتل این بود که چون سیف الدوله از دنیا رفت ابو فراس تصمیم گرفت بر «حمص» دست یابد و حکم رانی

(۱) کامل ابن اثیر، تاریخ ابی الفداء.

(۲) ابن خلکان در تاریخش او را حکایت کرده، و صاحب شذرات الذهب.

(۳) ابن عساکر در تاریخش به سال ۳۵۰، ولی درست نیست.

ص: ۳۱۷

کند و در آنجا اقامت داشت. این خبر به پسر خواهرش ابو المعالی پسر سیف الدوله، و غلام پدرش قرعویه «۱» رسید و بدین وسیله بین ابی فراس و ابی المعالی وحشت پدید آمد، ابو المعالی او را طلبید و ابو فراس به «صدد» دهکده‌ای از راه خشکی به سوی حمص، رفت. ابو المعالی اعراب بنی کلاب و دیگران را گرد آورده همراه قرعویه به دنبالش فرستاد و او را در «صدد» دستگیر کردند یارانش را امان دادند و او با آنها مخلوط شد تا در امان بماند. قرعویه غلامش را گفت او را بکش پس او را کشته سرش را جدا کرده برداشت.

و پیکرش را در بیابان رها افکند تا وقتی پاره‌ای از اعراب آن را دفن کردند.

ثعالبی گوید: قصیده‌ای که از ابی اسحاق صابی در رثای ابو فراس خواندم، نشان می‌داد او را در واقعه‌ای که میان او و غلامان خاندانش اتفاق افتاد، کشته‌اند.

ابن خالویه گوید: شنیده‌ام ابو فراس روزی که به قتل رسید، خیلی محزون و نگران بود و در آن شب سخت گرفته خاطر شده بود. دخترش که عیال ابی العشائر است او را دیده، محزون شد و از شدت اندوه بر حال او گریه کرد. ابو فراس مثل کسی که خبر مرگ خودش را می‌دهد، ناگاه این اشعار را گفت و این آخرین شعر اوست:

دخترکم محزون مباش که مردم همه در گذرند.

دخترکم برای مصیبتی بزرگ، صبری جمیل لازم است.

با افسوس بر من از پشت ستر و حجابت ناله زن.

و چون مرا ندا کنی و از پاسخ شنیدن عاجز ماندی، بگو:

زینت جوانان ابو فراس، از جوانی کام نگرفت.

در بسیاری از تذکرها آمده است که چون خبر وفاتش به خواهرش، مادر ابی المعالی رسید چشمانش را بیرون آورد، و گویند: لطمه به صورت زد و چشمانش بیرون افتاد و گویند: غلام سیف الدوله او را کشته و ابو المعالی آن را نمی دانست

(۱) در کامل ابن اثیر، قرغویه، و در شذرات، قرغویه، و در تاریخ ابن عساکر: ابو قرعونه آمده است.

ص: ۳۱۸

چون خبر آن را دریافت کرد بر او سخت گران آمد. و از اشعار او در مذهب آمده است:

لست ارجو النجاة من کما	اخشاه الا باحمد و علی
و بینت الرسول فاطمة الطهر	و سبطیه و الامام علی

«امید نجات از آنچه می ترسم، جز به احمد و علی ندارم.

و به دخت پیامبر فاطمه پاک، و دو سبط او و امام علی.»

و التقی التقی باقر علم الله	فینا محمد بن علی
و ابی جعفر و موسی و مولای	علی اکرم به من علی
و ابنه العسکری و القائم	المظهر حق محمد و علی
بهم ارتجی بلوغ الامانی	یوم عرضی علی الاله العلی

و در این مورد از اوست:

شافعی احمد النبی و مولای	علی و البننت و السبطان
--------------------------	------------------------

و علی و باقر العلم و الصا
و علی و محمد بن علی
و الامام المهدی فی يوم لا
دق ثم الامین بالتبیین
و علی و العسکری الدانی
ینفع الا غفران ذی الغفران

و از اشعار حکمت آمیز اوست:

غنی النفس لمن یعق
و فضل الناس فی الانف
ل خیر من غنی المال
س لیس الفضل فی الحال «۱»

و گوید:

المرء نصب مصائب لا تتقضى
فمؤجل یلقى الردی فی اهلہ
حتی یواری جسمه فی رمسه
و معجل یلقى الردی فی نفسه

«۲»

(۱) بی نیازی روحی برای کسیکه تعقل کند بهتر از بی نیازی مالی است.

و برتری روانی مردم برتر از برتری در حال آنها است.

(۲) شخص در انتظار مصائب بی پایان است تا وقتی که بدنش را در خاک پنهان کنند.

این مصائب اگر مدت دار باشد، او هلاک خاندانش را می بیند و اگر سریع باشد مرگ خود را خواهد یافت.

ص: ۳۱۹

و از اوست:

انفق من الصبر الجمیل فانه
و المرء لیس ببالغ فی ارضه
لم یخس فقرا منفق من صبره
کالصقر لیس بصائد فی وکره

«۱»

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب «۲»

(۱) صبر جمیل بکار بر زیرا کسی که صبرش را بکار برد از فقر نمی ترسد.

و شخص در وطنش به جایی نرسد، مانند باز شکاری که در آشیانه اش شکار نکند.

(۲) آیه ۱۱۱ یوسف: در داستانهای آنان برای خردمندان عبرت است.